



در خدمت و خیانت

روش نظر کران

جلد اول

نوشته

جلال آل احمد

در خدمت و خیانت روشنفکران

نوشته جلال آل احمد



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

جلالآل احمد

در خدمت و خیافت روشنفکران

جلد اول

چاپ اول: ۱۳۵۷ ه. ش

چاپ، چاپخانه سپهر

حق چاپ و انتشار چاپ اول منحصرآ متعلق به شرکت سهامی انتشارات
خوارزمی است و در چاپهای بعدی اولویت در چاپ و انتشار با این
شرکت است.

برای مهین و میرزای توکلی

من دلم سخت گرفته است ازین
میهمانخانه مهمان کش روزش تاریک
که بجان هم - نشناخته انداخته است
چندتن ناهموار، چندتن خواب آلود، چندتن ناهشیار.
نیما یوشیج

فهرست

۹	درآمد
۱۷	۱. «روشنفکر» چیست؟ کیست؟
۵۰	۲. روشنفکر خودی است یا بیگانه
۸۹	ضمیمه اول: پیدایش روشنفکران آنتونیو گرامشی
۱۱۰	ضمیمه دوم: تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران
۱۲۷	۳. زادگاه‌های روشنفکری
۱۸۹	ضمیمه سوم: روشنفکران چینی و غرب وای. سی. وانگ
۱۹۹	ضمیمه چهارم: تصویر «نخبهٔ حقیقی» در علم الاجتماع و تاریخ
۲۰۷	استدراک

درآمد

در سلسله مراتب هر صنف و حرفه‌ای مثل نجاری یا کفاشی یا خیاطی و حتی رادیوسازی و تراشکاری— که از حرفه‌های جدیدند— مدارجی داریم مثل پادوئی، بعد شاگردی، بعد کارگری، بعد سرکارگری، بعد استادکاری، بعد استادی. و هر کدام ازین مدارج با اسمی و معنای مشخصی، و نشان دهنده یک درجه معین از یک سلسله مراتب شغلی. و حکایت کننده از تکاملی که در نفس پیمودن آن مراحل مستتر است. و نیز هر کدام از این تعبیرها که برشمردم با بار معینی از فرهنگ و سابقه‌ای و خاطره‌ای— و به هر صورت آشنا و در دسترس فهم همگان. چه برای من که معلمم چه برای شاگردم— چه برای نفتی دوره‌گرد و چه برای رئیس شرکت نفت— چه برای زندانی و چه برای زندانیان. و نه هیچ چیز درین تعبیرها گنگ یا مرده یا از دور زبان بیرون افتاده. و همه زنده و حی و حاضر. که هر روز صدها بار بکارشان می‌بریم و با مصدق خارجی هریک از درجات آن صنفها و حرفه‌ها سروکار هم داریم. لوله بخاری گرفته است، یا در اتاق بادکرده، یا حوض ترکیده. می‌روی در دکان آهنگر یا نجار، یا سراغ بنای محل که: «خواهش

می‌کنم شاگردتان را بفرستید یک خرده کاری داریم...» و مبادا برای چنان کارهای خردی خود استاد را احضار کنی که نخواهد آمد.

یا در سلسله مراتب فرهنگی و آموزشی. نوآموز است در کودکستان. بعد دانش آموز است در دبستان و تا حدودی در دبیرستان.

بعد دانشجو است در دانشگاه الخ... و معلم در سراسر این مدارج گرچه به هر صورت همان یک معلم است اما خود اسمها ذارد و درجات مختلف. اسمها و تعبیرهایی که هر کدام حکایت کننده‌ای دقیقند، حتی از مقدار حقوق یک معلم، چه رسد به مقدار معلوماتش یا تصدیق-

نامه‌هایی که گرفته. کمک آموزگار است در کودکستان. آموزگار است در دبستان. دبیر در دبیرستان. بعد استادیار است در دانشگاه. بعد دانشیار، بعد استاد و همین‌جور... و درست است که شباهتی لفظی هست میان «استاد» که آخرین عنوان برای یک معلم برجسته دانشگاه است و «استاد»ی که در آخرین درجات مثلًا حرفه‌ای همچون نجاری بسر می‌برد. اما متوجه باشید که دقیق زبان محاوره حتی میان این دو را فرق گذاشته: اولی را «استاد» می‌گوییم و دوی را «اوّا».

یا در سلسله مراتب تصوف (که این روزها بسیار می‌کوشند تا از آن جانشینی کنی برای مذهب بسازند و ناچار باب روز است با «یک شاخ گل» رادیویی اش، و با «هو-حق» گفتن‌های مسخره قرتی‌ها و الخ...) با آن هفت شهرش که عطارگشت از سلوک در وادی طلب- بعد عشق- بعد معرفت- بعد استغنا- بعد توحید- بعد حیرت- بعد فقر و فنا... همه مقامات و درجات معین است و باید راهی را قدم بقدم پیمود تا از هیچی و پوچی، به چیزی و کسی رسید.

یا در سلسله مراتب مذهب. از «مقلد» بگیر تا «مجتهد» و «مرجع»، درجاتی هست با تکالیفی و وظیفه هر کس در هر یک از مراحل شعور دینی معین است.

یا در سلسله مراتب مانویان با «سماعون» (نیوشاسکان) و «صدیقون» و «برخوان» ها.

یا در سلسله مراتب باطنیان و اسماعیلیان و... و در هر دستگاه یا بنیاد فرهنگی و اجتماعی دیگر مثل ورزش (با پژوهن و سنگین وزن و الخ...) یا موسیقی (با متمايل-شنونده-علاقمند-منتقد-وارد-صاحب نظر-صاحب پنجه-استاد-صاحب مکتب و الخ...) که سراغ بدھید، چیزی در حدود همان درجات که در آغاز برشمردم معین است. و به هر صورت مدرج نشانه گذاری شده‌ای در دست هست با مقاھیم روشن و تکالیف و وظایف مشخص برای هر کس در هر درجه‌ای. و اگر درخانه حافظه نیز از مقوله‌های فرهنگی دیرینه سال چیزی دندانگیر حاضر و ناظر نداشته باشی برای شناخت آن مدرج‌ها و مشخصات هر درجه، کتابها هست و دفترها، و کافی است که یکیشان را ورقی بزنی و با مختصر جستجویی ببینی که هیچ نکته‌ای گنگ نمانده و تکلیف هیچ سالکی در هیچ مدرج اجتماعی یا فرهنگی، در حتی یک قدم سربهوا، نامعلوم نمانده است.

ازین دست هنوز مثالهای فراوان می‌توان آورد جا کی ازین که چه در حوزه مسائل فرهنگی و علمی، و چه در قلمرو مسائل اجتماعی و سیاسی، ما هرگز عادت به بی‌تکلیفی نداشته‌ایم یا به ابهام. اما من نمی‌دانم با این تعبیر «روشنفکر» چه باید کرد؟ و بدتر از آن با خود او.

با این اسم و مسمایی که از صدرمشروطیت تا کنون بیخ ریش زبان فارسی و ناچار به سرنوشت فارسی‌زبانان بسته است. و نه حدود حصری دارد و نه مشخصاتی و نه تکلیفیش روشن است و نه گذشته‌اش (و مگر با این مشخصات فعلی، روش‌فکر گذشته‌ای و سنتی هم دارد؟) و نه آینده‌اش. آخر این «روشن‌فکر» یعنی چه؟ و یعنی که؟ روش‌فکر کیست؟ کجای کدام مدرج جا می‌گیرد؟ و این مدرج فرهنگی است یا سیاسی و اجتماعی؟ یا علمی است؟ آیا مثل دیپلم و لیسانس یک تصدیق‌نامه علمی است؟ یا یک مقام اجتماعی است؟ آیا در آن حکایت گنگی از بازگشت به دستگاه متحجر «کاست» دوره ساسانی نیست؟ یا از یک نوع اشرافیت جدید که شهرنشین تازه‌پا دارد برای خود می‌ترشد؟ و بعد؛ اول چه چیز یا چه کس باید بود تا بعد روش‌فکر شد؟ و پس از آن به کجا خواهد رسید؟ یا به چه درجه‌ای؟ و همین جور سؤال.

اگر فرض کنیم که به دلالت مفهوم ظاهری کلمه باید سراغ دنیای فکر و دانش و فرهنگ رفت— آیا می‌توان گفت که یک آدم اول بی‌ساد است، بعد با ساد می‌شود، بعد دیپلم می‌گیرد، بعد می‌شود روش‌فکر؟ و بعد لیسانسیه و بعد دکتر؟ یا اول باید دکتر در یک رشته بود تا روش‌فکر قلمداد شد؟ و آن وقت پس از آن؟ ...

از در دیگر وارد بشویم. آیا می‌توان گفت فلانی روش‌فکرتر از بهمانی است؟ و اگر بتوان، آیا به این دلیل صفت تفضیلی بکار رفته که فلانی بیشتر از بهمانی درس خوانده؟ یا به این دلیل که فرنگ هم رفته؟ یا به این دلیل که کتاب هم نوشته؟ و نکند که روش‌فکری اصلاً یعنی فرنگ رفتگی؟ یا غرب‌زدگی؟ این آخری را به سرعت در «غرب‌زدگی»

نشان داده ام و گفته ام که چنین نیست. اما چنین که می‌نماید همین ابهام‌ها، و نیز بی‌جواب ماندن تمام سؤال‌هایی که برشمردم تا حدودی موجب شده است که هیچکس تاکنون هیچ ملائی را، یا هیچ نویسنده مذهبی را، یا هیچ واعظی را، روشنفکر ندانسته؛ گرچه شرایط اصلی روشنفکری (که پس ازین خواهم شمرد) نیز در آن ملاً یا واعظ یا نویسنده مذهبی جمع باشد. درست است که سنت پرستی غالی و تعجر فکری روحانیت در اغلب موارد نفی کننده اصلی روشنفکری است (از این نکته هم به تفضیل سخن خواهد رفت) اما آخر باید یک جایی شرایط روشنفکری توضیح داده شده باشد و خود این تعبیر روشنفکر تا به آن حد صاحب معنی و حدود و تعاریف شده باشد که بتوان دید فرق یک ملاً با یک روشنفکر چیست یا در یک ملاً چه شرایطی از روشنفکری یا چه مقدماتی برای آن، جمع هست یا نیست.

به هر صورت می‌بینید که تعبیر روشنفکر با گنجی فعلی اش در معنی و مفهوم، راهنما به هیچ جا نیست. باز هم مثل بزنم: «باسوادتر» و «بیسوسوادتر» می‌گوییم، یا داناتر و نادانتر، یا باهوشت‌تر و خنگ‌تر. اما «روشنفکرتر» و «تاریک‌فکرتر» چطور؟ پس آیا می‌شود استنتاج کرد که «روشنفکر» هم مثل «دانان» یا «نادان» یک صفت است؟ چون مفهوم مستضادش را هم داریم—یعنی صفت مقابلش را؟ یا چون اصلاً نمی‌توان درجاتی برای روشنفکر و روشنفکری قائل شد، پس نمی‌توان آن را یک «صفت» دانست؟ پس روشنفکر چیست؟ آیا بیان یک حالت و کیفیت نیست؟ که هست. و حالت و کیفیت چه چیز یک آدم؟ قدو قامتش؟ لباس پوشیدنش؟ آداب معاشرتش؟ قدرت فکری اش؟

دانش و فرهنگش؟ یا برداشتی که از امور جهان دارد؟ گویا روشن باشد که روشنفکری دخلی به قدو قامت آدمی یا به سرو وضعش یا به زن و مرد بودنش یا به پیرو جوان بودنش، ندارد. روشنفکری اطلاقی است در حوزه مسائل اندیشه و تعقل. در قلمرو بینش آدمی. در برداشتی که از امور روزگار دارد. علاوه برین گویا یک نکته دیگر هم دارد روشن می شود و آن اینکه روشنفکر و روشنفکری یک امر نسبی است. یعنی که اگر در فلان ده یک میرزا بنویس به علت بیسواستی عام اهالی روشنفکر و فهمیده تلقی بشود همان میرزا بنویس در شهر یکی از عوام الناس است. و آن وقت آیا به این تعبیر می توان «جهان دیدگی» را از لوازم روشنفکری دانست یا مقدمه اش؟ مثلاً آیا فلان پیرمرد دنیادیده و سرد و گرم روزگار چشیده و تجربه ها آموخته، در جمع خانواده اش با فرزندان و نوادگان و عروسان و دامادهای جوان—یک روشنفکر است؟ چون برای حل و عقد مشکلات خانواده نوعی کددخدا بی می تواند؟ می بینید که باز هم نمی شود. پس بگذارید باز از یک در دیگر وارد بشوم. از در قلمرو اجتماعیات:

آیا روشنفکری یک درجه اجتماعی است؟ و روشنفکر عضوی از یک «طبقه» است؟ و می شود گفت طبقه روشنفکران؟ چنانکه در احزاب کمونیست عالم مرسوم است؟ که از «کارگران» و «کشاورزان» و «روشنفکران» به عنوان سه رکن اصلی سازنده بنای اجتماع سخن می گویند؟ یا به عنوان سه طبقه مختلف که ابزار کار مختلف دارند؟ و اگر کارگران و دهقانان عضو یک حزب کمونیست برگزیدگان طبقه خویشند، آیا می توان روشنفکران عضو همان حزب را هم برگزیدگان

طبقهٔ خویش خواند؟ و مگر نه اینکه روشنفکران «برگزیدگی» را در هر جا برای خویش انحصار کرده‌اند؟ و آن وقت آیا لزومی دارد که از معارضه دائمی کارگران و روشنفکران در احزاب کمونیست مثالی بیاورم؟ می‌بینید که هنوز سوالها بسیار است.

به هر جهت تنها وقتی می‌توان تکلیف روشنفکر و روشنفکری را معین کرد که به تمام سوالهایی که گذشت پاسخی داده بشود و به بسیاری سوالهای دیگر. مثل با اینکه روشنفکران تا چه حد در طرح ریزی آینده یک سلطنت مؤثرند؟ یا چرا در روزگار ما روشنفکران نیز به همان اندازه بی‌اعتبار شده‌اند که مالکان و دوله‌ها و سلطنه‌ها؟ یا چرا روشنفکران ایده‌آلها را به خاطر نان و آب فراموش کرده‌اند؟ یا اینکه آیا درست است که شرکت در قدرت حکومت‌های نفتی از روشنفکران سلب حیثیت می‌کند؟ و پس شرایط شرکت روشنفکران در قدرت حکومت‌ها چه باید باشد؟ و بعد وضع روشنفکران در مقابل حکومت‌ها در مملکتی مثل ایران چه باید باشد؟ و بعد—چه فرق‌هایی هست یا باید باشد میان روشنفکر ایرانی و اروپایی—در مقابل حکومت یا در مقابل مذهب یا در مقابل کمپانی خارجی؟ یا در مقابل استعمار؟

امیدوارم که جواب همه این سوالها را درین دفتر بیابید؛ گرچه به صورت طرحی یا پیشنهادی. و اگر نیافتید نیز غمی نیست. که آخرین دعوی این دفتر و خواهیش این است که طرح کننده سوالهایی باشد در تمام این زمینه‌ها که برشمردم.

*

طرح اول این دفتر در دی ماه ۱۳۴۲ ریخته شد. به انگلیزه...
 ۱۵ خرداد ۱۳۴۲... و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را
 به بی‌اعتنایی شستند. در اواخر ۱۳۴۳ دست‌نویس اول آن آماده شد
 که ده‌پانزده نسخه عکسی آن به دست دوستان و آشنايان رسید. در
 ۱۳۴۵ دو فصل آن در مجله «جهان‌نو» که دوست دیگرم رضا براهنی
 می‌گرداند درآمد. و اکنون نسخه کامل آن، پس از چندین بار زیرو
 بالاشدن. ترجمه‌های از متن انگلیسی را در آن سیمین کرده است که
 ازوچه تشکری می‌توانم کرد؟ آقایان فریدون آدمیت-غلامرضا امامی-
 ناصر پاکدامن-حسین‌ملک-خلیل‌ملکی-منوچهر‌هزارخانی هریک در
 تهیه متن‌هایی که درین دفتر به آنها مراجعه‌ای شده است راهنمایی‌ها
 کرده‌اند. به این صورت از همه ایشان تشکر می‌کنم و امیدوارم کاری
 شده باشد لایق ذکر نام ایشان. متن‌هایی که در ضمائم آورده‌ام یا
 نه به آن کوتاهی بوده است که بتوان در متن کتاب پخششان کرد و یا
 نه به آن بی‌اهمیتی که بتوان سرو دستیشان را برید و شکست. و اکنون
 در عین حال که متن‌هایی هستند مؤید اصل مطلب—به تنها‌یی نیز
 قابل خواندن و بهره‌بردنند.

«روشنفکر» چیست؟ کیست؟

۱) «روشنفکر» چیست؟

«روشنفکر» تعبیری است که نمی‌دانم کی و کجا و چه کسی آن را به جای «انتلکتوئل»^۱ گذاشته. و این البته که ما باز ائی است غلط. ولی مصطلح شده است. پس بگوئیم یک «غلط مشهور». و ناچار مجاز. نمی‌خواهم بگویم که چون یک نامگذاری غلط داشته‌ایم – یعنی چون یک مفهوم غلط ذهنی داشته‌ایم – ناچار غلط‌های دیگر و غلط کاریهای دیگر در عالم خارج به دنبال آن حادث شده. یا در دنبال یک اسم عوضی – مسما هم عوضی از آب در آمده. ولی آنچه در همین قدم اول روشن است اینکه «روشنفکر» را به عنوان ترجمة «انتلکتوئل» به ما تحویل داده‌اند. و چون ترجمة دقیقی نیست ناچار هدایت دقیقی هم به چیزی در آن نیست. و چون تکلیف خود این مفهوم تاکنون معلوم نبوده است عجبی نیست اگر تکلیف آنکه چنین مفهومی به او اطلاق می‌شود نیز معلوم نباشد. به این طریق یک نکته دیگر هم روشن می‌شود و آن اینکه اگر بخواهیم تکلیف بحث روشن

باشد اول باید در معنی نامها و تعبیرها اتفاق نظر کنیم. پس بینیم اصل فرنگی این تعبیر از کجاست و به چه معنی است.

کلمه «انتلکتوئل» در زبانهای فرنگی از اصل «انتلکتوالیس»^۱ لاتین آمده. که نوعی اسم مفعول است. یعنی ترکیبی است صفت مانند از «انتلی گره»^۲ که مصدری است لاتینی - به معنی «فهمیدن» - درک کردن - یا هوشمندی. ناچار به جای «انتلکتوئل» بهترین تعبیر فارسی «هوشمند» یا «فهمیده» را باید می‌گذاشته‌ایم. یا با توجه به مفهوم اجتماعی کلمه و هدایت خاصی که در آن است از رهبری و پیشوائی - بایست «برگزیده» را یا «فرزانه»^۳ را یا «پیشاهنگ» را به جایش می‌گذاشتیم. گرچه این هردو سه کلمه از نظر معنی، بالاصل دورند. با توجه به اینکه «انتلی گنسیا»^۴ را هم داریم که خود در زبانهای فرنگی از راه ادبیات مارکسیستی روس نفوذ کرده - به معنی جماعت هوشمندان و زیرکان روس که تربیت اروپائی دیده بودند و قادر بودند به درک زودرسی از وقایع اجتماعی؛ و دعوی رهبری داشتند و خود پیشاهنگ بودند برای هر تحول سیاسی و اجتماعی.

به این ترتیب است که «روشنفکر» به فارسی سراابت کرده. و چون درین دفتر نه دعوی لغت سازی هست و نه داعیه لغت پیرائی - و نه اصلاً احتیاجی به این کارها هست - و چون «روشنفکر» تعبیری است که نه زشتی خاصی دارد و نه گوش را می‌خرشد و نه چشم را؛ و ناچار در زبان جاگرفته و جواز عبور یافته؛ پس بپردازیم به تحدید

1. Intellectualis. 2. Intelligere.

۳. و این تعبیری است که مجله «اندیشه و هنر» عنوان کرد. در شماره‌های

۶ و ۷ سال ۱۳۴۴.

4. Intelligencia.

حدود آن در معنی و در عالم خارج . و غرض این دفتر یافتن حدود تعریف این اسم و این کلمه است از طرفی - و یافتن مشخصات مسمای این اسم . یعنی که طرحی ریختن از گذشته «روشنگر» و پیشنهادی برای آینده اش . اینکه از کجا می آید و چرا می آید و به کجا رسیده و به کجا می رود یا باید برود . چون روشن است که اگر از اول به جای «انتلکتتوئل» هوشمند را گذاشته بودیم یا فرزانه را یا دیگر تعبیرهای نیمه معادل را که برشمردم - کارآسانتر بود . گرچه مفهوم گنگ می ماند . چرا که هدایت خاص به «رهبری» در آن پوشیده می ماند . اما در معنی اسم و وظائف مسمای گنگی پیش نمی آمد . و آنوقت هر کارگری - هر موسیقی دانی - هر آخوندی - هر معلمی - هر دلایی - یا هر وزیری می توانست هوشمند یا زیرک یا فرزانه یا برگزیده باشد یا نباشد . یا این یکی کمتر از آن یکی لایق چنین اطلاقی باشد . اما حالا که «روشنگر» را داریم آیا می توان هیچ وزیری را «روشنگر» ندانست ؟ یا ممکن است هر بقال و عطاری را روشنگر دانست ؟ یا اصلاً روشنگری در حوزه موسیقی و نقاشی هم مطرح هست یا می تواند باشد ؟ در حوزه معماری و دیگر هنرهای غیر کلامی چطور ؟ می بینید که روشنگری گویا فقط در حوزه های مطرح است که با «کلام» سروکار داریم و با هدایت خاصی که «گفته» و «نوشته» دارد . به این طریق گمان می کنم در همین قدمهای اول به یکی دو نکته رسیده باشیم . وقتی می گوئیم «روشنگر» از نظر دستور زبان فارسی صفتی مرکب بکار برده ایم مثل «سفید رو» یا «سیاه دل» . یعنی کسی که دلش سیاه است یا رویش سفید . پس روشنگر نیز یعنی کسی که فکرش روشن

است. روشنفکر = دارنده فکر روشن. بیدقتی در ترجمه روشنفکر از «ابتلکتوئل» یکی از همین جا روشن می‌شود. آخر این چه جور جنمی است که فکرش روشن است؟ و مگر نه اینکه روشنایی یاروشن کنندگی لازمه هر فکری است؟ «فکر» (یعنی اندیشه) بمحض اینکه امکان فعالیت یا فعالیت یافت در اینسان ذهن صاحبیش روشنایی ووضوح پدید می‌آورد. یاد رحوزه مسئله‌ای که موضوع فکر و اندیشه بوده. در این باره حرف آخر را «افضل الدین کاشی» زده. از «در ششم از سخن- در دانش و داننده و دانسته»:

«ما به لفظ دانش نخواهیم جز روشنی و پیدائی وجود چیزها. و نه بدانسته جز چیز روشن و پیدا. و نه بداننده جز علت و سبب روشنی و پیدائی چیزها. [و به روشنی و پیدائی نخواهیم مگر تمامی وجود چیز] و به بی‌دانشی نخواهیم مگر پنهانی و پوشیدگی وجود چیزها. و نه به نادانسته مگر پوشیده و پنهان. و پیدائی و پنهانی چیزها مردم را در خود بود. و به لفظ خود – نفس خواهیم در این موضع. که چیزها در نفس مردم یا پیدا یا پنهان باشند. چیز پیدا را دانسته و یافته گویند و ناپیدا را نادانسته و نایافته.»^۱

به این تعبیر شاید بهتر این می‌بود که «دانشمند» را به جای روشنفکر بکار می‌بردیم. اما خواهیم دید که دانشمند تعبیری است بسیار عام برای جمع کثیری که احتمالاً هیچ یک از شرایط روشنفکری در آنان جمع نیست. اما به هر صورت این نکته هم روشن شد که

۱. جلد اول مصنفات افضل الدین محمد کاشی – انتشارات دانشگاه تهران –

به تصحیح مینوی و مهدوی. چاپ ۱۳۳۱. صفحه ۵۳ (۱۹۷).

«روشنفکر» کسی است که صاحب «فکر»ی باشد. یعنی اهل اندیشیدن باشد. یعنی اول کسی باید فکری داشته باشد و اندیشه‌ای، تابتوان او را روشنفکر دانست. و آنوقت آیا کسی که فکری دارد و اهل اندیشه است خود بخود روشنفکر هم هست؟ یا باید حاصل اندیشه و فکر خودرا به دیگران ابلاغ کند؟ اینجاست آن هدایتی که در روشنفکری به مفهوم «رهبری» و «پیشوائی» هست.

از طرف دیگر اگر توجه کنیم که در همین فارسی ما، «کوته فکر» و «آزاد فکر» هم بکار می‌رود - اولی بی‌اینکه ترجمه از فرنگی باشد و دومی به ترجمه از *Libre Penseur* - و با فحوائی از آنچه در حوزه روشنفکری مطرح است - رضایت خواهیم داد که تا پیدا شدن تعبیر تازه‌تر و رسانتر و زنده‌تری به همین «روشنفکر» قناعت کنیم و غم‌ریشه واصل و مشتقات را به لغتسازان بگذاریم و کارمان را دنبال کنیم.

در همین اول بحث فوراً باید تذکرداد که «روشنفکر» خود در اصل ترجمه‌ای است از «منورالفکر» که در دوره مشروطه باب شد. در همان زمان که فرزندان اشرافیت از فرنگ برگشته، قانون اساسی بلژیک را داشتند به اسم قانون اساسی ایران ترجمه می‌کردند. در همان زمان که مردم کوچه و بازار برای نامیدن چنین آدم‌هایی به تقلید از روحانیت «فکلی»، «مستفرنگ»، «متجدد»، «تجدد خواه» بکار می‌بردند. در همان زمان، آن حضرات خود را «منورالفکر» نامیدند. به ترجمه از *Les Eclairés* فرانسه. یعنی روشن شدگان. و ملاحظه می‌کنید که میان «روشن شدگان» و آنچه از افضل‌الدین نقل کردم چندان تباعدی نیست. گرچه آن حضرات مستفرنگ هرگز توجهی به چنین

متنی نداشته‌اند. شاید با میرزا آقاخان کرمانی و گردانندگان «صور اسرافیل» و نیز بامنشأت ملکم خان بود که این تعبیر سر قلم آمد که حرف و سخن تازه‌ای در سیاست و اجتماعیات داشتند و بیشتر توجهشان به پیشوایان قرن هجدهم فرانسه بود که خود را *Les Eclairés* (روشن شدگان) و دوره خود را قرن روشنائی = *Siecle de la Lumière* می‌نامیدند. و من در «غرب‌زدگی» بسرعت نشان داده‌ام که همین سنگ اول بنا بود که کج گذاشته شد^۱. اگر پیشوایان فکری آن دوره در فرانسه خود را چنین نامیدند شاید به این علت بود که دنیای تاریک قرون وسطائی اروپا اکه زیر سلطه تحجر مسیحیت بود پشت سر گذاشته بودند. و شاید به تعبیر این بود که به مقدماتی از علوم دست یافته بودند یا به هنر؛ که موضوع دایرة المعارفش می‌کردند. و شاید چون دوره «نوزائی = رنسانس» را گذرانده بودند و بسی هزار تعبیر دیگر. اما معلوم نیست پیشوای فکری صدر مشروطه به چه تعبیر حتی در نامگذاریها از یشان تقليید می‌کرد؟ آیا «رنسانس» را در هنر گذرانده بود؟ یا «دایرة - المعارف» نوشته بود؟... این بحثی است که به جای خود خواهد آمد. فعلاً به این مطلب پردازم که در دنبال همین تعبیر «منور الفکر» بود که «تنویر افکار» شد سر لوحه بر نامه مطبوعات و فرهنگ دوزان مشروطه تا اوائل دوره بیست ساله. و بعد هم که «پروش افکار» دوره بیست ساله پیش آمد (و آیا نه با ارتباطی با همین منور الفکری و تنویر افکار؟ یا به عنوان جانشین هدایت شده و تبلیغاتی آن؟) و لغتسازی فرهنگستان

۱. مراجعه کنید به صفحه ۳۳ به بعد دفتر «غرب‌زدگی». دفتری که بعجله چاپ شد و مخفیانه پخش گردید و درباره‌اش بیشتر «هو» زدند تا نقدی، و بدنه بستانی، وجوابی به ایجاد شوری؛ که تنها دعوی آن دفتر بود.

در ذهن حضرات «منورالفکر»‌ها اثر کرد - «منور» را ترجمه کردند به «روشن» و الف ولام عربی را هم برداشتند و یکمرتبه پس از شهریور ۱۳۲۰ دنیای ما پر شد از «روشنفکر»! از طرفی به عنوان جانشین روشن شدگان *Les Eclairés* و از طرف دیگر به عنوان میراث خوار هوشمندان و فرزانگان *Les Intellectuels*.

نکته دیگری را که درباره معنی اصلی روشنفکری در همین آغاز کار باید توضیح داد این است که یکی از خواص روشنفکری یا از لوازم آن در تعبیر اصلی فرنگی اش - آزاداندیشی یا آزادفکری بوده است. یعنی *Libre Penseur*. و این آزاداندیشی البته که در مقابل سلطه مسیحیت کاتولیک با جبروت سلطنت زمینی پاپ‌ها در رم نوعی توجیه شده بوده است با آنچه از «انکیزیستون» خوانده‌ایم و آن‌گرفتاریها که برای امثال «گالیله» فراهم می‌کردند یا کشتاری که در قرن ۱۳ میلادی از «آلبیژوا»‌ها در جنوب فرانسه کردند یا آنهمه جنگ‌های مذهبی سی‌ساله و صد ساله میان فرق مختلف مسیحیت که منجر شد به قیام «لوتر» در آلمان و تجدید نظر در اعتقادات و گریختن‌های مکرر از حوزه اقتدار پاپ. و کار این آزاداندیشی در کار حضرات روشنفکران فرنگ تا آنجا پیش رفت که به ارتداد کشید و بخصوص پس از آن آیه معروف مارکس که «مذهب افیون عوام‌الناس است» سر لوحة برنامه روشنفکری در فرنگ، شد مخالفت با پاپ و کلیسا و مسیحیت، و جالب اینکه روشنفکران ما نیز بی‌اینکه مقدمات و مؤخرات کافی برای چنین ارتدادی در دست داشته باشند درین زمینه هم مقلدان صرف روشنفکر فرنگی درآمدند. و این نیز نکته‌ای است که به تفصیل از آن

سخن خواهم گفت. فعلاً بپردازم به تعیین حدود حصر معنی «روشنفکر». وقتی می‌گوئیم «روشنفکر» متوجه این نکته هستیم که هرآدمی در حدودی قدرت تفکر دارد. چه یک دهقان در رسیدگی بهامور آب و گاو و مزرعه‌اش - چه یک نویسنده در برخورد با مسائل حیاتی و عمومی و کلی یک اجتماع . پس آیا می‌توان گفت در هر کس نطفه‌ای از روش‌نفکری هست؟ یعنی اگر یک دهاتی بهتر از دیگران بهامور آب و گاو و ملکش رسید آیا در میان همسران خود روش‌نفکر است؟ می‌بینید که با این نوع مثالها از مقوله روش‌نفکری پرت می‌شویم . اما جواب چه مثبت باشد چه منفی همین سؤال خود نقطه انتکائی است زیر پای پیش‌بینی یک آینده وسیع برای روش‌نفکری. اما بهره‌صورت حدود این قدرت تفکر-حدود دنیای ذهنی یک آدم است . و بسیار ساده است که این دنیای ذهنی هر آدمی وقتی بسته است که دنیای خارجی در دسترس آن آدم بسته باشد . و برعکس. یعنی بستگی و گستردگی دنیای ذهنی هر کس رابطه مستقیم دارد . با تجربه‌ای که همان کس از دنیای خارج کرده . و این تجربه یا مستقیم است که به قول قدما «سیر آفاق» باشد. یا غیرمستقیم است، از راه کتاب و مدرسه و معلم و آزمایش . و حتی سیر آفاق نیز وقتی عامل تحول در منش آدمی است که زمینه‌های اصلی تکامل روحی را در مدرسه به اوداده باشیم. یعنی الفبای اکتساب علوم و تجارت را در اختیار او گذاشته باشیم . پس خیلی ساده است اگر هم درین آغاز کار حدس بزنیم که اساس روش‌نفکری در هرجا - چه ایران چه خارج - بر مدرسه نهاده است . و مدرسه یعنی چه؟ یعنی کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموزش فرهنگ و علوم . ازین مدرسه

به عنوان یکی از «خاستگاه»‌ها یا «زادگاه»‌های روشنفکری در صفحات بعد سخن خواهم گفت.

پس ازین مقدمات اجازه بدهید اشاره‌ای هم بکنم به این نکته که وقتی می‌گوئیم «روشنفکری» متوجه هستیم که سخن از «روشن‌بینی» هم هست. البته نه به معنی مخصوصی که برکار یکی از حواس اطلاق می‌شود. چون «دیدن» به معنی ساده‌اش (یعنی یکی از حواس) دریچه‌ای است از دنیا به ذهن آدمی. و ناچار به فکرش. به این ترتیب «دید» هر کس ممکن است تنگ باشد یا گسترده. تاریک باشد یا روشن. اما می‌دانیم که ممکن است کسی کور باشد اما روشنفکر هم باشد و بعکس. پس غرض از دید (در جهان‌بینی) تنها دید چشم نیست. شاید همان باشد که قدمای «چشم دل» می‌گفتند و ما امروز «جهان‌بینی» می‌گوئیم. پس در این قلمرو، «دیدن» به معنی بزرگتری مطرح است که «دید داشتن» باشد یا «قدرت دیدار». یا «بینش». همان جهان‌بینی. و این البته که از لوازم حتمی روشنفکری است. گرچه حتی به صورت ساده‌اش نیز «دیدن» – به عنوان یکی از حواس – در امر روشنفکری مؤثر است. چون در هر صورت «دید» یک آدم در ساختمان فکری اش همان اثری را دارد که قدرت یا ضعف عضلات دست یا پا در ساختمان بدن. اما دنیادیده‌های فراوان را دیده‌ایم که خنگند و گنگ. و کتاب خوانده‌های بسیار را می‌شناسیم که هر را از بر نمی‌شناسند. و در کجا؟ – در حوزه مسائل اجتماعی و ابلاغ حقیقت. (و متوجه باشیم که این سؤال وجواب یکی از خطوط اصلی تعیین‌کننده مرز روشنفکری است). یا اگر کلی تر بگوئیم هر وقت سخن از صلاح جامعه می‌رود.

یا هر وقت که فرد از انفراد خود منفك می‌شود و به اجتماع می‌پردازد. و این یعنی از چاه و چاله خود و خانه خود و شهر و زبان خود و ولایت و مذهب خود در آمدن و جهان را به صورت واحد گسترشده‌ای از بشریت دیدن با مردم وزبانها و آداب گو ناگون و فرهنگ‌ها ومذاهب مختلف. یا به این معنی که از عهد بوق چشم پوشیدن با اعتقاد اتش و آدمهاش که گمان می‌کردند اشرف مخلوقات اند و بر کر ئخاک منت نهاده‌اند. یا به این معنی که هر وضع موجود را قضای آسمانی نپنداشت بلکه در صدد توجیه علت‌ها و سبب‌های آن وضع برآمدن. یا به این معنی که به جای تصور و خیال‌پردازی تنها در باره وضعی بهتر - جرأت اقدام برای ایجاد وضعی دیگر را در خود داشتن؛ و برای ساختن این «وضعی دیگر» با مقایسه تاریخی و اجتماعی گتر و مقیاسی هم در اختیار داشتن.

یک نکته دیگر. وقتی می‌گوئیم روشنفکر متوجه هستیم که «تفکر» آن قسمت از قدرت عقلانی است که می‌تواند از مجموعه انبان ذهن (تخیل - حافظه - احساس - والخ ...) در هر لحظه آنچه را که لازم دارد بربگزیند. و این گزینش مواد اندیشه، هرچه سریعتر و دقیقتر و به جاتر باشد ناچار قدرت تفکر حادتر، زنده‌تر و فعال‌تر است. و ناچار مقدمات روشنفکری در صاحب چنین اندیشه‌ای فراهم‌تر. اما به همان اندازه که یک کور مادرزاد حافظه بصری ندارد - یا یک کور مادرزاد حافظه سمعی - گذشته ازینکه هر یک ازیشان دنیای ذهنی ناقص‌تر و خام‌تری دارد تا یک آدم سالم - هر کدام ازیشان لنگی‌های دیگری نیز در کار سایر عوامل تعطیل پیدا می‌کنند. مثلاً یک کور که رنگ را نمی‌شناسد ناچار نسبت رنگ‌ها را هم نمی‌شناسد. پس دنیای هنر نقاشی

به روی او بسته است و همینطور... همین نسبت برقرار است در مورد کسی که رابطه علمی و علی اشیاء را نمی شناسد. یا از رابطه اقتصادی و قایع سیاسی و اجتماعی بی خبر است. پس بسته بودن کامل یک دریچه ذهنی - در کار دریچه های دیگر نیز گرچه باز باشند اثر می گذارد. به هر صورت هر کس بسته به اینکه دنیای ذهنی خام تر یا پخته تری داشته باشد در مقابل واقع و امور جهان عکس العمل های دیگری دارد. مثالی بزنم. زلزله ای رخ می دهد یا خورشید می گیرد. یک مرد عامی به عنوان عکس العملی در مقابل این دو واقعه نماز آیات می خواند. یا طشت مس می زند. چرا که علت زلزله و کسوف هردو برای او ناشناخته است. برای او این هردو از عالم «غیب» اند. و می دانیم که «خرافات» دریچه دید مرد بدوف است به عالم غیب (متافیزیک) یا کلیدی است به دست او برای راه یافتن به عالم غیب. یا «حرز جواد»ی است در اختیار او برای دفع شر احتمالی آن عوالم.

پس بنای عکس العمل مرد عامی درین موارد برآموخته های شفاهی و سنتی است. یا بر تربیت کلثوم نهایی که بازگشتش به دوره بدovیت است که در آن ترس از مظاهر طبیعی عامل محرك انسان بود. ولی عکس العمل روش فکر در مقابل چنین واقعی بر شناخت علوم و تجربه و شناسائی جهان است که بازگشتش به دوره تحول علمی و تکامل ابزار شناسائی و کشف دنیاهای جدید است. اولی بنای رفتارش بر «تعبد» است و پذیرفتن بی چون و چرای آنچه محیط و خانواده به او داده است. و بنای رفتار دومی بر تجربه است و بر علم و بر رها کردن تعبد. مثل دیگری بزنم. در ویت نام جنگ است. مرد عادی عامی یا از آن

بی خبر می‌ماند یا اگر خبردار شد – به علت نوععدوستی و خیرخواهی که ذاتی بشری است – آرزو می‌کند که آن جنگ هرچه زودتر تمام بشود یادست بالادعا می‌کند که تمام بشود . عین پاپ که مدام درین قضیه فقط دعا کرده است . اما یک روشنفکر به جستجوی علت چنین جنگی ریشه‌های استعمار و استعمار نو را می‌جوید و سرمایه‌داری بازار طلب و تعرض کننده را می‌بیند که دست از آستین تمام حقوق بشری در آورده و به اسم اشاعه تمدن و ممانعت از توحش ، هم کار برای کارخانه‌های اسلحه‌سازی فراهم می‌کند ؟ هم محصولات ساخته شده آن کارخانه‌ها را مصرف می‌کند ؟ (از کنسرو گرفته تا تانک و هوایپما) هم کارگر اضافی را به اسم سرباز روانه میدان جنگ می‌کند ؟ هم از شرکت‌های امنیتی از داخل امریکا چه نابسامانی‌ها را موجب شده‌اند راحت می‌شود ؟ هم از شر «ویت‌کنگ»^۱ ؟ هم در جوار چین پایگاه‌نگه می‌دارد ؟ هم دیگر ملل استعمار زده را مرعوب می‌کند که مبادا روزی خیالی در سر

۱. «یازده درصد مردم امریکا سیاهان هستند . اما میانگین زادوولد آنها از سفیدان بیشتر است . پس یعنی نسبت جوان سرگردان و بی‌هدف میان سیاهان بیشتر است . در سال ۱۹۶۵ میلادی ۵۴/۷ درصد سیاهان کمتر از ۲۴ ساله‌ها بوده‌اند و سفیدها ۴۵ درصدشان . ناچار نسبت بیشتری از سیاهان به سر بازی می‌روند . از جمع سفیدهایی که داوطلب سر بازی می‌شوند ۱۴/۶ درصدشان به افسری می‌رسند اما از میان سیاهان فقط ۲/۳ درصدشان . سیاهان ۱۳/۹ درصد سر بازان امریکائی را می‌دهند اما ۲۲/۱ درصدشان کشته می‌شوند . به این ترتیب جنگ ویتنام وسیله مؤثری است برای یک قتل عام دو جانبی . » ترجمه شد به اختصار از حاشیه ص ۱۰۲۸ مجله تان مدرن *Temps Modernes* چاپ پاریس - شماره دسامبر ۱۹۶۷ .

بیاورند.

به این طریق می‌توان گفت که روش‌نفکری خاص دوره‌ای است که اجتماعات بشری دیگر نه به صورت گذشته و بر روای تبعید – یا بهتر س از ماوراء طبیعت - اداره می‌شوند . زمانه‌ای که تحول فکری به دنبال اصل تجربه و تکامل ابزار (صنعت و ماشین) در پهنه‌گسترده‌تری از جماعات بشری (به کمک ابزار وسیع ارتباط) مظاهر طبیعی را از صورت پدیده‌های ترس‌انگیز بدرآورده و نشان داده است که در خلقت یا سرنوشت بشری - ایشان را تأثیری نیست . و اگر بتوان تعبیر عام تری آورد باید گفت که دوره روش‌نفکری دوره‌ای است که در آن آدمیزاد از عوامل طبیعی بریده و تنها مانده و سرنوشت‌ش از سرنوشت آنها جدا شده . و خود را در مقابل سرنوشت خود تنها و بی‌هیچ پشتیبانی آسمانی یا زمینی می‌یابد، و مجبور است که بی‌هیچ انتظاری از خارج یا از عالم بالا ، و فقط به اتکای شخص خود عمل کند . مختار باشد . آزاد باشد . و مسئول .

واضح است که وقتی بی‌اثری عوامل طبیعی (همچون زلزله یا خسوف و کسوف یا سعد و نحس ایام و ستارگان) در سرنوشت بشری بر ملا شد؛ در درجه اول خود تعبیر «سرنوشت» بی‌اعتبار می‌شود که به جای آن باید «سر گذشت» را گذاشت . و در درجه بعدی تمام محتوی آن قسمت از اخلاق و مذهب و قانون و سیاست که تکیه به این عوامل طبیعی یا ماوراء طبیعی دارند نیز معنی خود را از دست می‌دهند . اینکه تربت در دریای متلاطم بریزیم تا آرام شود - یا فلان دعا را صدبار بخوانیم

برای رفع سردرد - یا خود نماز آیات والخ . . . یا مثلاً وقتی میکرب و با و طاعون شناخته شد این دو بیماری از صورت دو بلای آسمانی تنزل کردند و همدوش اسهال تابستانه نشستند . و مهمتر ازینها آنکه وقتی تأثیر عوامل ماوراء طبیعی در «سرنوشت» (یعنی که سرگذشت) آدمی رد شد یا به تردید و اگزار شد؛ آن قسمت از تأسیسات سیاسی و اخلاقی و مذهبی که خود را در سایه ماوراء طبیعت به نوعی اقتدار رسانده‌اند یا می‌رسانند - نیز بی اعتبار خواهد شد. یعنی که روشنفکری حوزه‌ای یا دوره‌ای است که در آن «ظل الله» بودن یا «آیة الله» بودن معنای نخواهد داشت^۱.

۲) روشنفکر کیست؟

با این مقدمات اکنون می‌توان نظر داد که آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود را بدست گرفت و در سرگذشت خود و همنوعان خود مؤثر شد پا به دایره روشنفکری گذاشته . و اگر روشنفکری را تا حدودی آزاداندیشی معنی کرده‌اند نیز به همین دلیل است که روشنفکر- آزاد از قید تعصب یا تحجر مذاهب و نیز آزاد از تحکم و سلطه قدرتهای روز - خود را مسئول زندگی خود و دیگران می‌داند نه لوح ازل و قلم تقدیر را. بسیار واضح می‌نماید اگر در همین جا تذکر داده بشود که چنین نوع برخوردي یا جهان‌بینی و بینشی با امور زندگی، هم «وظیفه» است و هم «کار» است و هم «حق»، برای عده‌ای مخصوص - اگر نگوییم برگزیده - از هر اجتماع که در درجه اول در بند حواچ ابتدائی زندگی نیستند و در رفاه نسبی مختصراً که

۱. مراجعه بفرمائید به «خسی در میقات». به همین قلم، انتشارات نیل.

دارند و رسته از بند احتیاجات تن، تازه دچار بند عقل شده‌اند. واز بند «خویش» که رسته‌اند به بند «دیگران» گرفتار آمده‌اند. به تعبیر دیگر روشنفکری هم از حقوق و هم از وظائف (هم مزد و هم شغل) دسته مخصوصی از مردم است که «فرصت» و «اجازه» و «جرأت» ورود به «لاهوت» و «ناسوت» را دارند. یعنی فرصت و جرأة و اجازة اندیشیدن درین دو مقوله را که امور آسمانها و اعتقادات و اصول (لاهوت) باشد. و امور زمین و مردمش وزندگیشان و چونی و چندی هایش (ناسوت). توجه کنید که سه شرط می‌گذارم: فرصت به معنی وقت فارغ - اجازه به معنی امکان و جواز و توانائی فکری - و جرأة به معنی دل داشتن و آمادگی از درون فشار نده و نترسیدن.

به این طریق شاید اکنون بتوان توضیح داد که پس چه نوع کسانی نمی‌توانند به قلمرو روشنفکری درآیند:

اول) کسی که در بند تن و شکم است. چه به معنی طبقات استثمار شونده بگیریم که عمری در جستجوی لقمه نانی می‌دوند و تمام هم و غمshan صرف این می‌شود که شکم خود و فرزندان و بستگان خود را سیر کنند. چه به معنی آن دسته از مردم که مرکز عالم خلقت را اسفل اعضای خویش می‌دانند و گرچه فرصت و امکان اندیشه را هم دارند اما کاری با اندیشه ندارند. کارگر و زارع و پیشه‌ور در مقوله اول جا می‌گیرند که به جبر معیشت هرگز فرصت تفکر در لاهوت و ناسوت را نمی‌یابند. و این خود نشگ بشریت فعلی. که معنی زندگی اکثریت عظیم افراد خود را تا آن حد کاسته که عمری بندۀ شکم باشند یا مزدور معاش. و آدم بیغم و خوشگذران و خوش‌نشین و عیاش و الخ... در مقوله

دوم جا می‌گیرد. کسی که اهل چون و چرا نیست و سر بی‌درد را به دستمال نمی‌بندد و غم‌دیگری را نمی‌شناشد و ماست خود را می‌خورد و حلیم حاج ممباقر را بهم نمی‌زند و همه کسانی که ازین قبیل مثالها در باره‌شان یک تومار است.

(دوم) کسی که در بند تعصب است. خواه تعصب مذهبی خواه سیاسی. اگر تعصب را نفی کننده یکی یا دو تا از آن سه شرط که بر شمردم بگیریم (جواز فکری - وجرأت) پس یک «متشرع» که در بند «تعبد» است نمی‌تواند روشنفکر باشد. و نیز یک نظامی که در بند «تعبد» نوع دیگری است که «اطاعت کور کورانه» باشد. می‌توان این هردو دسته را که به هر صورت دعوی رهبری و پیشوائی دارند و اگر هم نداشته باشند به هر صورت از مدیران اجتماع عند؛ از مقوله واحدی دانست که دور روی یک سکه‌اند. حضور این، وجود دیگری را توجیه می‌کند یا ایجاد می‌کند. و بعکس. و هر دو دسته عمر شان صرف اطاعت «امر» می‌شود. امر حاکمی زمینی یا آسمانی - فرق نمی‌کند. بهتر گفته باشم ازین دو دسته یکی به اطاعت امر حاکم آسمانی تحمل ظلمی را می‌کند که دسته دیگر - فرمانبران حاکم زمینی - عمله آن ظلم‌اند. و این یعنی پشت و روی یک سکه. به هر صورت فرمانبری و فرمانبرداری از سلب کنندگان روشنفکری‌اند. بحث در رد اطاعت از «قانون» فیست یا در رد اطاعت از دستورهای اخلاقی و مذهبی. بحث در لزوم یا عدم لزوم «تعبد» است در حوزه روشنفکری - که اختیار و مشمولیت و آزادی را برای آدمی عنوان می‌کند.

درین مورد بد نیست به یک نکتهٔ فرعی توجه کنیم و آن اینکه

«تعبد» (= فرمانبرداری . گوش بفرمان بودن) مشتق از «عبادت» (= بندگی) و «عبد» (= بنده) است . و «عبدالله» (= بندۀ خدا) در حوزه اسلام نه تنها از اسمی بسیار رایج است حتی اسم پدر پیامبر اسلام است . چراکه پیش از اسلام و در دوره جاهلیت اسامی «عبد منات» و «عبداللات» و «عبدالعزی» در میان اعراب رایج بوده با توجه به این که از نظر لغوی میان «اللات» و «الله» فرقی نیست (جز «تا»‌ی تأثیشی که در آخر اولی آمده) شاید برای حذف اسامی خدایان دیگر (لات و منات و عزی والخ . . .) دوره جاهلی بوده است که نامگذاری «عبدالله» میان مسلمانان صدر اول رایج شد و تا به امروز به صورت سنتی باقی ماند . ازین گذشته می‌دانیم که «بندۀ خدا» بودن یکی از بلندترین مقام‌های انسانی است در حوزه اسلام . و هر جدید اسلامی اولین اسمی که بر می‌گزینند . یعنی برایش بر می‌گزینند – عبدالله است . آیا از این مجموعه نمی‌توان به اینجا رسید که رابطه خالق (خدا) و مخلوق (آدمی) در حوزه دین اسلام رابطه «مولا» به «بنده» است؟ در صورتی که در دین یهود سخن از رابطه دو رقیب است و دو حریف^۱ . و در مسیحیت سخن از رابطه پدر و پسر است . و در مذاهب هندو و بودائی سخن از وحدت خالق و مخلوق . و به این طریق بی اینکه هیچ قصد مقایسه‌ای در کار باشد – آیا نمی‌توان به این نکته رسید که اگر سرمایه و سنت روشنفکری در حوزه اسلام بی‌رمق است یکی به دلیل این رابطه بنده و مولا نیست؟ شواهد دیگری برای تأیید این «نظر» پس

۱. رجوع کنید به افسانه کشتن گرفتن یعقوب و یهوه . در باب سی و دوم از سفر پیدایش – تورات .

ازین فراهم خواهم آورد.

اکنون به مطلب خود برسیم. و آن اینکه «قانون» به هر صورت وضع شده «آدمی» است یا «آدمیان»، برای اداره امور «مردم». دستورها و آداب، اخلاقی و مذهبی نیز ازین مقوله‌اند. یا دست کم نوعی ملاک اخلاقی هستند یا جایگزین ابتدائی قوانینی که هنوز از طرف برگزیدگان مردم وضع نشده‌اند. و در مقوله روشنفکری بحث از رد و قبول آنها نیست. بلکه بحث در ساختمان فکری آدمی است بطور کلی. فکری که دائم محتاج بکن باشد فکری است خام. به همین دلیل است که اغلب اجتماعات بشری یا اکثریت خلائق به صورت فعلی اداره می‌شوند. به ترس از قانونی دنیابی یا اخروی، زمینی یا آسمانی. و به تهدید از جهنم یا پل صراط یا سرنیزه یا زندان. بحث در این است که در قسمت اعظم عمر، یک آدم را به ترس ازین نوع عوامل که بر شمردم، در غم نان و آب و لباس و خانه نگهداشت؛ یعنی آدمی را از صورت آدمیت خارج کردن و حکم حیوانات را بر او راند – که اگر نخورد می‌میرد. یا اگر سرما بخورد از حمالی باز می‌ماند. این کاستن مقام والای بشری است.

به این ترتیب «روشنفکری» وقتی امکان حصول می‌یابد که آدمی فارغ از غم «فرزنده نان و جامه و قوت» بتواند «به سیر در ملکوت» بپردازد. و دست کم ساعاتی در روز فرصت چنین «سیر»ی را داشته باشد. و نیز فارغ از «امر» حاکمان زمینی یا آسمانی، و آسوده از ترس بکن نکن‌های ایشان، جرأت چنین سیری یا امکانش را داشته باشد. شاید به این دلیل بوده است که در تعیین حدود مشخصات روشنفکری

کسانی از فرنگی‌ها مبنارا بر نوع کاری گذشته‌اند که آدمی می‌کند. و چنان که به جای خود بیاید، روشنفکران را پیش از همه در میان آن دسته از مردم می‌جویند که کار یسی نمی‌کنند. یعنی کار بدنی و عضلانی. بلکه کار فکری می‌کنند یا کار روحی یا کار مغزی. اما از طرف دیگر می‌دانیم که به تعبیر مارکسیستی - «کار» عبارت است از آن مقدار «نیرو» یا «انرژی» که باید صرف بشود تا از ماده خامی جنسی یا متابعی قابل مصرف بوجود بیاید. و این «کار» در حوزه مسائل بشری گرچه به هر صورت از دو نوع خارج نیست - عضلانی و فکری - اما در حقیقت یکی است. البته چار پا و ماشین هم هست که از حوزه مسائل بشری خارج است. ولی درست که دقت کنیم خواهیم دید که کار حیوان و ماشین نیز حاصل همان کار دوگانه بشری است. یعنی حاصل کار عضلانی و روحی آدمی. که اکنون در حدودی شده‌اند یار و یاور او. با توجه به مزاحمت‌هایی که کار ماشین فراهم کرده است و جای بحثش اینجا نیست.

در تأیید این قضیه - و در معنی «کار» و «فکر» و یکی بودنشان در آخرین تحلیل، اجازه بدھید مراجعت کنیم به حضرت «هایدگر» تاشاید تعبیر دقیقتری بدست بیاید و کارمان را در الباقی بحث آسانتر کند. او می‌گوید:

«در نوشهای جوانی مارکس که پس از مرگش منتشر شد آمده است که «آنچه ماتاریخ بشری یا تاریخ جهان می‌نامیم چیزی نیست جز استحصال بشری به وسیله کار آدمی. و این نوعی سرشت آدمی را می‌سازد» (نوشهای جوانی - جلد اول. صفحه ۷۰۳) خیلی‌ها این

نوع تفسیر تاریخ جهان را رد می کنند [...] اما هیچکس نمی تواند نفی کند که تکنیک و صنعت و بازرگانی به عنوان کار استحصال لاعن شعور بشر از خودش - امروزه به صورت نمایانی تمام واقعیت عالم واقع را تعیین می کند . تنها با این برداشت است که ما فوراً از مرزهای این دنیا خاص فکری خارج می شویم که جمله نقل شده از مارکس : تاریخ جهان = «کار استحصال لاعن شعور آدمی» در آن حرکت و فعلیت دارد . زیرا که کلمه «کار» درینجا فقط به معنی نوعی تحرک ونتیجه اش مطرح نیست . بلکه به معنی ومفهوم هگلی اش مطرح است که فکر و اندیشه را مرحله ای از یک جریان منطقی (دیالک تیکی) می داند که به وسیله آن «شدن» عالم واقع ، صورت می پذیرد و واقعیت واقع را تکمیل می کند . اینکه مارکس به خلاف هگل - اساس واقعیت را نه در فکر مجرد و شعور یافته به خویش می بیند که خود را و وسائل زیست خود را استحصال می کند - این قضیه مارکس را به مخالفت غائی با هگل وا می دارد . اما با وجود این مخالفت ، هنوز مارکس در داخل حوزه متفاہیزیک هگل قرار دارد . زیرا که زندگی و سلطه واقعیت ها همچنان عبارت است از جریان تکامل «کار» به عنوان یک مرحله منطقی (دیالک تیکی) - یعنی یک مرحله تکامل یافته اندیشه و فکر - به حدی که جرم استحصال کنندگی در هر استحصالی - همان اندیشه باقی می ماند . چه به صورت اندیشه بغير صحیح و معماهی ماوراء طبیعی ؟ چه به صورت اندیشه علمی و فنی ؟ و چه به صورت ملغمه ای ازین هر دو . پس هر

استحصالی در قفس خود انعکاس (=تفکر)^۱ است. هر استحصالی اندیشه است.^۲

درین معنی دو سه جمله هم از «مرد انقلابی» آلبر کامو بیاورم که می‌گوید: «مرد انقلابی کیست؟ - کسی که «نه» می‌گوید. کسی که اگر طرد می‌کند صرف نظر نمی‌کند [...]». و قیام فردی Revolt عبارت است از حرکتی که آدم را از تجربه‌ای شخصی به صحت نظریه‌ای می‌رساند [...]. و انقلاب Revolution یعنی کوشش برای تطبیق عملی بر نظریه‌ای. و نیز برای اینکه دنیا را در چهارچوب نظریه‌ای معین طرح ریختن.^۳ ملاحظه می‌کنید که «عمل» و «نظر» به این توالی منطقی دنبال هم قرار گرفته‌اند: فعل - اندیشه. یا بعکس. پس چندان در بند افتراق کاردستی و کار فکری نمانیم که از یک ریشه‌اند. به این ترتیب حالا می‌توان تعریفی را - گرچه نه بقطع و بقین اما به حدس و تخمين - نزدیک‌تر به حقیقت یافت و گفت که روش‌فکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و دور از فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می‌کند و نه کار بدنی. و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می‌گذارد کمتر به قصد جلب نفع مادی می‌گذارد. یعنی حاصل کارش بیش ازینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی

۱. Ré - Flexion به همان عادت معهود هایدگر که با ریشه کلمات کار می‌کند - به دو معنی «بازتاب» و «اندیشه» آمده.
۲. ترجمه شد به اختصار از ص ۳۳ مجله آرگومان Arguments چاپ پاریس - شماره ۲۵ سال چهارم - چهارمین فصل سال ۱۹۶۰، که شماره‌ای است مخصوص به بحث در باره روش‌فکر ان.
۳. نقل و ترجمه شد (به واسطه) از ص ۱۰۲۶ مجله Temps Modernes شماره دسامبر ۱۹۶۶.

اجتماعی است . اما اگر گفتم « اغلب » به این دلیل است که شاید بندرت بتوان کار بدنبال کننده‌ای راهم یافت که جزو روشنفکران باشد . به این ترتیب در میان صنف کارگر (نجار و بنا و آهنگر و آرایشگر و الخ...) یادهقارن یا پیشهور کمتر می‌توان سراغ روشنفکری رفت . ولی در میان آن دسته از مردم که بکاری فکری مشغولند مثل نویسنده یا معلم یا منشی یا عالم یا واعظ می‌توان سراغ روشنفکر و روشنفکری رفت . واضح است که هر فردی از افراد این صنف‌های اخیر را نیز نمی‌توان الزاماً روشنفکر دانست . شرایطی که پیش ازین بر شمردم لازم است . ولی به اعتبار کاری که این اصناف می‌کنند – به اعتبار سروکاری که با « کلام » دارند – به اعتبار « ابلاغ » و « رهبری » و « مدیریت » که در کارشان هست ؛ فرصت و اجازه و جرأت ورود به لاهوت و ناسوت برایشان فراهم‌تر است تا برای کارگران یا کشاورزان .

نکته‌ای که اکنون باید طرح کرد این است که در اجتماعی آزاد – انتخاب هر یک ازین مشاغل دستی یافکری که بر شمردم برای هر کس آزاد است . یعنی باید آزاد باشد . مراجعه کنید به قانون اساسی و قوانین مدنی و منشور ملل و الخ... وهیچ منعی نباید در کار باشد که کارگر ساده‌ای مثلابه علت پشتکار و تجربه و پیمودن مدارج شغلی به استاد کاری برسد و بعد به استادی و بعد به تحصص بیشتر و تحصیل بیشتر و بعد مثلابه مهندسی یا کارشناسی . گذشته اینکه گاه‌گاه دیده شده است که حروف چین مطبعه‌ای نویسنده از آب درآمده . یا آخوندزاده‌ای که آوازه خوان شده . به هر صورت بسیار واضح است که این بورقتن از مدارج شغلی یا تغییر دادن نوع کار و حرفة وقتی بدلست می‌آید .

که پای مدرسه‌ای در کار باشد و تجربه‌ای و محیط‌آماده‌ای و تقاضائی. یا همه‌این شرایط باهم. اما درست در همین وضع فعلی ما در ایران با ۷۵ درصد جمعیت سروکار داریم که دور از شهرهای بزرگ، هنوز به رسم دوره ساسانی، مشاغل میانشان ارثی است. یعنی که در جامعه سنتی انتخاب مشاغل در کار نیست بلکه ارث بردن آن مطرح است. و در علی‌آباد و حسن‌آباد بندرت می‌توان به کشاورززاده‌ای برخورد که به جای پدر خود ننشیند یا به آخوندزاده‌ای که آخوند نشود. حتی در اغلب شهرهای ولایتی و در محله‌های فقیرنشین شهرهای بزرگ نیز وضع از همین قرار است. و چرا؟ چون امکان انتخاب شغل نیست. یعنی که چون مدرسه نیست و کلاس تخصص‌دهنده نیست و تقاضای جدید نیست و چون زندگی سنتی به روای عهد خیش و لوله‌نگ و بوق سر در حمام و تپاله سوزاندن می‌گذرد. در چنین وضعی فرزندان ما تا مدت‌های مديدة پس ازین، همان‌کاری یا شغلی را خواهند داشت که پدرانشان داشته‌اند. یعنی که حکم کلی اجتماع امروز ما - غیر از در شهرهای بزرگ - همان است که بر اجتماع طبقاتی (کاست) ساسانی صادق بود.

اگر بحث را در همین آغاز کار به این نکته ظاهرآ فرعی کشاندم په این علت بود که می‌خواستم بپرسم آیا این خود یکی دیگر از دلائل گنجگی حدود کار و وظایف و معنی وجودی روش‌فکران نیست؟ یعنی روش‌فکر ایرانی وقتی می‌بیند که دارد در چنین محیط سنتی بسر می‌برد که حتی آزادی انتخاب شغل در آن نیست و چه بسا لیاقت‌ها و استعدادها که در آن به هدر می‌رود آیا حق ندارد گمان کند (والبته که به غلط) که پس

خود او فردی است برگزیده - در حدود دبیران و روانیان عهد ساسانی - که دسترسی به طبقه ایشان دشوار بود؟ به این ترتیب اولین مشکل روشنفکران در مملکت ما این است که با ملکهای دیگر و برای محیط های دیگر تربیت شده‌اند اما ناچارند درین محیط بسر برند. در بحث از زادگاه‌های روشنفکری توضیح خواهم داد که «فرنگ» و «مدرسه» های آلافرنگ ما چگونه جوانان را برای زندگی در محیط‌های فرنگی (متروپل) می‌پرورند و آنوقت ایشان را در حوزه‌های اجتماعات سنتی که گرفتار استعمارند رها می‌کنند. حاصل این مشکل اول، فرار مغزها هست - برخورد با اعتقادات سنتی هست - و در نتیجه، رها شدن مردم به حال خوبیش . واگر روشنفکری هم در چنین محیط‌های سنتی دوام بیاورد بیشتر نوعی جانشین عوامل استعماری است یا دیلماج ایشان . و نه عضوی جا افتاده در جامعه سنتی .

پیش ازین از «مدرسه» به عنوان کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموختش فرهنگ و علوم که زادگاه اصلی روشنفکری است سخن گفته‌ام . و طبیعی است اگر مکتب خانه‌های سنتی و مدارس طلبگی را از مقوله این نوع «مدرسه» بیرون بگذاریم . چنان که گذاشته‌ایم . به گمان اینکه مدارس طلبگی پیش از دوره روشنفکری نیز دائر بوده است اما تنها آخوند و فقیه و میرزا بنویس و منشی و شاعر تربیت می‌کرده . و هم این جوری بوده است که اولین سنگ تفرقه را میان روشنفکر امروزی و محیط سنتی افکنده‌ایم . آن هم تنها به اعتبار اینکه روشنفکر امروزی در کلاس مدارس روی صندلی و پشت میز می‌نشیند و تربیت شده دیروزی در مکتب خانه‌های سنتی روی زمین می‌نشست .

غرضم از طرح قضیه به این صورت عوامانه - عوامانه کردن یک مسئله مهم نیست. بلکه توضیح دادن این نکته است که اگر روش‌نفکری با علوم جدید رابطه جدی دارد - یعنی روش‌نفکری وقتی در یک اجتماع مطرح می‌شود که علوم جدید در آن اجتماع پایگاههای مستقر یافته باشد - یعنی مدارس و آزمایشگاههای جدید به صورت عضوهای زنده در تن آن اجتماع حیات فعال یافته باشد. پس چرا ما آمدیم و از روز اول در اوان دوره قاجار به جای اینکه علوم جدید را وارد مدرسه‌های قدیم کنیم مدرسه‌های تازه‌ای سوای آنها برای علوم جدید ساختیم؟ و به این طریق خط بطلان کشیدیم بر تمام مؤسسات فرهنگی سنتی؟ و تازه در مدارس جدید و از دانشگاههای جدیدمان نیز نه چندان تحقیقی یا مطالعه‌ای یا طرح تازه‌ای یا خدمتی به عالم علم کردیم. و اکنون در عین حال که مثلا ساختمان دانشگاه «کمبریج» انگلستان تقلید مدرسه مادرشاه است در اصفهان؛ ما امثال مدرسه مادرشاه را بدل به موزه کرده‌ایم و آنوقت دانشگاه اصفهان باز کرده‌ایم که چه بکند؟ که فقط «لیسانسیه» تحویل بدهد. و راستی کدام یک از دانشگاههای جدید ما حیات فعال علمی دارند؟ به این طریق هم سنت را خراب کرده‌ایم و هم تجدد را. هم از دیروز مانده‌ایم و هم از امروز. فوراً توضیح باید داد که موضع گرفتن‌های تعصب‌آمیز روحانیت در آن دوره قاجار یکی از علت‌های این تفرقه بزرگ بود. اماهمه علت‌های بود. می‌شنویم که میرزا حسین خان سپهسالار به کفاره ساختن دارالفنون -- مسجد سپهسالار را ساخت^۱. یا توجه کنید به این

۱ نقل شفاهی می‌کنم از حضرت فریدون آدمیت.

یکی دوستند که می آورم :

«مشیرالملک برای اینکه محصلین این مدرسه (دارالفنون) بکلی از حقوق اسلامی عاری نباشند درس فقه را هم یکی از مواد تحصیلی قرار داد . اما علمای وقت که [. . .] فرا گرفتن فقه را در حدود و صلاحیت طلاب علوم دینی می دانستند هیچکدام تدریس فقه را در آن مدرسه قبول نکردند . »^۱

یا : «یکی از کلای کرمان به نام بحرالعلوم صحبت رئیس مجلس (اول) را که لایحه انجمنهای ایالتی را می خواند قطع کرد و به اصرار خواست کلمه موزه و تآتر از متن لایحه حذف گردد زیرا موزه و تآتر مخالف احکام اسلامی و بنابرین ناپاک هستند . »^۲

یا : «سید محمد مجتبه (طباطبائی) که بالنسبه روشن بین و نمونه مجتبه غیر عادی پاکدامنی است اغلب چیزهای می گوید که اندیشنا کی طبقه روحانیون را نسبت به آینده می رساند . وقتی که موضوع محاکم عدلیه بمبیان بود او در مصلحت تأسیس آنها اظهار تردید کرد و به نیشخند گفت با احداث اینگونه محاکم دیگرچه کاری باقی می ماند که به ملایان سپرده شود ؟ »^۳

گرچه این دوستند اخیر مستخر جی است از نامه «والتر اسمارت»^۴ که منشی سفارت انگلیس بوده است در تهران آن زمان ؛ و در جلسات

۱. نقل از «راهنمای دانشکده حقوق» سال ۷-۱۳۴۶ . صفحه ۲۱ . چاپ کیهان .

۲. نقل از مقاله «برخورد عقاید و تکامل پارلمانی در مجلس اول» به قلم فریدون آدمیت . در مجله سخن شماره تیر ۱۳۴۶ . ص ۷۰۴ .

۳. از همان مقاله . ص ۷۰۵ .

4. Walter Smart.

مجلس اول به تماشا حاضر می‌شده و به هر صورت ذوق زدگی شخصی دارد در گزارش‌هایی که به وزارت خارجه متبع خود می‌فرستاده . و پیداست که نوعی بهبهانندۀ به قضایاست نه ناظر بی‌غرض - اما به هر صورت حکایت از امر واقع کرده . که نمونه‌هایش را در هر تاریخ مشروطه یا تاریخ قاجار می‌توان دید . اما اگر بیطرافانه بنگریم و متوجه بدینی شدید روحانیت او ان قاجار نسبت به مستفرنگ‌ها باشیم و آن تجربه میرزا شیرازی و فتوای تحریم تنبأ کو که دلالش ملکم‌خان پیشوای روشنفکری بوده است ؟ خواهیم دید که اساس کج از زمان‌های خیلی پیش گذاشته شده است و به هر صورت همین جوریها است که اولین برخوردهای غلط شرق و غرب در ایران - که در حقیقت برخوردهای استعماری و استعمار زدگی است - نتایج خود را بار می‌آورد . نتایجی که پیش از همه عاید خود روشنفکران شده است . در همین مدت کوتاه از آغاز پیدایش «منورالفکر»‌ها در صدر مشروطیت ، تا رسیدن دوره بی‌اعتباری روشنفکران در روزگار ما و جای پرداختن ایشان به کارشناسان و کاغذبازان و «تکنوکرات‌ها» (تخصص‌بازان) و جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و غیرهم... روشنفکران پا همه اهمالی که در تعیین حدود و ثغور معنای اسم خود و نیز در تعیین وظائف فردی و اجتماعی خود کرده‌اند ؟ به علت همین برخوردها که برشمردم ؛ و به علت موضع گیری‌های روحانیت و روشنفکری در قبال‌هم - روشنفکران در زبان مردم عادی معنایی گرفته‌اند و حدودی یافته‌اندو مشخصاتی پیدا کرده‌اند . اول این حدود و مشخصات عوامانه را بیاورم . برای مرد عادی کوچه و بازار و روستا «روشنفکر» در آغاز «فکلی» بود .

و «متجدد» و «مستفرنگ» و «دز نفکته»^۱ و تا حدودی «قرتی» و «مکش مرگ ما» وازین قبیل ... اما امروزه روز روشنفکر رساننده این معانی دیگر است :

اول) فرنگی‌ماهی . کسی که لباس و کلاه و کفش فرنگی می‌پوشد . دستش رسید مشروب می‌خورد . روی صندلی می‌نشیند . ریش . می‌تراشد . کراوات می‌بنند . با قاشق و چنگال غذا می‌خورد . لغت فرنگی بکار می‌برد . یا به فرنگ رفته است یا می‌خواهد برود . و در هر فرصتی از فرنگ مثال می‌آورد یا از امریکا (یعنی از «متروپل») ، میکرب می‌شناسد . طب هندی و یونانی قدیم را با سرد و گرم غذایها والخ . . . منکر است و همه‌اش از «ویتامین» و «کالری» حرف می‌زند . سینما می‌رود . رقص می‌رود والخ . . .

دوم) بیدینی یا تظاهر به آن یا سهل‌انگاری نسبت به دین . یعنی که روشنفکر اعتقاد به هیچ مذهبی را لازم نمی‌داند . به مسجد نمی‌رود . یا به هیچ معبد دیگری . اگرهم برود کلیسا را به علت «ارگی» که در آن می‌نوازند بر دیگر معابد مر جح می‌دارد . نماز خواندن را اگرهم لغو نداند نوعی ورزش صبحانه می‌دانند . هم چنین روزه را که اگر بگیرد برای لاغر شدن می‌گیرد . یعنی اگر از ته دل هم لامذهب نباشد اعمال مذهبی را با شرائط روز توجیه می‌کند و با مقدمات علمی^۲ .

۱. Desinfecté = عفونت‌زداییده . ضد عفونی شده .

۲. رجوع کنید به «مطهرات در اسلام» به قلم مهندس بازارگان استاد دانشگاه که در آن «کر» بودن آب را از نظر علمی توجیه کرده . و نیز به دیگر نوشته‌های همین نویسنده که جمیعاً در چنین حوزه‌ای قلم می‌زند . و می‌خواهد دین و مذهب را برای این دسته از فرنگی‌ماهی‌ها توجیه کند .

سوم) درس خواندگی. و این در اصطلاح عوام آخرین شرط روشنفکری است نه اولین آن. یک روشنفکر دیپلمه است یا لیسانسیه. یا ازینجا یا از فرنگ. و البته اگر از فرنگ فارغ التحصیل شده باشد یا از امریکا - در ذهن عوام روشنفکر تر است. یا خودش خودش را نسبت به محیط، روشنفکر تر می‌داند. فیزیک و شیمی را مختصراً می‌داند. اما حتماً درباره «روانشناسی» و «فروید» و «جامعه‌شناسی» و «تحلیل روانی» صاحب نظر است. یعنی در باره علمی که خیلی طول دارد تا علم بشوند سخت پافشاری می‌کند. در تفصیل همین مشخصات رجوع کنید به «غرب‌زدگی».

اینها برداشت عوام است از روشنفکری. یا برداشتی عوامانه. گرچه برداشت خود حضرات «روشنفکران» هم باشد. یعنی ساده کردن مشخصات دیگری است که در زیر خواهم شمرد:

اول) بیگانه بودن نسبت به محیط بومی و سنتی. با تاریخ و مذهب و زبان و فرهنگش. و بی‌اعتنای بودن نسبت به تمام آنها. و مدام توجه داشتن به ملائک‌هائی که از «متروپل» و درباره «متروپل» با خود آورده. از آداب و رسوم گرفته تا تاریخ و سنت و زبان و فرهنگش. یعنی که دریک محیط بومی به صورت عامل فرنگ و امریکا بسربردن. و دست بالا با آرزوی اینکه محیط بومی و سنتی را نیز به صورت آن محیط‌ها درآوردن.

دوم) جهان‌بینی علمی داشتن. قضا و قدری نبودن. با نظر علمی و انتقادی به امور دنیا نگریستن و به هر صورت و در هر مورد گزی برای مقایسه در دست داشتن - گرچه این مقایسه اغلب به ضرر محیط‌های

بومی و سنتی در آید که یا مستعمره‌اند یا نیمه‌مستعمره . و به نفع محیط‌های «متروپل» باشد که اغلب از مراکز استعمارند .

اینهاست مشخصات عوامانه و غیر عوامانه روشنفکری در ایران .

البته مشخصاتی که در برخورد اول بچشم می‌آید . مشخصات دیگری نیز هست که به جای خود خواهد آمد . اکنون بر مبنای همین چه در نظر اول بدست آمده ببینیم که روشنفکری به صورتی دقیق‌تر یعنی چه ؟ تا ازین راه دریابیم که پس روشنفکر کیست ؟

روشنفکر در ایران کسی است که در «نظر» و «عمل» به‌اسم برداشت «علمی» اغلب برداشت «استعماری» دارد . یعنی از «علم» و «دموکراسی» و «آزاداندیشی» در محیطی حرف می‌زند که علم جدید در آن هنوز پا نگرفته - و مردم بومی (= دموس) اش را نمی‌شناسد تا ایشان را لایق «دموکراسی» بداند - و آزاداندیشی را هم نه در قبال حکومت‌ها ، بلکه فقط در قبال بنیادهای سنتی (مذهب - زبان - تاریخ - اخلاق - آداب) اعمال می‌کند . چون بکار اند اختن آزاداندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و نیمه استعماری اش دشوار است . به‌دلیل این‌که سانسور هست . و از همین‌جا بر می‌خیزد کسری شدن‌ها و بعد تکفیر روحانیت و بعد بی‌اثر ماندن روشنفکر در اجتماع . و این تازه در صورتی است که حبس و تبعید و ترور و تیرباران شدن در کمین روشنفکر نباشد . همچنان که در مورد میرزا آقاخان کرمانی بود یا در مورد ارانی یا در مورد خود کسری . در چنین وضعی است که اغلب روشنفکران ایرانی در طول این هشتاد و اندی سال قرن چهاردهم هجری قمری بسر برده‌اند . یعنی پیش ازین

که متوجه باشند که در یک حوزه نیمه استعماری عمل می‌کنند گمان کردند که در حوزه «متروپل» بسر می‌برند. بی توجه به مقاصد استعماری غرب؛ و نیز بی توجه به اصالات‌های سنتی و بومی که اغلب هدف اصلی هجوم استعمار بوده‌اند.

فرق اصلی روشنفکر ایرانی و روشنفکر غربی - به فرض اینکه هردو از یک سرچشم سیراب بشوند یا بایست سیراب شده باشند - درین است که روشنفکر غربی در حوزه «متروپل» (=پایتخت) بادستی باز در تجربه به تمام مؤسسات آموزشی و آزمایشگاهی و موزه‌ها - که همه از راه غارت مستعمرات غنی‌شده‌اند - قدرت این را یافته است که به جای ماوراء طبیعت باستانی ادیان، ماوراء طبیعت جدیدی را بجوید که جهان‌بینی علمی دارد و بر بنای آزاداندیشی نهاده است. اما روشنفکر ایرانی که در یک حوزه نیمه مستعمراتی بسر می‌برد بی‌دسترسی به آن مؤسسات که از و به غارت رفت، و بی‌هیچ سهمی در دنیا یهود خورد آزاد نه عقاید و آراء (به علت بی‌سروادی اکثریت و...) در قدم اول پسا هجوم روز افزون استعمار طرف است که به همراه تکنولوژی و محصولات ساخته خود، آراء و معتقدات و آداب خود را نیز می‌آورد. و همچنان که ابزارهای سنتی و بومی را از معركة حیات خارج می‌کند اندیشه‌ها و اعتقادات سنتی را نیز بی‌اعتبار می‌کند. مهم نیست که آسیاب‌های دزفول موتوری بشوند. مهمتر این است که ملاک ارزش اخلاقی دزفولی‌ها به چه چیز جای خواهد پرداخت؟ هجوم استعمار آنها تنها به قصد غارت مواد خام معدنی و مواد پخته‌آدمی (فرار مغزها) مستعمرات صورت می‌گیرد؛ بلکه این هجوم - زبان و آداب و موسیقی

و اخلاق و مذهب محیط‌های مستعمراتی را نیز ویران می‌کند. و آیا صحیح است که روشنفکر ایرانی به جای ایستادگی در مقابل این هجوم همه جانبیه – شریک جرم استعمار بشود؟

اگر روشنفکر خود را تنها یک محصول غربی بداند ناچار در هر کجای دنیا که افتاده باشد توجهش فقط به «متروپل» است. به کعبه‌ای که در آن و باملاک‌های آن پرورده شده. و چون ماهیی است که فقط در آب «متروپل» می‌تواند شنا کند کوشش دارد که محیط‌های بومی را نیز به چنان آبی بدل کند، اما «متروپل» ازین محیط‌های بومی جز مواد خام معدنی و مواد پخته و رسیده آدمی چه می‌خواهد؟ و رفتار او نسبت به این محیط‌های بومی چیست جز حکومت‌های مستبد نظامی برایشان گماشتند . . . همان استعمار؟ پس چنین روشنفکری یک عامل استعمار است. و به این دلیل با محیط بومی خود بریده است. متوجه مسائل بومی و سنتی نیست. یا اگر هست نه به قصد حد مشکلات آن – که به قصد انتقام ازها قدم و قلم می‌زنند. اما از طرف دیگر چون مجموع عوامل انسانی و حیاتی و فرهنگی و اقلیمی و سنتی که سازنده تمدنی بومی است به هر صورت مقدرتر از جامعه روشنفکران وارداتی عمل می‌کند. یعنی مقاومت می‌کند – پس روشنفکر وارداتی روز بروز واژده‌تر می‌شود و تنها مانده‌تر و شکست خورده‌تر. و به این دلیل اغلب اوقات برای شکستن عوامل مقاوم بومی به عوامل غربی (= استعماری) تکیه می‌کند تا شاید بقدرت آنها محیط زندگی خود را آماده‌تر کند. تمام روشنفکرانی که از شکست مبارزه نفت به بعد در ایران مصدر کارهای حکومتی بوده‌اند ازین مقوله‌اند. به استثنای انگشت شماری.

اما اگر روش‌نفر را «وجدان‌بیمار» یک جامعه‌فرض کنیم - چنانکه «سارتر» و «راسل» و دیگران در مورد فرنگ کرده‌اند - وقتی این «وجدان‌بیمار» در جوامع اروپایی و امریکایی از غارت استعمار فریاد می‌زند؛ «وجدان‌بیمار» اما بیدار ممالک غارت شده باید از غارت شدن به دست استعمار بنالد . اولی به دلیل شرکت غیر مستقیم در «عامل» بودن و دومی به علت شرکت غیر مستقیم در «معمول» بودن . پس اگر اولی ممانعت می‌کند از «غارت کردن» - دومی باید ممانعت کند از «غارت شدن» . نه اینکه کمک دهنده باشد به چنین غارتی . به این طریق در روزگاری که دیگر بزحمت می‌توان از همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر حرف زد - چون که کارگران ممالک غارت کننده و سیر، خود عاملان استعمار کارگران ممالک غارت شده و گرسنه هستند - هنوز می‌توان از همبستگی بین‌المللی روش‌نفران سخن گفت که عده قلیلی از یشان چه در حوزه‌های «متروپل» و چه در حوزه‌های مستعمره و نیمه مستعمره در مقابل واقعیت استعمار راه و روش واحد دارند .

روشنفکر خودی است یا بیگانه؟

۱) روشنفکر از نظر غربی و در غرب اکنون بجاست که سراغ خود غربی (فرنگی و امریکایی) برویم که روشنفکری را به معنی جدیدش به دنیا داده. یادست کم مدعی چنین دهشی است. و بینیم که او خود روشنفکر را چگونه معنی می‌کند و اورا که می‌داند و چه حد و حصری برایش قائل است و چه تکالیف و وظایفی. این کار دست کم دو حسن دارد. یکی این که سنگها را در اول کار و امی کند و حدود تعریفها را در حوزه گسترده تری از امکانات طرح می‌کند. دیگر این که کمک می‌کند به روشن شدن و جوه امتیاز یا اختلاف روشنفکر ایرانی فارسی زبان، با روشنفکر غربی (با هر زبانی که دارد).

نخست سراغ فرهنگها برویم. «فرهنگ آکادمی فرانسه» چاپ ۱۹۳۵ می‌نویسد:

«روشنفکر به کسانی گفته می‌شود که به کارگرفتن فکر و هوش در زندگی ایشان مسلط بر دیگر امور است. به این معنی یک روشنفکر

نعمولاً نقطه مقابل کسی است که کار دستی می کند . »^۱ شاید با تکیه به همین نظر و به قصد تفسیر آن است که اتیامبل Etiamble از نویسنده‌گان و مندان معاصر فرانسه که در حدودی در صفحه مقابل « سارتر » قلم می زند نوشته که « معنی وسیعتر روشنفکر آن است که صرف نظر از عقاید ذهنی و روانشناسی خاصی که او دارد - برای کار کردن، بیشتر سلولها و یاخته های مغز و اعصاب خود را بکار می گیرد تا یاخته های عضلانی را . . . چنین است وضع یک نقاش یا یک و کیل دعاوی یا یک استاد دانشگاه یا یک نویسنده و . . . »^۲ از طرف دیگر « کنگره اتحادیه بین‌المللی کارگران روشنفکر » که در ۱۹۵۲ در پاریس منعقد شد؛ به وسعت نظر بیشتری تعبیر زیر را برای روشنفکر پذیرفت : « روشنفکر کسی است که فعالیت روزانه‌اش مستلزم نوعی کوشش فکری باشد، آمیخته با ابتكار و ابراز شخصیت . و بصورتی که این نوع فعالیت فکری بر فعالیتهای بدنی روزانه او بچرخد . »^۳ گرچه این تعبیر هنوز اندکی گنگ است اما همین کنگره در دنبال این تعبیر، فهرست مفصلی را به عنوان صاحبان مشاغل روشنفکری در چهار مقوله اسامی زیر پذیرفته :

« مقوله اول - هنرها و ادبیات . شامل هنرهای مصور و مجسم . ادبیات . تئاتر . سینما . موسیقی و علوم صرف .

« مقوله دوم - مشاغل آزاد. شامل مشاغل قضایی، طبی (باضمائهم)

1. Les intellectuels. Par^۱ Louis Bodin (Que Sais - je?) Paris, 1962 P : ۹
اغلب مطالب این کتاب از یک شماره مخصوص مجله « آرگومان » گرفته شده است که در صفحه ۳۷ از آن مطالبی نقل کردم .

۲. همان کتاب ص ۲۵ .

۳. همان کتاب ص ۱۳ .

و مشاغل آزادگوناگون.

« مقوله سوم - کارگران روشنفکر مزدور. شامل مهندسان و کادر های عالی. هیئت آموزشی و کارمندان. متخصصان فنی و کادر های نظارت کننده بر صنایع.

« مقوله چهارم - کارگران روشنفکر جوان. شامل دانشجویان

دانشگاه بطور اعم. »^۱

بنا به آنچه درین فهرست گذشت و نیز طبق تحقیقی که « مؤسسه ملی آمار و تحقیقات اقتصادی » فرانسه کرده در سال ۱۹۵۴ جمع کل روشنفکران فرانسه چنین بوده :

وضع مشاغل روشنفکری فرانسه مطابق آمارگیری سال ۱۹۵۴

۱ - در آموزش و پرورش	۱۱۹۷۸۰	مرد ۳۱۶۴۸۰ نفر
۲ - در بهداشت	۷۵۰۰۰	» ۱۰۳۷۲۰
۳ - در مشاغل قضایی	۳۵۰۶۰	» ۳۷۰۰۰
۴ - مدیران عالی رتبه اداری	۱۹۹۳۶۰	» ۲۲۶۳۰۰
۵ - مهندسان	۱۱۳۰۶۰	» ۱۱۵۲۰۰
۶ - مشاغل روشنفکری گوناگون	۱۹۲۶۵۰	» ۲۸۶۰۰
۷ - هنرمندان	۳۸۴۸۰	» ۶۱۰۶۰
۸ - در امور مذهبی	۵۲۲۲۰	» ۱۷۴۳۴۰
۹ - در ارتش	۲۶۳۴۰	» ۲۶۶۲۰
۱۰ - ناشر و کتابفروش	۷۷۲۰	» ۱۷۴۶۰
جمع کل	۶۹۰۷۸۰	» ۴۱۶۱۰۰
	۱۶۰۶۸۸۰	» ۱۱۹۷۸۰

امادر فرهنگ فلسفی روشهای شوروی روشنفکر را به این عبارات

تعریف کرده‌اند :

« روشنفکران یک لایه اجتماعی واسطه هستند - تشکیل یافته از مردمی که کارهای فکری می‌کنند. این لایه اجتماعی شامل می‌شود

۱. همان کتاب ص ۱۶.

۲. همان کتاب ص ۱۲.

مهندسان و متخصصان صنعت (تکنیسین‌ها) را، و کلاوهنرمندان و معلمان و کارگران علوم را. به این تعبیر «انتلیژانسیا»^۱ روس در سال ۱۹۵۵ میلادی، ۱۵ میلیون نفر بوده است. از میان جمعیتی بالغ بر ۲۰۰ میلیون^۲.

و برای اینکه جدولی قابل مقایسه با جدول قبلی در دست داشته باشیم از همان منبع، جدول صفحه بعد را نقل می‌کنم. که نشان دهنده تعداد روشنفکران روس است در رشته‌های مختلف. و نیز نشان دهنده نسبت افزایش آنهاست از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۵۶. با توجه به این که سال مبنا (۱۹۲۶) را «صد» بگیریم.

واما درباره امریکا. اول نظر «سیمور مارتین لیپست - Seymour Martin Lipset» را نقل می‌کنم که از صاحب نظر ان درباره امر روشنفکران امریکایی است. این نظر از مقاله او «روشنفکران امریکایی و وضع موجودشان» آمده، که در تابستان سال ۱۹۵۹ در مجله «دیدالوس» (مجله آکادمی هنرها و علوم امریکا) درآمد. و بعدهم آماری درین زمینه فراهم خواهم آورد. اکنون نظر «مارتن لیپست»:

«مار روشنفکر می‌دانیم کسانی را که خلق کنندۀ فرهنگند. یا توزیع کنندۀ آن. یا بکار برندۀ آن. غرض از فرهنگ، این دنیای رمزها و استعاره‌های شامل هنرها و علوم و مذاهب است. در داخل این گروه روشنفکران دو دستۀ مختلف السطح هست. نخست هسته‌ای شامل خلق کنندگان فرهنگ. یعنی عالمان و هنرمندان و فیلسوفان و نویسنده‌گان و چند نفری هم از مدیران مطبوعات و چند نفری هم روزنامه نویس.

۱. همان کتاب ص ۱۵.

۲. همان کتاب صفحات ۶۴ و ۶۵. (متن جدول در صفحه بعد آمده).

نسبت افزایش

۱۹۲۶

مساوی ۱۰۰ سال ۱۹۳۷ سال ۱۹۵۶

نسبت افزایش

سال ۱۹۳۷ سال ۱۹۵۶

در مدلیریت ۳۵۴,۰۰۰ ۲,۲۴۰,۰۰۰ ۰,۱۱۶٪

تکنیسین صنایع ۲۲۵,۰۰۰ ۲,۲۴۰,۰۰۰ ۰,۱۱۴٪

استادان و کارگران علوم ۱۴۰,۰۰۰ ۰,۱۱۱٪

آموزگاران و آموزندگان ۳۸۰,۰۰۰ ۲,۲۴۰,۰۰۰ ۰,۱۱۳٪

نویسنده، هنرمند، کتابخوان وغیره ۴۵۳,۰۰۰ ۰,۱۱۲٪

طبیب ۳۲۹,۰۰۰ ۰,۱۱۲٪

کارمندان معین پزشکی ۳۸۲,۰۰۰ ۰,۱۱۲٪

در تقدیمه گذاری و حسابداری ۶۵۰,۰۰۰ ۰,۱۱۱٪

در رشته‌های قضائی ۴۶۰,۰۰۰ ۰,۱۱۰٪

دانشجویان ۵۸۰,۰۰۰ ۰,۱۱۰٪

در دیگر رشته‌ها ۵۷۰,۰۰۰ ۰,۱۱۰٪

جمع ۹,۵۹۱,۰۰۰ ۱,۳۵۰٪ ۰,۵۲۵,۰۰۰ ۰,۳۵۰٪ ۱,۵۴۰,۰۰۰ ۰,۳۵۰٪

جمع

آمار صاحبان مشاغل روشنگری در امریکای متحده شهاری از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۱

مشاغل	سال ۱۹۳۰ = ۱۰۰	سال ۱۹۵۰ = ۱۰۰	نسبت افزایش بسال ۱۹۰۰
وکلا و قضات	۱۰۸,۰۰۰	۱۶۱,۰۰۰	% ۴۹
امور حسابداری	۲۳۰,۰۰۰	۳۹۰,۰۰۰	% ۳۲
امور پزشکی وضعیم آن	۱۳۰,۰۰۰	۱۸۹,۰۰۰	% ۴۲
دندانسازان	۳۰۱,۰۰۰	۷۶۱,۰۰۰	% ۲۶
کارمندان معین پزشکی	۵۸,۰۰۰	۳۸۶,۰۰۰	% ۶۲
دامپزشکان	۸۰,۰۰۰	۱۲۰,۰۰۰	% ۵۰
امور تعلیم و تربیت	۲۴۳,۰۰۰	۱۰۶,۰۰۰	% ۴۹
روزنامه نویسان	۳۲۰,۰۰۰	۹۳۱,۰۰۰	% ۹۰
مؤلفان، هنرمندان	-	-	-
موسیقیدانها - آرشیتکتها	۱۳۰,۰۰۰	۲۵۷,۰۰۰	% ۲۳
مهندسان	۱۷۵,۰۰۰	۴۲۵,۰۰۰	% ۴۹
در مشاغل صنعتی و علمی	۱۲۰,۰۰۰	۴۸۸,۰۰۰	% ۶۶
دانشجویان	۲۳۰,۰۰۰	۲۰۱,۰۰۰	% ۱۷

۱۹۰۰-۱۹۳۰: این حکایت تا سال ۱۹۰۰ است. اما بقول مجله *Time*، امریکا امروز ۲۷۰ هزار آرشیتکت ۱۳۰ هزار فاضی دارد.
 هزار پزشک و ۵۷۰ هزار مهندس ثبت شده در امریکا وجود دارد. نقل از ص ۲۵ مجله *Time* - شماره ۲۰ اوت ۱۹۶۱.

و پس ازین هسته، در درجه دوم نوبت می رسد به کسانی که توزیع کنندگان همان چیزی هستند که دسته اول بوجود آورده. یعنی مجریان هنر های مختلف و اکثر معلم ها و اغلب روزنامه نویس ها. علاوه برین دو گروه، دسته سومی نیز هست که در حاشیه دو گروه اول قرار گرفته و جزو روشنفکران می شماریم شان. یعنی تمام آن کسانی که فرهنگ را به عنوان جزو الزام آور شغل خویش پکار می برنند یا بکار می اندازند. و این ها اعضای مشاغل آزادند. همچون پزشکان و وکلا.^۱

مالحظه کنید که از هر نظر به دیگری قدمی به سمت توضیح و تشریح بیشتر بر می داریم. نکته جالب تر نوع دسته بنده خاصی است که در هر یک از دو جدول گذشته (روشنفکران فرانسه و شوروی) بکار رفته. و بر احتی می توان اختلاف ها و امتیاز های آن هارا از طرفی باهم و از طرفی با جدول آمار روشنفکران امریکا مقایسه کرد که در صفحه قبل ملاحظه فرموده اید. در این جدول علاوه بر آمار دسته های مختلف روشنفکری - نسبت افزایش تعداد ایشان نیز آمده است.^۲

واما از انگلیس ها. متأسفانه نتوانستم متن مستقیمی بدست بیاورم. ولی برای اینکه درین منظومه اروپایی و غربی جای ایشان خالی نباشد (که زمین و بی حجت؟) اشاره می کنم اول به نظری که از «ژان پل سارتر» در کتاب «ادبیات چیست؟» او دیده ام. گرچه متن راضی کننده ای نیست. اما هم نیش و کنایه ای دارد و هم اینکه تا بدست آمدن متنی دقیق تر و کامل تر و منضم به آمار و اعدادی گویا، نمی توان از همین اندک نیز گذشت. سارتر می گوید:

۱. همان کتاب «لوئی بودن» ص ۱۷.

۲. همان کتاب صفحات ۸۶ و ۸۷. (متن جدول در صفحه پیش آمده.)

«در انگلستان روشنفکران کمتر از ما (فرانسویها) با اجتماع می‌جوشند. چون برای خود نوعی طبقه (کاست) بیگانه از عرف عام ساخته‌اند. با اندکی خشونت و در بی‌ارتباطی صرف با الباقی اجتماع [. . .] باین علت که او لا^۱ شانس ما را نداشته‌اند. چرا که پیشینیان بسیار دور ما فرانسویان (که ما هرگز لیاقت‌شان را نداریم) انقلاب کبیر فرانسه را پی‌ریزی کردند. و طبقه حاکم فرانسه هنوز پس از یک قرن و نیم که از آن دوران می‌گذرد این افتخار را به مامی‌دهد که اندکی از مان بترسد. البته بسیار اندک. و به همین دلیل تروخشمکمان هم می‌کنند. اما برادران لندنی ما که چنین یادگارهای افتخارآمیز گذشته را نداشته‌اند هیچکس از یشان نمی‌ترسد و معمولاً^۲ ایشان را آدمهای بی‌آزاری می‌شناشند. ثانیاً باین علت که زندگی درسته روشنفکران انگلیسی در کلوب‌های خصوصی برای نشر آراء و عقاید ایشان بسیار کمتر مناسب است تا سالون‌های ما برای فرانسویان. به این طریق روشنفکران انگلیس کسانی اند که در آن کلوب‌ها اگر برای هم‌دیگر حرمتی قائل باشند از کار و کاسبی گپ می‌زنند یا از سیاست یا از زنان و اسبها. ولی هرگز از ادبیات. در حالی که حتی خانم‌های سالون‌دار ما که خواندن را همچون هنری لذت بخش‌دنیال می‌کنند با پذیرایی‌ها و مهمانی‌های خود کمک‌های فراوان کرده‌اند به نزدیکی سیاستمداران و بانکداران، و امرای ارتش و صاحبان قلم.»^۳

و بعد اشاره‌ای دیگر کنم به نظری دیگر: «کلوب‌نشین‌های انگلیسی بخاطر حفظ دوستی و دوست داشتنی بودن، مدت‌هاست که بحث‌های

داغ سیاسی و مذهبی را از محیط مذاکرات حضار عالیرتبه کلوب‌ها کنار گذاشته‌اند. در همین زمینه است که دبليو- اچ - آدن می‌نويسد: فصل آن است که مرد خوش نیت، قلبش را در آستین نگهدارد نه بر آستین... چرا که اينروز هارفتار شریف مردانه، رفتار «ياگو» است...^۱

تا وقتی که بجای خود ازین رفتار بی‌آزار و در بسته و اشرافی روشنفکر غربی بطور کلی (وانگلیسی بطور اخص) سخنی بگوییم فعلاً متوجه جنبه مستعمراتی کار حضرات باشید که هر کدام بخرج چند سالی زندگی دریک مستعمره، و آزارها و زهرهای نارضایتی را با خود بآن حوالی بردن؛ وقتی که به «متروپل» برمی‌گردند برههای رام رامی‌مانند. پس از این دو سه تعبیر لغت نامه‌ای و تعریف طنز آمیز سارتر از روشنفکران انگلیسی، اجازه بدھید اکنون کمی دقیق تر بشویم. و به جستجوی معنی عمیق‌تر روشنفکری از نظر طبقاتی مراجعه‌ای هم بکنیم به متون اصلی مارکسیستی. مارکس و انگلیس در «مانیفست» حزب کمونیست می‌نویسند: «در لحظه‌ای که مبارزه طبقات به دقایق حساس خود نزدیک می‌شود جریان تشتت و پاشیدگی طبقه حاکم، و بطور کلی اجتماع کهن، چنان صورت خشنی بخود می‌گیرد که یک جناح از طبقه حاکم از آن جدا شده به طبقه انقلابی می‌پیوندد. یعنی نطفه‌ای که آینده را با خود و در خود دارد. همچنان که در گذشته (انقلاب کبیر فرانسه) دیدیم که جناحی از اشرافیت به بورژوازی پیوست امروز نیز قسمتی از بورژوازی به پرولتاریا می‌پیوندد. به خصوص آن دسته از صاحب نظران بورژوا که خود را تاسطح روشنفکری نظری در مجموعه نهضت

تاریخی بالا کشیده‌اند.» و این بدان معنی است که روش‌فکرانی همچون خود مارکس یا نین به علت هوشمندی و ابتکار و تجارت خودمی توانند از محیط اجتماعی طبقه‌ای که بدان وابسته بوده‌اند بگریزند و به نهضت انقلابی بپیوندد.^۱

باز هم یک نظر دیگر . و این بار از «آنتونیو گرامشی» Antonio Gramshی کمونیست متفکر ایتالیایی . «در معرفی اش همین قدر می‌گوییم که در ۱۸۹۱ بدنسی آمد و در ۱۹۳۷ در زندان موسولینی زیر شکنجه روحی و جسمی مرد . کارهای عمده‌اش را که اکثر مربوط به مسائل روش‌فکری و فرهنگی است در زندان انجام داد . ده سال آخر عمرش زندانی بود.»^۲ و اینک نظر او :

« گرامشی نخستین مارکسیستی است که سر باز می‌زند از اینکه روش‌فکران را بنابر طبیعت کاری که می‌کنند یا بنابر افکاری که دارند دسته بندی کند . و می‌کوشد نظر خاصی بدهد در باره روش‌فکران و وضعیت ایشان در اجتماع . می‌گوید : « اشتباه روش متداول بنظر من درین است که می‌کوشد ملاک امتیاز روش‌فکری را در آن چیزها بجوید که ذاتی فعالیت‌های روش‌فکری است و نه در مجموعه دستگاه روابطی

۱. نقل از صفحه ۲۳ و ۲۴ کتاب *Les nouveaux intellectuels*. بقلم مشترک F. Bon و M - A. Burnier (Edition Cujas) ۱۹۶۶.
۲. نقل از نامه دکتر منوچهر هزارخانی . و قضیه از این قرار است که دو فصل اول این دفتر که در «جهان‌نو» درآمد (در ۱۳۴۵ به مدیریت رضا براهنی) هزارخانی از پاریس دو فصل از نوشهای از «گرامشی» را بعنوان تکمله‌ای پرآن، ترجمه کرد و فرستاد که همان‌جا منتشر کنیم که در «جهان‌نو» کودتا شد و دکتر براهنی و من از آن کناره گرفتیم . ولی مقالات گرامشی بترجمه هزارخانی در مجله «آرش» شماره ۱۵۱ و ۱۶۱ - اسفند ۱۳۶۴ و فروردین ۱۳۶۷ - درآمد که به صورت تصمیمه‌این فصل عیناً نقلشان کردہ‌ام . به صفحات ۸۹ بعد مراجعه کنید .

که این فعالیت‌ها (و در نتیجه گروه‌هایی که شخص خارجی آنها هستند) در درون کلاف پیچیده روابط اجتماعی بخود می‌گیرند.^۱ [در هر نوع کار جسمی (فیزیک) – حتی ماشینی شده ترینشان و پست شده ترینشان] – نیز حداقلی از کیفیات فنی هست. یعنی حداقلی از فعالیت روشنفکری خلاق هست.² [با این طریق می‌توان گفت که هر کس روشنفکری است.] اما همه کسان در یک اجتماع وظیفه یک روشنفکر را انجام نمی‌دهند [۳] هر دسته و گروه اجتماعی که بر زمینه اصلی نوعی کار اساسی در دنیا است حصیال اقتصادی زاییده می‌شود؛ در عین حال که خود بوجود می‌آید؛ بصورت حیاتی یک یا چند لایه روشنفکری را هم بوجود می‌آورد تابخود اوهمگنی و وجود آن فعالیت مخصوص بخود را بدهد. و این نه تنها در قلمرو مسائل اقتصادی صادق است بلکه در قلمرو مسائل سیاسی و اجتماعی نیز هست. رئیس یک کارخانه که بر مبنای سرمایه داری می‌گردد با خودش متخصص فنی صنعت را هم بوجود می‌آورد و دانشمند اقتصاددان را و سازنده یک فرهنگ تازه را و نوعی حقوق جدید را...^۳

آراء تفصیلی «گرامشی» را در ضمیمه این فصل خواهید دید. ولی در نظر داشته باشید که نظر او چه مایه تأثیر گذاشته است مثلاً بر آراء «رمون آرون» که پس ازین خواهیم آورد. اما قبل از آرون را بشناسیم. در طرح اول این دفتر که دو فصلش منتشر شد در باره او شاید اغراقی کرده بودم که سوسیالیست است و ضد استعمار والخ... که دکتر هزارخانی که سالها در پاریس می‌زیسته و فعالیت روشنفکری

۱. نقل از صفحات ۲۴ و ۲۵ کتاب «روشنفکران جدید» که اسم و عنوانش بفرانسه در حاشیه صفحه قبلاً آمد.

داشته ترجمه‌اش رسید با توضیحاتی . او درباره آرون می‌نویسد :

« آرون از طرف محافل دست چپی فرانسه عنوان باهوش‌ترین تئوریسین‌های سرمایه‌داری را گرفته است و این لقب کاملاً بامسما است . آرون سرمهاله‌نویس روزنامه (فیگارو) است که چنانکه می‌دانی زبان گویای بورژوازی فرانسه است . آرون حتی در یک مورد کوچک‌ترین همکاری با هیچیک از اجزاب و مجامع سوسیالیستی و دست چپی نداشته . آرون در حال حاضر شهرت جهانی پیدا کرده و می‌توان گفت از تئوریسین‌های معتبر دنیا سرمایه‌داری است و تقریباً از نوع حضرت (راستو)ی امریکایی است که می‌شناسیش . تئوریهای آرون راجع به جامعه صنعتی همه و در همه جهت توجیه استثمار طبقاتی است . منتها ایشان برای اینکه حرفا‌ی زیبای خود را راحت‌تر بحلقوم خلق الله فروکنند خودشان موضع مافوق طبقاتی می‌گیرند . . طرفداران سارتر اورا سگ محافظ سرمایه‌داری لقب داده‌اند . »^۱

با این ترتیب خیال داشتم فصلی را که ازو درین دفتر آورده‌ام بردارم . اما بتازگی چیزی در باره او خواندم که حیفم آمد : « روزی (گویا بمناسبت وقایع دانشگاهی مه ۱۹۶۸ پاریس) رمون آرون به ژنرال دو گل گفته بود : « فرانسه‌گاه بگاه یک انقلاب می‌کند اما رفورم، هرگز !

«وژنرال دو گل در جوابش گفته بود : «فرانسه‌هر گز «رفورم» نمی‌کند

۱. نقل از نامه‌های دکتر هزارخانی . که امیدوارم روزی بتوان تمام آنها را بصورت کامل منتشر کرد . و این «سگ محافظ» در اصل عنوان یکی از آثار «پل نیزان» نویسنده فقید فرانسه و دوست سارتر و صاحب «عدن - عربستان» است که گویا از آن پس اصطلاح شده .

مگر در هیاهوی یک انقلاب^۱

با توجه با آنچه گذشت من هنوز برای آنچه از «آرون» نقل خواهم کرد اعتبار قائلم. چرا که گذشته از نظر روسهای سوره‌ی مارکس و گرامشی و سارتر همه از دید معینی به قضیه روشنفکران نگریسته‌اند که در مقوله‌یک «ایسم» واحدجا می‌گیرد و ناچار لازم است که با دیدی از مقوله‌ای دیگر نیز بقضیه بنگریم. بخصوص که نظر او تفصیل بیشتری دارد و موشکافی‌هایی کرده که از دیگران ندیده‌ام. حاشیه‌هایی که برین صفحات ترجمه شده آورده‌ام بقصد فراهم کردن امکان مقایسه فوری است میان اینجا که ایران است و دنیای غرب. می‌گوید:

«هر جامعه‌ای منشیان^۲ خود را داشته. که دو ایر دولتی را می‌گردانده‌اند. ادبیان و هنرمندان خود را نیز داشته که میراث فرهنگی آن اجتماع را غنی می‌ساخته‌اند و آنرا از نسلی به نسل دیگر می‌رسانده‌اند. و سپس متخصص‌هایی نیز داشته که معرفت بمتون را در اختیار امرای وقت می‌گذاشته‌اند. و نیز علمایی که اسرار طبیعت را می‌گشوده‌اند و بمردم می‌آموخته‌اند که چگونه با بیماریها درافتند

۱. نقل از مجله «نوول ابسواتور» چاپ پاریس. شماره ۲۰۰ - از ۹ تا ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۸.

۲. دبیران و موبدان دوره ساسانی از همین مقوله‌اند. و اگر توجه کنیم که در آن دوره «سلطنت» ریاست دو گانه‌ای است بر حکومت و روحانیت - بدست خواهد آمد که چرا دبیران (منشیان) و موبدان (زوخانیان) از نظر «کاست» هردو در یک طبقه‌اند. این وضع خاص حکومتی را ما یک‌بار دیگر در دوره صفوی‌هم داریم که شیخ بهائی و میرداماد و مجلسی از نزدیکان وزارتند یا گاهی از وزرا. و جالب است که این هردو دوره از نظر فرهنگی و فلسفی و ادبی دوره‌های تاریک تاریخ ما هستند. دلیلش امیدوارم پس ازین بیاید.

پاچگونه در میدانهای جنگ بر دشمن پیروز شوند. پس هیچیک ازین اصناف از نوآوریهای تمدن جدید نیست^۱. من می‌خواهم بگویم که هیچیک ازین مشاغل نمی‌توانند بیان کننده مشخصاتی باشند که «انتلکتوئل» امروزی با وضع خاص خود و کمیت وسیع افرادش دارد.

«توزیع کارگر دستی میان مشاغل مختلف به نسبت تحولات اجتماعی فرق می‌کند. نسبت در صد کارگر دستی در صنایع روزبروز بیشتر می‌شود. در حالیکه همین نسبت در کشاورزی روزبروز کمتر می‌شود.^۲ در عین حال نسبت کارگران فکری نیز روز بروز بیشتر می‌گردد. یعنی تعداد کسانی که از کاغذ بازی ساده در فلان اداره گرفته تا تحقیق در فلان آزمایشگاه را بعده دارند و بالياقت‌های متفاوت کارهای مختلفی را انجام می‌دهند روزبروز افزایش می‌یابد. جو امع صنعتی بیشتر از هر جامعه شناخته شده دیگری کارگران فکری را در درون خود می‌پرورد و نگهداری می‌کند. چراکه تشکیلات و صنعت و فنون اداری روزبروز پیچیده‌تر می‌شود؛ قادر مقابله، حرکات یدی و کارهای دستی کارگران روز

۱. پس حاجتی نبوده است با آن تفرقه که در صدر مشروطه میان مستفرنگ‌ها و روحانیت افتاد.

۲. ولی با قضیه خودکاری (اتوماسیون) که از آخرین تحولات صنعتی است قضیه دارد به عکس می‌شود. علاوه بر اینکه چنین نسبتی در ایران اصلاً بهم می‌خورد. درست است که این جا هم روز بروز از کارگران کشاورزی کاسته می‌شود اما نه بنفع افزایش کارگران صنعتی. چراکه اینجا «صنعت» نیست و اگر هم هست صنایع واسطه (مونتاژ) است که از پدیده‌های استعماری است در ممالک مصرف کننده. این جا کشاورزانی که از زمین می‌برند و به شهرها هجوم می‌آورند بدل می‌شوند به نوعی فارج‌حایی که بر آرامش طلبی شهرنشینی تازه پا می‌ روید. از فروشندۀ بلیط بخت آزمایی بکیر تا ماشین پا. صرف نظر از گدا و دلال و نوکر و کلفت و مصدر سرخانه ورمال و جام زن والخ... .

بروز ساده تر گردد.^۱ همچنین اقتصاد جدید وجود «پرولتر»‌هایی را ایجاد می‌کند که خواندن و نوشتן را بدانند.^۲ اجتماعات امروزی بهمان نسبت که کمتر فقیر محسوب می‌شوند مبالغ افزون‌تری صرف تعلیم و تربیت جوانان خود می‌کنند. دوره تحصیلات متوسطه مرتب طولانی‌تر می‌شود و هر نسلی بیش از امکانات تعلیم و تربیتی برخوردار است. آن سه‌صنف کارگران فکری یعنی منشیان - ادبیان - متخصصان نیز اگر نه بیک نسبت ولی بهره‌جهت در اجتماعات جدید در حال گسترشند. حکومت ادارات (بوروکراسی) به منشیان، هرچه نادانتر و ناتوانتر که باشند، جایی برای نان خوردن می‌دهد. از این گذشته گروه بندی کارگران و اداره تشکیلات صنعتی روز بروز به متخصص‌های بیشتر و تقسیم شده‌تر و دقیق‌تری نیاز دارد و ناچار به متخصص‌های بیشتری. علاوه بر این که گسترش مدارس و دانشگاه‌ها و ابزار کسب خبر و مبادله تفنهایا و هنرها مثل رادیو و سینما و تلویزیون هر روز خوراک بیشتری از متخصصان در علم کلام و ادب و هنرمندان را می‌طلبد که همه آنان در واقع عوام فهم‌کنندگان معارف بشری‌اند.

۱. وهمی است که به خودکاری (اتوماسیون) می‌انجامد و اکثریت مردم را (که در ممالک صنعتی کارگرانند) بی‌هیچ نیازی به تعقل و تفکر در سراسر عمر به تکرار کار واحدی دارد. پست شدن و تنزل مقام کار Degradation و کاهش بشری Alienation ازینجا بر می‌خیزد. و این در آخرین تحلیل موجب سلب اعتبار از بشریت است که به ازای ابتکار و اختیار و آزادی و تحرک خویش انسان است نه به ازای تحجر و سکون و حرکات غیر ارادی و یکسان ماشینی.

۲. و فقط خواندن و نوشتن را. و نه بیشتر. به همان حد که بتوانند زیر ورقه استخدام را امضا کنند یا تبلیغات حکومتی را بخوانند. و این است معنی اصلی مبارزه با بی‌سوادی در اغلب ممالک استعمار زده. که تازه تظاهری بیش نیست.

حتی بیشتر اوقات کار کردن در این نوع دستگاههای انتشاراتی یک ادیب را به متخصص فقیری بدل می کند و یا از یک نویسنده یک رو نویس کننده می سازد!... چنین نبوده است که ادیبان و متخصصان همیشه برای خود نوعی جمهوری خود مختار و سختگیر نسبت به استقلال خود داشته باشند. متفکران و هنرمندان قرنهای آذگار روحًا و معنًا از کتابخان و مدرسان مکتبی و فقهاء جدا نبوده اند^۱. و می دانیم که این دسته های اخیر همان گزارندگان شرع و عرف بوده اند در هر شهری یا اجتماعی. کلی تر که بنگریم از نظر اجتماعی متخصصان و ادیبان در تمام قرون گذشته وابسته به دستگاههایی بوده اند که نان روز ایشان را تضمین می کرده است. یعنی وابسته بوده اند به مؤسسات مذهبی - به دربارها - و به حکومتها و وقت^۲. در آن قرنها نه تنها موافقیت یک هنرمند بلکه حتی معنی

۱. مراجعه بفرمایید به اغلب اداره کنندگان سرشناس و سایل انتشاراتی خودمان؛ روزنامه - مجله - رادیو - تلویزیون.
۲. مراجعه بفرمایید به مدارس طلبگی قدیم. یک نظامیه بغداد یا نیشابور (و هردو به تأسیس خواجه نظام الملک) هم خزانه مذهبی بوده اند هم خزانه علمی و هنری و هم دانشگاه. نیز مراجعه بفرمایید به «ربع رسیدی» تبریز که نوعی دانشگاه و محله زندگی هنرمندان بود. یا به مکتب هرات. یا به تأسیسات علمی و مذهبی «جندی شاپور» ساسانیان که هم از مرکز اصلی تعالیم زرده شده بود و هم مرکز طب و فلسفه یونانی. یا در آن سر عالم مراجعه بفرمایید به «سوربون» و «دانشگاه پاریس» یا به «کمبریج» که در اصل مدارس دینی بوده اند با آزادیها یی در مطالعات علمی. که کم کم جنبه های مذهبی خود را از دست داده اند - به علت انقلابها و تحول های اجتماعی - و به صورت مراکز صرفاً علمی و تحقیقی و دانشگاهی به معنی امروزه اش درآمده اند. آن وقت ماینچا «دارالفنون» را بریده از سنت مدارس قدیم و درست در مقابلش ساختیم.
۳. و چرا؛ چون مردم قدرت خرید محضولات فرهنگی را نداشته اند. برخلاف امروز که مثلاً در همین تهران می توان فقط با دو تومان یک کتاب جیبی -

خود هنرنیز - بسته به اینکه سفارش دهنده که باشد - فرق می کرد. ازین رو است که هنر مذهبی داریم و هنر جنگی یا تجاری والخ . . .

« . . . به هر صورت تمام انواع حکومت‌ها به کسانی که قدرت بازی با کلمات و افکار را دارند سخت رومی آورند و به ایشان مزد خوب می دهند . در روزگار ما دیگر فلان سردار جنگی نیست که با تکیه به قدرت و ثروت خود به تاج و تختی می رسد . این روزها خطیبان به حکومت می رسند که قدرت حرکت دادن جماعات را دارند . یا قدرت در دست گرفتن رأی انتخاب کنندگان را ؛ یامهار کردن مجالس قانونگذاری را . و می دانند که چگونه از یک طرز تفکر خاص می توان فصیح و بلیغ دفاع کرد^۱. منشیان و ادبیان هیچ وقت از قانونی جلوه دادن قدرت حکومت‌های وقت خودداری نکرده‌اند^۲ . ولی در زمان ماعلاوه برین‌ها، دولت‌ها محتاج متخصصانی نیز در فن کلام و خطابه‌اند. البته تصوری دانها و مبلغان نیز به این دسته افزوده می شوند . دبیر کل حزب نه تنها تفسیر کننده آراء حزب است بلکه مملکت را و انقلاب را نیز رهبری می کند^۳.

- خرید یا به یک سینما رفت یا یک صفحه موسیقی یا یک مجله خرید والخ . . . و آن وقت هنوز مراجع قدرت و حکومت دعوی نظارت و خریداری ادبی و هنرمندان را دارند و طالب تکرار کیا بیانای دربار محمود غزنوی هستند !

۱. یا فصیح و بلیغ بفلان طرز فکر یا طرز عمل تظاهر کرد. این را در ولایت خودمان بارها آزموده ایم.

۲. درین مورد باید حضرت نویسنده می افزود که به استثنای انگشت‌شماری ازیشان که همیشه ترمنز کننده و مخالفت کننده بوده‌اند.

۳. مراجعت بفرمایید به حضرات خروشچف و مائو و پیش ازیشان به استالین -

«هرچه بی شمار تر - هرچه آزاد تر - هرچه معنون تر - هرچه نزدیکتر به قدرت - به نظر من اینهاست مشخصات کلی و اجتماعی کسانی که در زمان ما به طور اعم صاحبان مشاغل روشنفکری اند. حد و تعریف هایی نیز که برای آنان بر شمرده اند تا حدودی ترجیح دهنده این مشخصات کلی است. تعریف بسیار اعم این دسته عبارت است از کارگران غیر دستی . اما در فرانسه هیچ کس یک منشی اداره را یک روشنفکر نمی داند^۱. گرچه دانشگاه راهم دیده باشد و لیسانس هم گرفته باشد . یک دیپلمه یا یک لیسانسیه به محض اینکه در یک اداره یا شرکت مشغول به اجرای کارهایی شد که به او دستور می دهنند یک گر کسی بیش از یک کارگر یدی نیست که ماشین تحریرش ابزار کار اوست . . . در حالی که در فلان مملکت در حال رشد هر دیپلمه ای را یک روشنفکر می دانند^۲. و این وضع زیاد هم نامربوط نیست. چون فلان جوانک

- و به کندی و به دوگل . سه نفر اول هم دبیر کل حزب بودند - و یکی شان هنوز هست - وهم رئیس حکومت . و نفر آخری از دبیر کلی و این حرفها هم گذشته و نوعی دعوی پیمبری در حرفه ای خود دارد.

۱. و به عکس در ولایت ما «میرزا بنویس» های اداری خودشان را کلی روشنفکر می دانند . زیرا که برای ثبت و ضبط و نقل یک خبر یا یک حکم اول باید آن را «خواند». یعنی که «فهمید» و «دانسته» شد . به همین طریق است که اغلب کارگران حروف چین پس از سه چهار سال تجربه یک پا «کارگر روشنفکر» می شوند . ۲. و گرچه به نظر «رمون آرون» لابد ایران هم یکی ازین نوع ممالک است اما گمان نمی کنم هیچ کس درینجا یک دیپلمه را یک روشنفکر بداند . چرا که یک دیپلمه درینجا واقعاً هیچ کاره است . هیچ کاره ای که یک «سپاه دانش» یا «سپاه بهداشت» با همه لنگی ها و نقش های اصولی که در کارشان هست برای اونوعی فرج بعد از شدت اند . و اگر متوجه باشیم که روشنفکری غم اجتماع را خوردن است و -

که از یک مملکت عربی به فرانسه آمده و تحصیل کرده، نسبت به مملکت خود همان وضعی را می‌گیرد که یک نویسندهٔ غربی نسبت به آن مملکت دارد^۱.

«تعییر دیگری که به این عمومیت نیست فقط شامل متخصص‌ها می‌شود و ادباء. البته مرز میان متخصصان و ادبیان نامعین است. و مرتب ازین به دیگری می‌توان تجاوز کرد. برخی از متخصصان همچو اطباء مستقل می‌مانند و چنان که معروف است صاحبان مشاغل آزادند. در حالی که اختلاف بارزی هست میان اطبای مستقل و پزشکانی که مزد بگیر فلان دستگاه دولتی‌اند یا در خدمت فلان شرکت بیمه. و گرچه این اختلاف حتی در طرز تفکر این دو دسته از پزشکان نیز دیده می‌شود یا در نوع برخوردها با مسائل اجتماعی - بهر صورت نمی‌توان هیچ یک از این دو دسته را از حوزهٔ روشنفکری بیرون راند. به هر صورت آیا تضاد اصلی میان متخصصان و ادبی را می‌توان مربوط دانست بنوع کار غیررسمی‌ای که می‌کنند؟ چون یک مهندس یا یک پزشک با

- در بند لاهوت و ناسوت بودن - دیپلمه‌ها که هیچ - اینجا اغلب لیسانسیه‌ها را هم نمی‌توان روشنفکر دانست. به هر صورت یک دیپلمه درینجا کودک تازه به دنیا آمده‌ای است که باید دید در چه کوره‌ای چکونه قوام خواهد آمد. و ازیشان سالی ۳۵-۴۰ هزار نفر داریم. فراهم کنندگان زمینهٔ وسیع تری برای نابسامانی و نارضایتی و بحرانهای محتمل آینده.

۱. چرا که گمان کرده تنها بادرس خواندن او در فرنگ - زادگاهش که به اغلب احتمال مستعمره‌ای بیش نیست (یا نبوده) بدل به «متروپل» شده یا باید بشود! و ازین جا بر می‌خیزد داستان فرار مغزها که پشت سکه‌اش رضایت دادن همان مغزها است به سیستم مستعمراتی یا فیمه مستعمراتی مسلط بر زادگاه؛ و بر سر سفرهٔ غارت شریک حکومت‌هاش شدن.

طبیعت موجود و عینی سروکار دارند یا با مسائل حیاتی انسان - در حالی که نویسنده و هنرمند با کلمات سروکار دارند و با افکار وایدها. یعنی با آنچه خمیر مایه اش ذهنی است و نه عینی^۱. درین صورت قضاط و مدیرانی که هم کلمات را پس و پیش می‌کنند و هم آدمها را، از همان مقوله نویسنده‌گان و هنرمندان خواهند بود - در عین حال که روز بروز په مقوله متخصصان و مهندسان و پزشکان نزدیک‌تر می‌شوند. به هرجهت برای پرهیز از پراکندگی و برای بهتر تشخیص دادن تعریف دقیق روشنفکران بهترین روش شروع کردن از موارد خاص روشنفکری است. تا بتوان پس از آن تکلیف موارد مشکوک را نیز معین کرد.

«داستان نویسان - نقاشان - مجسمه‌سازان - و فیلسوفان دایرۀ داخلی و اصلی روشنفکری را تشکیل می‌دهند . چرا که فقط و فقط از راه تمرین‌های فکری و به خاطر آن می‌زیند. و اگر ارزش فعالیت‌ها ملاک باشد؛ درین سلسله مراتب از «بالزالک» کم کم به «اوژن سو» می‌رسیم و از «مارسل پروست» به نویسنده‌گان پاورقی‌های روزنامه‌ها و مجلات^۲. هنرمندانی که کار می‌کنند بی‌آنکه حرفی تازه یا طرحی و شکلی نو بیاورند (یعنی خلق و ابداع ندارند) همچو معلمان و استادان و محققان، همگی پس ازین دایرۀ داخلی و اصلی، جماعت اهل معرفت و فرهنگ را می‌سازند . بعد در درجه‌ای پست‌تر ازین‌ها کارکنان مطبوعات و رادیو قرار دارند که نتایج بدست آمده از فعالیت دسته‌های قبلی را

۱. درین مورد برگردیم به نظری که از «هایدگر» درباره همیشه بودن «کار» و «اندیشه» نقل شد. در صفحه ۳۶ و ۳۷.

۲. و اگر مثال از ایران بیاوریم یعنی که از صادق هدایت به حسینقلی مستعan . و از ملک الشعرا بهار به ابراهیم صهبا .

منتشر می کنند. یا ایجاد ارتباط می کنند میان جماعات مردم و آن برگزیدگان. با این دید، حوزه روشنفکری در مرکز خود خلق کنندگان را دارد؛ و بعنوان محیط، منطقه غیر مشخص عوام فهم کنندگان را. که اغلب حتی مترجم یا بازگو کننده امین خلق کنندگان هم نیستند. بلکه خیانت کنندگان اند به هر چه خلق هنری و علمی است. چرا که بیشتر در بند موقیت اند و درآمد بیشتر. و چنین هدفی بدست نمی آید مگر از راه بندۀ عوام انسان شدن و ذوق ایشان را رعایت کردن. به این طریق این دستۀ اخیر حتی گاهی نسبت به ارزش‌هایی که شغلشان خدمتگاری به آنها را ایجاد می کند بی‌علاقه می شوند^۱.

«چنین تحلیلی موجب این ناراحتی است که مباداً دو مسئله را بفراموشی بسپارد. یکی موقعیت اجتماعی و اساس درآمد هارا. و دیگر هدف ذهنی یا عینی فعالیت‌های شغلی را^۲. قابل تحمل است که «پاسکال» یا «دکارت» را روشنفکر بدانیم گرچه اولی بورژوازی بوده است از یک خانواده نماینده مجلس اعیان؛ و دومی نجیبزاده‌ای (شوالیه)^۳. چون کسی در فکر این نبوده است که در قرن ۱۷ میلادی

۱. متأسفاً نه در مملکت ما کار کردن در چنین دستگاه‌های نشر و توزیع خبر و فرهنگ، اغلب روشنفکر را بدل می کند به زینت المجالس. چرا که سانسور هست و تبلیغات حکومتی مقدم بر هر بیان حقیقتی است. به این ترتیب است که روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون گاهی از قافیه پردازی، شاعری تحویل می دهند – و از شیادی، روان‌شناسی – و از مطری، موسیقی شناسی – و از میرزا بنویسی، نویسنده‌ای. و این جور که شد دیگر مستقیماً با مشخصات یک جامعه مستعمراتی سروکار داریم.

۲. درین باره توجه کنید به آنچه از «گرامشی» نقل شد در صفحه ۵۹. یا در ضمیمه فصل نقل خواهد شد.

۳. توجه بفرمایید به آنچه از مارکس نقل شد درباره بریدن عده‌ای از اشرافیت و پیوستن به روشنفکری والخ . . . در صفحه ۵۸.

این دو نفر را از روشنفکران بداند که دست کم در قرن ۱۸ به این نام و نشان معرفی شدند. آنهم پس از حضور کسانی همچو «دیدرو» یا دایرة المعارف نویسان و فیلسفان هم دندان آنها^۱. به هر صورت پاسکال و دکارت را می‌توان درین زمینه متفنن قلمداد. با این حال این دو نفر هرگز کمتر از دیگران روشنفکر نبوده‌اند. دیگرانی که روشنفکری برایشان شغلی است یا عنوانی اجتماعی یا ممر معاشی. و اصلاً باید متوجه بود که در اجتماعات جدید، صاحبان مشاغل رسمی روشنفکری روز بروز بیشتر می‌شوند و تفدن کنندگان روز بروز کمتر.

«از طرف دیگر یک استاد حقوق در نظر ما از یک و کیل دعاوی بیشتر لایق اطلاق عنوان روشنفکری می‌نماید. و یک استاد اقتصاد سیاسی بیشتر از یک روزنامه نویس - که وقایع اجتماعی را تفسیر می‌کند. آیا علت این رجحان آن نیست که و کیل دعاوی و روزنامه نویس مزد بگیرانند از کسی یا مؤسسه‌ای که بر مبنای سرمایه‌داری می‌گردد؟ و استاد حقوق کارمندی است عالیرتبه در دستگاهی دولتی که نه به ملاک سرمایه‌داری می‌گردد؟ - چنین بنظر نمی‌رسد. چرا که بایک نظر دیگر و کیل دعاوی صاحب شغلی آزاد است و استاد کارمندی است وابسته به دستگاهی. و با این همه یک استاد در نظر ما روشنفکر تراست تایک و کیل. چرا که اولی در بند چیزی جز توسعه معرفت یا تفسیر آن یا بکار بردن آن

۱. و قرن روشنایی Siécle de la lumière همین است که به مدد نویسنده‌گان و فیلسفان و پشت به کلیسا کردگان و دایرة المعارف نویسان تأسیس شد. و به هر صورت اتفاقی نیست اگر هنوز هم در سراسر عالم و در تمام این دو سه قرن اخیر روشنفکران ملغمه‌ای هستند از نویسنده‌ای - فیلسوفی - سخنوری - لامذهبی و دایرة المعارف نویسی. و میرزا آقاخان کرمانی نمونه‌اش. مراجعت کنید به کتاب فریدون آدمیت: «افکار و آثار میرزا آقاخان کرمانی». چاپ طهوری - ۱۳۴۶.

نیست. با این همه در نظر داشته باشیم که صاحبان مشاغل روشنفکری روز بروز بیشتر بخدمت عملی ادارات و مؤسسات صنعتی و بازرگانی در می‌آیند^۱. و این روزها فقط میان دانشمندان یا هنرمندان محض است که هنوز می‌شود نمونه‌هایی از متوفن‌ها جست.

«البته این تحلیل اجازه نمی‌دهد که بطور حتم و جزم فلان تعبیر خاص را از روشنفکری بپذیریم. غرض طرح کردن تعبیرها و تعریف‌های گوناگون است. ممکن است که بعنوان مشخصه اصلی اجتماعات صنعتی شده – آن دسته از افراد را جماعت روشنفکران بخوانیم که از دانشگاهها و مدارس عالی فنی بیرون آمده‌اند. و صلاحیت لازم را برای تعهد مشاغل تشکیلاتی و رده‌بندی بدست آورده‌اند. ممکن هم هست که نویسنده‌گان و دانشمندان و هنرمندان خلاق را در صفت اول قرار داد و معلمان و استادان و منقادان را در صفت دوم – و بعد عوام فهم کنندگان و روزنامه‌نویسان را در صفت سوم – و بعد پزشکان و قضات و مهندسان را بهمان نسبت از روشنفکری دور دانست که بخاطر تأثیر فوری در واقع جاری، یا بخاطر نفع مادی خویش، غم فرهنگ و معارف بشری را کمتر می‌خوردند.

«در روسیه شوروی تمایل کلی بسوی تعریف اول است. یعنی در آنجا روشنفکران را مجموعه متخصصان فنی می‌دانند. حتی

۱. واين دسته از روشنفکران همان‌ها هستند که به صورت «تکنوکرات»‌ها در می‌آيند. و «تکنوکراسی» را اگر به معنی «حکومت فن» یا «حکومت تکنيك» بگيريم اين حضرات همان چرخه‌اي گرداننده دستگاه‌ند که روز بروز بيشتر بسمت بي ارادگي و سلب حيقیقت روشنفکري می‌روند.

نویسنده‌گان را «مهمدان روح بشری» می‌نامند^۱. اما در اروپای غربی اغلب اوقات تمایل بسوی تعریف دوم است. تازه باحد و حصر بیشتری که دایرهٔ روشنفکری را هرچه تنگ‌تر می‌کند. چنانچه در کتاب (دیدار از اروپاییان) به قلم (کرین برینتون) آمده که روشنفکران را منحصر می‌کند به کسانی که شغل و حرفهٔ اصلی‌شان نوشتن است یا تدریس است یا وعظ و خطابه – یا ظاهرشدن روی صحنه یا پرداختن به هنرهای مختلف یا به ادبیات.

«به نظر می‌آید که تعبیر «انتلی گنسیا» نخستین بار در روسیه قرن ۱۹ بکار رفته باشد. این تعبیر در بارهٔ کسانی بکار می‌رفت که از دانشگاهی بیرون آمده بودند که فرهنگ و معارف غربی را درس می‌داده. این نوع کسان دستهٔ اندک شماره‌ای بودند – مشخص و بیرون از کادر قدیمی و محلی رهبری روس – که از میان جوانان خانواده‌های اشرافی یا فرزندان خردی بورژواها و حتی گاهی از میان فرزندان روستاییان چیزدار برمی‌خاستند. اینگونه افراد بزیده از اجتماع سنتی روس، به علت تربیت خاص و یکسانی که در آن دانشگاهها دیده بودند نوعی اتحاد نظر در بارهٔ مسائل اجتماعی و حکومت‌های وقت داشته‌اند. طرز تفکر علمی و افکار آزادیخواهانه، این نوع افراد را که در حدودی به انزوای اجتماعی دچار شده بودند و به میراث سنتی روس بی‌علاقه مانده^۲ – بسوی انقلاب سوق داد.

۱. نقل شفاهی می‌کنم از خانم مهری آهی (استاد زبان روسی دانشگاه) که «گورکی» گفته یا نوشته (کجا؛) که، «روشنفکران روس از هر طبقه و دسته‌ای که باشند تنها اسبابی هستند که می‌توانند ارا به تاریخ روس را پیش برانند.»
۲. درین انزوای اجتماعی و بزیدگی با سنت آیا شباهتکی نمی‌یابید میان –

«اما در اجتماعاتی که تمدن جدید در آنها خود بخود و بعنوان مرحله‌ای طبیعی از مراحل مختلف تکامل تدریجی و تاریخی تمدن بظهور رسیده - بریدگی باگذشته و سنت چنین ناگهانی نبوده است که در مورد روشنفکران روس قرن ۱۹ بود.

«مثلاً» در اجتماعات اروپایی دیپلمه‌ها بادیگر گروه‌های اجتماعی چندان فرق بارزی ندارند و نداشته‌اند و چنین نبوده و نیست که روشنفکران بی‌هیچ شرطی ساختمان و اساس اجتماع را که محصول قرنها تحول و تکامل است یکباره نفی کنند یا محکوم کنند یا بدبور بریزند . و به هر صورت چنین نیست که لازمه روشنفکری در یک اجتماع مخالفت بشرط و همه جانبه با مؤسسات سنتی آن اجتماع باشد .

«تمام احزاب و تمام عقاید - از سنت گرایان گرفته تا آزادی‌خواهان و دموکرات‌ها و ملیون و فاشیست‌ها و کمونیست‌ها - هر یک عقل‌های کل روشنفکری خود را داشته‌اند و پس ازین هم خواهند داشت . به‌این طریق روشنفکران هر فریق، آن دسته از کسانند که عقایده‌همان فرقه

ـ آن حضرات و روشنفکران ما؛ با این فرق بزرگ که آنها «ایده‌آل» هم داشتند و ما نداریم . آنها روز بروز با سیاست اختر می‌شدند و ما روز بروز از آن بیشتر دوری می‌گزینیم وغیر سیاسی‌تر می‌شویم . چرا که آنها در «متروپل» روس می‌زیستند و مادر مستعمره‌های نندی بسرمی بریم با مشکل نفت و دیگر قضایا . . . و توجه کنیم که عین این نکته درباره تمام ممالک مستعمره و نیمه مستعمره صادق است . که در آنها انزوای حاصل از بریدگی باست - بدل می‌شود به دور ماندن از مردم و فراموش کردن مسئله استعمار! وبعد روشنفکری را وسیله‌ای کردن برای صعود به درجات بالای اجتماع و رسیدن به هژمره‌بزی . و برای رسیدن به چنین هدفی ناچار شدن به سکوت و دیگر قضایا . . . بقیه دفتر را دنبال کنید .

یامنافع آنی و آتی ایشان را توجیه می کنند^۱. و اگر بخواهیم تعبیری دقیق داده باشیم روشنفکران آن دسته از مردمند که زیستن راضی شان نمی کند . بلکه می خواهند وجود خود را توجیه کرده باشند^۲.

این بود آنچه برای روشن شدن بحث و موشکافی بیشتر در آن، لازم بود از «رمون آرون» نقل کنم . و گمان می کنم درین آخرین جملات او، عاقبت به تعبیری که تاکنون جامع و مانع ترین است رسیده باشیم . به این تعبیر گسترده تر که : روشنفکر کسی است که زیستن به تنها بی راضیش نمی کند . بلکه در صدد توجیه «بودن» خویش است. و این توجیه «بودن» خویش، لازمه اش توجیه «وجود» و «بودن» دیگران فیز هست. یعنی تحقیق در نوع و چگونگی بودن دیگران. یعنی اجتماع.

(۲) روشنفکر خودی ؟

در فصل پیش مفهوم روشنفکری غربی را - از زبان خود غربی ها و تا آنجا که اسنادی در دسترس صاحب این قلم بود وارسیدیم. و به همراه مختصر آماری دیدیم که کم و کیف روشنفکر در مالک مختلف غرب چیست. اکنون وقت آن است که به روشنفکری خودی پردازیم . و این که آیا روشنفکر، «خودی» هم می تواند باشد ؟ برای رسیدن به چنین سؤالی نخست باید به یکی دونکته زمینه ای اشاره کرد .

اول اینکه روشنفکر با حد و تعریفی که در فصل پیش گذشت یک محصول اختصاصی دنیای غرب است که در حدود دویست سال پیش بر اساس انقلاب (بورژوازی) شهرنشینان و علوم پیشرفته و صنعت بازار

۱. مراجعت کنید به نظری که از «گرامشی» نقل شده بود . صفحه ۶۰.

۲. ترجمه شد از صفحات ۲۱۳ تا ۲۵۰ این کتاب، L'opium des intellec-tuels. Par: Raymond Aron. Ed. Calmann Levy, Paris 1955.

یاب، به مرحله استعماری رسیده بود و به قیمت غارت مستعمرات قدرت این را یافته بود که خوراک کارخانه‌ها و موزه‌ها و آزمایشگاه‌های خود را فراهم کند. و به این ترتیب روشنفکران را در درون جامعه بپرورد. بدلیل اینکه اگر پیشرفت‌ترین جوامع صنعتی این دو قرن انگلیس و فرانسه و آلمان هستند و به تبع ایشان امریکا. پیشرفت‌ترین علوم و هنرها و ادبیات نیز از همین ممالک است. و معروف‌ترین علماء نویسنده‌گان و هنرمندان و فیلسوفان و روشنفکران نیز. همچنانکه بزرگترین موزه‌های عالم در همین ممالک است و بزرگترین دانشگاهها و بزرگترین آزمایشگاهها و رصدخانه‌ها و کارخانه‌ها و الخ. . و روشنفکر غربی که در تن نویسنده‌ای همچو «ژان پل سارتر» یا فیلسوفی همچو «برتراندر اسل» درین سالهای اخیر بعنوان «وجдан بیمار» اروپایی فریاد اعتراض در مقابل غارت استعمار و کشتار ملل مستعمره بر می‌دارد گویا تازه از یک خواب دویست ساله دربستر نعمت‌های غارت شده از سراسر آسیا و افریقا و امریکای جنوبی بیدار شده است^۱.

دوم اینکه واما اگر روشنفکر محصول اختصاصی جامعه‌ایست که در آن بسرمی برداز آن برخاسته است - پس برای تعیین حدود مشخصات روشنفکر خودی - و درینجا ایرانی یا فارسی زبان - نخست باید به

۱. درین زمینه رجوع کنید به «گفتاری در باب استعمار» از امه‌سهر - ترجمه دکتر هزارخانی . انتشارات نیل. و نیز به «میراث خوار استعمار» از دکتر بهار - که گرچه در مورد غارت ایران ساکت است اما غارت دیگر مستعمرات افریقایی را به تفصیل روشن می‌کند . و نیز به «دوختیان روی زمین» فرانس فانون - که به وسیله دانشجویان ایرانی در فرنگ ترجمه و نشر شده . جلد اول . تیر ماه ۱۳۴۶ . و نیز به «چهره استعمار» از آلبرمی - ترجمه نیمه کاره هما ناطق در مجله آرش . شماره‌های اسفند ۴۶ و فروردین ۱۳۴۷.

تعیین حدود مشخصات اجتماعی ایران پرداخت . و اولین نکته، که در این زمینه از بدیهیات است ، اینکه ایران در مقابل ممالک غرب که از ایشان به (متروپل) پایتخت تمدن مصرف و رفاه تعبیر کرده‌ام حکم یک «ولایت‌تابع» را دارد - اگر نگوییم نوعی مستعمرهٔ غیر مستقیم است . پس در همین قدمی توان شناخت که یک روشنفکر ایرانی وقتی در راه صحیح روشنفکری گام می‌زند که در «ولایت‌تابع» خویش همکلام امثال برتراند راسل و سارتر باشد . یعنی که غرب و تمدن غربی را نه در حوزهٔ استعماری ، بلکه در حوزهٔ ضد استعمار پذیرد و تبلیغ کنند . پس از اشاره به این دو نکتهٔ اصلی که زمینهٔ بحث است اکنون بپردازم به ارزیابی طبقاتی اجتماع ایران و توضیح موقعیت و ترکیب طبقهٔ حاکم آن . چراکه اول باید دید روشنفکر ایرانی در متن چه بده بستانی ، یا چه مبارزه‌ای ، یا در چگونه‌آبی شنا می‌کند یا باید شنا کند . درین ارزیابی طبقاتی که تخصص صاحب این قلم نیست ناچار نظری می‌اندازم به دو متن که یکی از طرف «جامعة سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» در سال ۱۳۳۹ منتشر شد و دیگری از طرف «جامعة سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا» در سال ۱۳۴۱ . و با حک و اصلاحی عبارتی در آنها :

می‌دانیم که ۷۵ درصد از مردم ایران در روستاهای زندگی می‌کنند که قسمت اعظم آنها باید طبق مقررات اصلاحات ارضی میان روستاییان تقسیم شده باشد . یعنی به قسط‌های طویل‌المدت فروخته شده باشد . یعنی به این طریق داریم در روستاهای طبقه‌خردۀ مالکی به وجود می‌آوریم که بجای شهرنشینان و مالکان بزرگ - که اموال غیر منقولشان

اکنون به اموال منقول بدل شده است - پشتیبان حکومتها باشند . یا زمینه طبقاتی آن . واين طبقه خرده مالک جدید با مختصر دست بازی که به پشتوانه اعتبارات کشاورزی و وامهای تعاونی در خرید از بازار های شهری خواهد یافت روز بروز به شهر وابسته‌تر خواهد شد . چرا که شهرهایمان بازار مکاره مصنوعات خارجی شده‌اند و چرا که آن اعتبارات کشاورزی و وامهای روستایی از پول نفت حاصل شده‌اند و بجای سرمایه‌گذاری در روستا و بر روی زمین و بجستجوی آب و مزرعه تازه، صرف خرید رادیو و چرخ خیاطی و سفرزیارتی می‌شوند^۱ . وبه هر صورت به علت اینکه تعاون‌های روستایی هنوز نتوانسته‌اند جانشین حمایتها و سرمایه‌گذاریهای مالک قدیمی در امر کشت و زرع و تهیه بذر و آب بشوند (و این نتوانستن خود بد و علت : یکی روحیه انفرادی کشاورز ایرانی و بدینی نسبت به دیگری - و دوم کاغذ بازی و فساد اداری شهر که حاکم بر امر تعاون روستایی فعلی است) و نیز به علت اینکه همین تقسیم املاک فعلی همگانی نیست (که مثلاً یک قلم به گرگان و خوزستان پا نگذاشته) و نیز بدلایل دیگر که جای آنها اینجا نیست دهقانان روز بروز بیشتر از زمین کنده می‌شوندو به شهرها هجوم می‌آورند و در آنها می‌پیوندند به صفت شهرنشین‌های خرده‌پا که نه کاری برایشان آماده است و نه صنعتی ایشان را به مزدوری خواهد گرفت . واين قدرت انسانی وسیع ناچار بسمت فساد و سرگردانی و بخت آزمایی

۱. درین زمینه مراجعه بفرمایید به شماره‌های مختلف «مجله مؤسسه تحقیقات اقتصادی» وابسته به دانشکده حقوق . که هیئت‌های بررسی اعزامی به روستاهای تقسیم شده به تفصیل و در صفحات فراوان آن از نوعی ورشکستگی تقسیم املاک فعلی گپ می‌زنند . بخصوص شماره‌های ۹ و ۱۰ (آبان ۱۳۴۳) و ۱۱ و ۱۲ (شهریور ۱۳۴۶) .

و کنکور و دلالی و سفتہ بازی و زمین‌خواری سوق داده خواهد شد. و سرگرم به مختصر تنعم شهری که آب باشد و برق و سینما و تلفون و تلویزیون - که هیچ‌کدام در ده بهم نمی‌رسید. و این نعمات شهری همه توابع در آمد نفت - که ورودشان یکسره در اختیار آن طبقه از بازرگانان و سرمایه‌داران است که همکار و طرف معامله کمپانی‌های خارجی هستند. این طبقه از سرمایه‌داران را در اصطلاح ضداستعماری جدید طبقه همپالکی (کمپرادور) می‌گوییم. حضور این سرمایه‌داری همپالکی یک مشخصه دیگر هم دارد و آن اینکه کمک کننده است به سرمایه‌داری خارجی که رقابت عظیمی می‌کند با صنایع دستی محلی (قالی و پارچه و گیوه و الخ. . .) و با صنایع تازه پای محلی که بطبقه کارگر فحیفی کار می‌رساند. و این رقابت، ناچار صنایع دستی محلی و کارخانه‌های تازه پا و سرمایه‌داری کوچک ملی را مضمضه محل می‌کند و کارگران را بیکار و بازرگانان را مجبور به پیوستن به «تراست»‌های بزرگ (که در امر نوشابه‌ها و مطبوعات و روغن نباتی و ماشین سوار کردن «مونتاز» عملی شده) که خود یاور اصلی استعمارند. این است خطوط اصلی گردش کار در جامعه ایران. تمام طبقات و قشرها ولایه‌های اجتماعی که بگردش چنین دستگاهی کمک می‌کنند پایگاههای اصلی حکومتند. یعنی مالکان بزرگ اموال منقول و غیر منقول - سرمایه‌داران همپالکی - متخصصان و کادرهای وابسته به ماشین (تکنو کراتها) - قشر اجتماعی روحانیت - آن دسته از روش‌فکر ان که گردش چنین دستگاهی را در گفته‌ها و نوشه‌های خود توجیه می‌کنند - و مهمتر از همه ایشان امر ایستاده و باز نشسته ارتش. و تمام کسان دیگر که در گردش چنین نظمی

منافع آنی و آتی دارند. درین که چنین نظمی در بی نظمی، هم بگشترش شهرها کمک می کند و هم به مکانیزه شدن کشاورزی - شکنی نیست! اما بارسنگین تحمل رقابت سرمایه داری بزرگ خارجی را با سرمایه داری محلی می گذارد به دوش همه طبقات مزد بگیر: - کارگر - کشاورز باوبی زمین - کارمند دولت - شهری خرد پا . و اینها هستند طبقاتی که برایشان حکومت می شود . یعنی ۹۵ درصد مردم مملکت . و روشنفکران درین گیر و دار دو دسته اند . قسمت اعظم آنها که با چرخ دستگاه حاکم می گردند و بگردش چنین نظمی کمک فکری می دهند و توجیه علمی اش می کنند . و دسته قلیلی از یشان که برای یافتن مفری ازین بن بست

۱. و توجه کنید به گفته وزیر آب و برق، «هم اکنون در کشور ما ۳۵ هزار قنات دایر وجود دارد (...). قنوات در اقتصاد آینده ایران نقش مهمی ندارند و خشک شدن آنها قطعی است . پیرو خشک شدن قنوات، ۳۵ هزار واحد روستایی وابسته به قنات نیز محکوم به تغییر شکل و ادغام در قطب های توسعه کشاورزی [...] است. به طوری که در سال ۲۰۰۵ (کذا) به جای ۶۸۵۰۰ واحد روستایی امروزی حداقل ۲۰۰۰ واحد روستایی بهم پیوسته به وسعت متوسط ۹ هزار هکتار به وجود آید.» (اطلاعات ۱۱ خرداد ۱۳۴۶ ص ۱۱) و این تازه پیش درآمد است. آنکه «شور» را باید از نخست وزیر شنید که می گوید، «یکی دیگر از طرح هایی که در نظر داریم انتقال روستاییان بیش از ۳۰ هزار دهکده که کمتر از ۲۵۰ نفر جمعیت دارند به نقاط پر آب می باشد : چون این دهکده های کوچک با چنین جمعیت های کم، قابل توسعه نیستند و باید آنها را از بین برد.» کذا! (آینده گان - اول بهمن ۱۳۴۶) درست است که این حرفها به هذیان بیماری غرب زده بیشتر می ماند اما دیده ایم که بخاطر بت اعظم تکنیک (۱) چه بلایی به سر «خارک» آوردند (در جزیره خارک - به همین قلم) و آیا درست است که اعظم روشنفکران به حکومت رسیده فقط به قصد ایجاد امکان مصرف بیشتر برای محصولات غربی - این چنین در راهی قدم بگذارند که ایلغار مغول نگذاشت ؟ و اگر این همه را هجوم استعمار ندانیم پس چه بدانیم ؟

استعماری در جستجوی راه حلی هستند. و همه می‌دانیم که این دسته اخیر چه اندک شماره‌اند. من ازین دو دسته بحداقل وحداً کثر روشن فکری تعبیر می‌کنم. دسته‌کثیر اول را که هر یک شاغل یکی از مشاغل روشنفکری هستند اما بینفع گردش چرخ این حکومتها - مشمول حداقل روشنفکری می‌دانم. و دسته دوم را مشمول حداً کثر آن. این دسته اخیر ند که نه تنها زیستن تنها راضی‌شان نمی‌کند بلکه دور از خدمتگاری طبقه حاکم یا بقصد توجیه آن - کمر به خدمت طبقات محروم بسته‌اند. و همین دسته اندک شماره را روشنفکر «خودی» می‌نامم. الباقی روشنفکران اگر نه عاملان مستقیم استعمار باشند خادمان غیر مستقیم دستگاهی‌اند که به نفع استعمار می‌گردد. و گرچه نه پندی در کار است و نه رهنمودنی - امید نویسنده این دفتر آنکه روشنفکران ایرانی از قناعت بحداقل روشنفکری دست بشویند و روز بروز بیشتر بحداً کثر آن بگرایند. اکنون با توجه به این مشخصات اصلی اجتماعی و جنبه طبقاتی کار روشنفکران، و با در نظر داشتن مدام مسئله حداقل وحداً کثر روشنفکری، می‌پردازم به دسته‌بندی صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران.

اگر خیل روشنفکران را در ایران پوشاننده فضای دایره‌ای بدانیم گمان می‌کنم بتوان در مرکز آن دایره نویسنده‌گان و هنرمندان و شاعران و متخصصان عالی را قرار داد. یعنی بطور کلی آن دسته‌ای را که می‌توان به ایشان صفت «خلق‌کننده» و «مبعد» داد. چه در زمینه‌های هنری و فرهنگی و چه در زمینه‌های علمی. خلق‌کننده‌گان آثار و آراء و فرهنگ و علوم هسته‌اصلی روشنفکری‌اند. دانشمندان صرف و معماران و شاعران و موسیقیدانان و نویسنده‌گان و همه کسانی که نه بقصد انتفاع

شخصی و نه بخدمت مستقیم حکومت، جان خود را در کار علم و فرهنگ و هنر گذاشته‌اند. و چنانکه گذشت در این هسته مرکزی نیز من برای آنان که سروکارشان با «کلام» است که «ابlag» و «رهبری» مستلزم آن است اولویت قائلم^۱. متوجه هستیم که این هسته اصلی روشنفکری در ایران چه کوچک است! بزحمت می‌توان هریک از شاخه‌های این هسته اصلی را به انگشت‌های دو دست شمرد. اگر بخواهم بحدس و تخمين چیزی گفته باشم خیلی که دست و دل باز باشم عده‌این هسته اصلی را از صد نفر نمی‌توانم متجاوز بدانم. و آیا این خود یکی از علل بزرگ ناکامی‌های روشنفکران ایران نیست؟ و این قلت عددی دلایلی دارد که از آن به تفصیل سخن خواهم گفت. و بزرگترین آنها که به همین فوریت باید نشان داد قضیه فرار مغزها است که این روزها سر زبان هم افتاده - به ابتکار احسان نراقی - اما هیچکس متوجه نیست که این خود یکی از نتایج کار دستگاهی است که از ممالک غیر صنعتی مواد طبیعی را در خام‌ترین صورت‌هاش، و مواد انسانی را در پخته‌ترین صورت‌ها، می‌طلبد.

پس ازین هسته مرکزی اگر مدارهایی بترتیب نزدیکی و دوری از مرکز دایره قائل باشیم؛ در مدار اول، یعنی در نزدیک‌ترین مدار به مرکز-

۱. چرا که صرف نظر از اهمیت اساطیری «کلام» که خلقت اولین است و الخ... سریع‌ترین و واضح‌ترین و صریح‌ترین وسیله انتقال‌اندیشه است از فرد به جمع. دیگر رمزها و وسائل ارتباطی (تصویر- فورمول‌ها- علائم ریاضی و هندسی والخ...) در حوزه متخصص‌های فناور می‌کندن در حوزه جماعات‌کثیر. و درین باب مسائلی مطرح است که وقتی می‌توان از آن سخن گفت که کتاب اخیر «مارشال مک لوهان» به عنوان Understanding Media ترجمه و منتشر شده باشد.

من استادان را می‌گذارم و منقدان را و قضات را و کلا را و دبیران را. یعنی تمام کسانی را که کلاس‌های دانشگاه و مدارس عالی و متوسطه را می‌گردانند یا محاکم دادگستری را. یا نظارت می‌کنند بر صحبت و سقم و زیبایی و زشتی آثار و آرایی که به وسیله هسته مرکزی روشنفکری خلق می‌شود. یعنی تمام تطبیق کنندگان فرهنگ و علم و قانون بر اشخاص و بر مؤسسات. چون کار این هرسه چهار دسته اغلب کاری است خالی از نفع شخصی و دور از مزدوری. غیر از و کلا که قصد انتفاع در کارشان هوی است. علاوه برین که ابزار کار این هرسه چهار دسته «کلام» است. و نیز همگی ایشان در تربیت نسل جوان و شخصیت ایشان عمدۀ ترین سهم را دارند. و نیز به همین دلایل است که در میان این گروه دوم من برای آنها که از دانشسرای عالی سابق در آمده‌اند ارزش روشنفکری بیشتری قائلم. چرا که در واقع سیاسی مملکت از ۱۳۱۶ (تاریخ اولین اعتصاب دانشسرایی) به این طرف مدام جای پای ایشان را می‌توان دنبال کرد. و گمان می‌کنم به همین دلیل خاص (آزاداندیشی ایشان و افزون‌طلبی‌های اجتماعی‌شان) بود که در او اخر سال ۱۳۴۱ در زمان وزارت فرهنگ کسی که خود یک دانشسرای عالی دیده است همه دانشسراهای را بستند تا به جایش «سپاه‌دانش» را تأسیس کنند. یعنی که «فرهنگ» را ببرند زیر بال ارتش!^۱

۱. و جالب اینکه سیاست مستقیم یا غیرمستقیم فرهنگی حکومت‌های از زمان وزارت فرهنگ دکتر مهران به بعد بر پولدار کردن (آمبورژوازه کردن) همین دسته از دانشسرایی‌هاست. با تشویق مدارس ملی و خصوصی و راه انداختن گروه‌های فرهنگی و اخلاقی. درین مدت فقط در زمان وزارت فرهنگ محمد درخشش بود که نسبت به این قضیه شعوری حاصل شد و ترمذی... ولی هیهات!

در دسته سوم - یا در مدار دوم به دور مرکز- طبیبان را بگذاریم و مهندسان (تکنیسین‌ها) را و محققان را و همه متخصصان در فنون زما . شاید بظاهر ، ارزش روشنفکری این دسته با دسته پیش فرق چندانی نداشته باشد . ولی یکی به علت قصد انتفاع که در کارهمه صاحبان این مشاغل است و دیگر به علت اینکه ابزار اصلی کار ایشان « کلام » نیست و سدیگر به علت اینکه کار ایشان ارزش تربیتی دسته اول و دوم را ندارد - به این دلایل ایشان را در دسته سوم می گذارم . گرچه در کار این دسته از روشنفکران مملکت ارزش ساختمانی فراوانی هست که کارخانه‌ها و سدها و بیمارستانها و آزمایشگاهها باید به همت ایشان بگردد . ولی در شرایطی از تحول که مابسر می بریم؛ بیش از همه به ارزش‌های انسانی نیازمندیم . و تربیت کادر . و حال آنکه یک مهندس ساختمان یا برق و مکانیک اغلب مصرف کننده یا تعمیر کننده مصنوع خارجی است و یک طبیب اغلب نوعی دلال واسطه است میان کارخانه‌های داروسازی و بیماران . یا میان کارخانه‌های سازنده وسایل آزمایشگاهی (از تصویر نگاری سینه و استخوان و امعاء گرفته تا ضربه نگاری قلب والخ . . .) و مردم . تشخیص بیماری به دست آزمایشگاه است و رادیو گراف؛ و دوار اکارخانه های « لدرلی » و « ساندوز » و « روش » می سازند و بسته بندی شده می فرستند . البته واضح است که ارزش جراحان در میان این دسته به جای خود باقی است که ارزشی است روشنفکرانه ، باضافه نوعی مهارت دستی . اما با اینهمه می توان دید که در وضع فعلی پزشکانی که خادم بیمارستانهای دولتی و بیمه‌های اجتماعی و خدمات عمومی هستند ارزش روشنفکری بیشتری دارند تا آنها که از درآمد مطب‌های خصوصی

خود ارتزاق می‌کنند. چرا که این دسته اخیر بقصد انتفاع مستقیم، مطبی دایر دارند و ناچار مخالفان احتمالی سرسرخت هر نوع بیمه عمومی یا بهداشت همگانی و مجانی خواهند بود. و آن دسته از پزشکان که در خدمت بنگاههای دولتی هستند نسبت به چنین نوع تحولات احتمالی آینده وضع خوش‌آمد گوئی دارند^۱. چرا که نه بر مسند سرمایه‌های کلان دسته پیش نشسته‌اند و نه بر مسند مقامات بزرگ اجتماعی و اداری و دولتی و حکومتی ایشان. در باره پزشکان از ذکر این نکته نیز نباید غافل ماند که رونق کار ایشان در سالهایی که یک جامعه با چشیدن مزه «رفاه» آشنا شده (و برای ما از ۱۳۳۲ به بعد) در حدودی وابسته است به عملی که ایشان در حوزه سلامت و بیماری - یعنی در سرحد مرگ و زندگی می‌کنند؛ و در حقیقت بکاری که در مرز «عالی غیب» از ایشان خواسته است. و به همین علت ایشان نوعی جانشینان جادوگران عهود باستانند. و هنوز در قلمرو کار ایشان نوعی «تقدس» هست که در کار توصل به یک امامزاده یا ضریح یا معبد وجود دارد. و به همین علت پای طبیب به آبادی که رسید قضیه جادو - جنب و طب خاله زنگی و «توسل» بر می‌افتد. و نیز نباید غافل ماند از ذکر این نکته دیگر که با شروع دوره آشنایی جامعه با مصرف مصنوعات ماشینی - که نوعی «صنعتی شدن» جازده می‌شود (و برای ما از حدود ۱۳۴۵ به بعد) - رونق کار «تکنیسین» های بر رونق کار پزشکان پیشی خواهد گرفت. در دسته چهارم - یعنی که در مدار سوم به دور مرکز - من

۱. ایضاً سیاست بهداشتی حکومت‌هایان بر سپردن کار بهداشت مردم به دست «بلی کلینیک»‌های خصوصی است که به شرکت دسته‌ای از اطباء و اغلب تنها به قصد انتفاع می‌گردد. بیمارستان مهر - کلینیک تهران - بیمارستان پارس - میثاقیه والخ...

آموزگاران را می‌گذارم و منشیان اداری را . گرچه شاید بتوان آموزگاران را نیز جزو دسته دوم شمرد . چون که کار ایشان نیز در دستگاه تربیتی جای مهمی دارد و قصد انتفاع در آن نزدیک به صفر است . ولی به این علت که نسل جدید درسینی از عمر خود با آموزگاران سروکار دارد که جز کار آموزیهای ابتدایی انتظار دیگری ازو نمی‌رود - و نیز چون سهم عمدۀ تربیت این نسل در آن سالهای اول عمر به عهدۀ خانواده و محیط و کوچه و رادیو-تلویزیون است ، به این دو دلیل آموزگاران را نیز در ردیف منشیان در دسته چهارم می‌گذارم . اما فوراً بیفزایم که غرض از «منشیان» این دسته جدید الولادۀ علیاً مخدرات مکش مرگ‌مای از فرنگ برگشته نیست که زینت اطاق انتظار رؤسای نفت و سازمان برنامه و دیگر مؤسسات ازین دستند . این خانم‌های مستفرنگ که برخاسته از اشرافیت مضیح‌لیا بورژوازی تازه‌پا و به خرج بورس‌های خصوصی یادولتی ، چند صباحی در فرنگ یا امریکا زیسته‌اند و «شورت هند» خوانده‌اند و یکی دو زبان فرنگی را آموخته‌اند و اکنون نقش یک دیلماج یا نقش «نقش دیوار» را بازی می‌کنند - این حضرات حتی در مقوله روشنفکری جانمی‌گیرند . غرض از منشیان ، صف طویل «میرزا بنویس»‌های اداری است - از زن و مرد - که ضباط و ثبات‌اند یا «اندیکاتور» نویس؛ تا مدیر دفتر و معاون والخ . . . و متوجه باشیم که دورترین دسته‌ها از مرکز روشنفکری همین دسته چهارمند و گرچه وسیع‌ترین و گسترده ترین دسته کارمندان دولت ایشانند - بیش از دیگر کارمندان خدمات عمومی در خطر بر کنار ماندن از جریان روشنفکری هستند . چون در میان این عده فراوانند کسانی که حتی دیپلمه هم نیستند . اما تجربه شغلی و دوام و پشتکار والزم کارآموزی و احتمالاً

سابقه روحانیت و مختصر «ضرب زید عمر و آ» مکتب سالهای جوانی - کار آمدهایی به این دسته عظیم می‌دهد که می‌توان از یشان به عنوان وسیع‌ترین محیط آماده برای تهیه روشنفکر نام برد. محیطی که اغلب به صورت نوعی کعبه آمال در می‌آید برای خیل دیپلمه‌های هر ساله مدارس. واضح است که درین دسته چهارم نیز ارزش آموزگاران از نظر امکان و احتمال روشنفکری در آینده بسیار بیشتر است تا برای منشیان اداری که فقط ثبت و ضبط کنندگان و قایع وقواین و فرهنگ و آمار و آرائند. در دسته پنجم - یعنی که در مدارچهارم به دور مرکز روشنفکری، گویندگان و نویسندهای کنندگان و اجرا کنندگان برنامه‌های رادیو - تلویزیون و اکثریت ناشران و روزنامه‌نویسان و خبرنگاران مطبوعات را می‌گذاریم. یعنی تمام کسانی را که از طرفی ناشران اخبارند و از طرف دیگر توزیع کنندگان علم و فرهنگ و آراء و آثار. یا در حقیقت واسطه‌اند میان سازندگان دسته مرکزی و مدار اول (حالقان آراء و آثار و فرهنگ و هنر) و توده‌های مردم. در نظر داشته باشیم که چون قصد اول در کار این دسته انتفاع است همیشه در خطر مبلغ شدن برای حکومت‌ها قرار داردند. در کار این دسته از روشنفکران - که ابزار کار همگی شان «کلام» است - نه تنها خبری از «ابداع» نیست یا بندرت چیزی از «ابتکار» در آن هست بلکه در حکومت‌های نیمه استعماری حاصل کار اغلب ایشان یا قسمت اعظم حاصل کارشان، قلب حقیقت است. چرا که در حوزه «سانسور» مهل می‌کنند. البته صرف نظر ازینکه بیشتر محرك ایشان نفع مادی را آنی و بازاری است یا شهرت طلبی. درست است که اقلیت بسیار اند کی ازین دسته نیز در حوزه روشنفکری گام بر می‌دارند و بندرت -

اما بهر صورت می‌توان یافت ناشری یا روزنامه‌نویسی یا خبرنگاری را که به‌حداکثر روشنفکری هم رسیده است. و درست است که حتی در کار این دسته گاهی نشانه‌یی از ابتکاری هست یا آثاری در تربیت مردم دارند - ولی چه آن ابتکار و چه این اثر تربیتی، نتایج فرعی مترتب بر کار ایشان است. گذشته ازینکه چنین آثاری بیشتر مترتب است بر کار نویسنده‌گان اصلی برنامه‌های رادیو تلویزیون، که همیشه پشت صحنه می‌مانند. یا بر کار صاحب قلمانی که بی‌اسم و امضاقار می‌کنند یا به‌اسم مستعار - و بهر صورت نه بر کار اجرا کنندگان و ناشران و توزیع کنندگان. از طرف دیگر درین دسته - روزنامه‌نویسان و خبرنگاران حرفه‌ای بیش از همه در قلمرو تأثیر روشنفکری قراردارند. چرا که کنجکاوی الزام آور شغلی ایشان - چه برای مطبوعات و چه برای رادیو تلویزیون - اگر دچار سانسور و نظارت مدیران مسئول نشود؛ نه حرمتی برای کسی می‌شandasد و نه تحریمی از نزدیک شدن به مسئله‌ای. و چرا که دوره روشنفکری به‌یک تعبیر دیگر یعنی دوران هتك حرمتهای عتیق و دوره کنجکاوی در هر مقوله و تخریب هر پناهگاه فکری و مادی که وسیله ارتعاب خلق و باعث تحمیل بیعدالتی و فشار است.

ضمیمه اول

آنتونیو گرامشی^۱

پیدایش روشنفکران^۲

آیا روشنفکران گروه اجتماعی مستقلی بشمار می‌رond یا اینکه هر گروه اجتماعی دارای دسته روشنفکر متخصص مخصوص به خویش است؟ مسئله بفرنج است. چون تاکنون پیدایش دسته‌های گوناگون روشنفکران، طی جریان تاریخی واقعی خود، اشکال مختلفی داشته است. مهم‌ترین این شکل‌ها، دست کم دو تاست:

۱- هر گروه اجتماعی که در بستر اصلی یک نقش اساسی در جهان تولید ذاتیده می‌شود، در عین حال با خود بطور ارگانیک یک یا چند لایه روشنفکر بوجود می‌آورد. و این لایه یا لایه‌های روشنفکری هستند که همگونی و آگاهی به نقش ویژه خود را به آن گروه اجتماعی می‌دهند. چه در زمینه اقتصادی موجه در زمینه‌های سیاسی؛ یک بنگاه سرمایه‌داری با خود متخصص صنعتی و دانشمندان اقتصاد سیاسی و سازمان دهنده فرهنگی و حقوقی نو و... بوجود می‌آورد. باید توجه

۱. «پیدایش» در مقابل کلمه Formation گذاشته شده است که البته دقیق نیست. شاید کلمه «تشکیل» به مفهوم دقیقش بهترین معادل باشد. ولی به معنای جاری‌اش در زبان‌عمومی (مجلس تشکیل جلسه داد... وغیره). روشنفکر هم در مقابل آنده است که طبعاً این هم دقیق نیست Intellectuel (متترجم).

کرد که رئیس یک بنگاه، معرف یک پرورش^۱ اجتماعی عالی است که تا حدی ظرفیت مدیریت و ظرفیت فنی دارد (یعنی ظرفیت فکری) و نیز باید که تا حدی ظرفیت فنی در خارج از جو محدود فعالیت وابتكار خود را دارا باشد؛ لااقل در رشته‌هایی از تولید اقتصادی که به پیشنهاد او نزدیک‌تر است (باید سازمان دهنده توده‌های انسانی باشد، باید به «اعتماد» مشتریان به بنگاه و به خریداران کالانظام و سازمان دهد وغیره . . .).

اگر نه همه رؤسای بنگاهها، دست کم نخبه‌ای از آنان، باید بطور کلی قادر به سازمان دادن اجتماعی باشند – از مجموعه ارگانیسم پیچیده خدمات خودشان گرفته تا ارگانیسم دولت. چون لازم است که بهترین شرائط را برای رشد طبقه خود ایجاد نمایند. یا لااقل باید قابلیت این را داشته باشند که «مستخدمان» (کارمندان فنی) خود را که این نقش سازمان دهنده‌گی ارتباط بنگاه با خارج را به عهده می‌گیرند، انتخاب کنند.

مشاهده می‌شود که روشنفکران ارگانیکی که هر طبقه اجتماعی جدید با خود به وجود می‌آورد و در طی رشد تدریجی خودپرورش می‌دهد، در اغلب موارد «متخصص» در برخی از جنبه‌های یک فعالیت ابتدایی از نوع اجتماعی جدیدی است که طبقه نوین آن را به وجود آورده است.^۲.

خانهای دوران ملوک الطوایفی نیز دارای میزان ظرفیت فنی در زمینه نظامی بودند و درست از زمانی که اشرافیت انحصار صلاحیت در زمینه فنی- نظامی را از دست داد، بحران ملوک الطوایفی شروع شد. اما مسئله پیدایش روشنفکران در دنیای فئودالی و جهان کلاسیک ما قبل آن، مسئله‌ای است دیگر که باید جداگانه بررسی کرد. این پیدایش و پرورش راههای را پیموده‌اند و اشکالی بخود گرفته‌اند که باید بطور مشخص مطالعه شوند. بدین ترتیب می‌توان دید که توده دهقانان با آنکه دارای یک نقش اساسی در تولید بوده‌اند، روشنفکران خاص

۱. پرورش در برابر Elaboration گذاشته شده است (متوجه)
۲. در همین زمینه است که باید کتاب عناصر علوم سیاسی - *Elementi di scienza* - *Mosca* - *Politica* - بقلم Mosca را بررسی کرد. آنچه را که موسکا «طبقه سیاسی» می‌نامد چیزی جز همین نوع روشنفکران گروه اجتماعی مسلط بیست. مفهوم «طبقه سیاسی» موسکا، خیلی به مفهوم برگزیدگان Elite در آثار پاره توتو Pareto تزدیک است. که خود تلاش دیگری است در توضیح پدیده تاریخی روشنفکران و نقش آن‌ها در زندگی دولت و جامعه. کتاب موسکا معجون غریبی است با خصلت جامعه شناسانه و پوزیتیویستی. به اضافه نظری مفترضانه در مورد سیاست روزگار کتاب را از لحاظ ادبی زندگانه و قابل هضم قرئی کند.

خود - و «ارگانیک» - به وجود نمی آوردند . و نیز هیچ قشر روشنفکر «سننی» را به خود «جذب نمی کنند ». با آنکه لایه های دیگر ، تعداد زیادی از روشنفکران خود را از توده های دهقانی می گیرند و بخش روشنفکران «سننی » ریشه های دهقانی دارد .

۲- اما هر گروه اجتماعی «اصلی»^۱ که از ساختمان اقتصادی پیشین سرچشمه می گیرد و از حیث تاریخی رو می آید - و این خود یکی از جهات رشد آن ساختمان اقتصادی کهنه است - همیشه (لا اقل آنچه تاریخ تا کنون نشان داده است) بر سر راه خود به دسته هایی از روشنفکران برخورد می کند که پیش از این گروه هم وجود داشته اند . این روشنفکران به علاوه ، بعنوان نوعی مدافعت تاریخی به حساب می آیند که با بفرنج ترین و اساسی ترین تحولات اشکال اجتماعی و سیاسی بریدگی پیدا نکرده است .

ظاهر این دسته از روشنفکران ، مردان کلیسا هستند که مدتها دراز (یعنی در سراسر مرحله تاریخی ای که تا حدی به این انحصار شناخته می شود) انحصار برخی از خدمات مهم را دارا بودند . از قبیل ایده ئولوژی مذهبی یعنی فلسفه و علم آن زمان به اضافه مدرسه ، تعلیمات ، اخلاق ، عدالت ، خیریه ، کمک و دستگیری وغیره ... دسته روشنفکران کلیسا یی را می توان بعنوان دسته روشنفکرانی که به نحوی «ارگانیک» به اشرافیت زمین وابسته اند در نظر گرفت . چرا که از نظر حقوقی از مزایای اشرافیت برخوردار بودند و نیز با اشرافیت در اعمال مالکیت فتووالی زمین و برخورداری از امتیازات «دولت»^۲ وابسته به مالکیت بودند^۳ .

۱. منظور گرامشی از گروه اجتماعی «اصلی» گروهی (طبقه ای) است که از نظر تاریخی می تواند قدرت را در دست گیرد و خود را بر طبقات دیگر مسلط کند . مانند بورزوایی یا طبقه کادرگر . (مترجم)

۲. «دولت» معادل ناقصی است از Etat که در برخی موارد می توان «ملکت» هم ترجمه اش کرد (منلا رئیس مملکت) ولی در هیچ حال «حکومت» معنی نمی دهد . (مترجم)

۳. برای بررسی دسته ای دیگر از روشنفکران که مهمترین دسته بعد از روحانیان بودند بمناسبت اعتباری که داشتند و نقش اجتماعی ای که در جوامع بدیع انجام داده اند - یعنی دسته پزشکان - به معنای وسیع کلمه شامل تمام کسانی که علیه مرگ و بیماری مبارزه می کنند یا بنظر می رسد که مبارزه می کنند - باید به کتاب تاریخ پزشکی Storia della medicina اثر Arturo Castiglioni مراجعه کرد . یادآوری می شود که بین روحانیت و پزشکی وابستگی هایی وجود داشت و هنوز هم دارد . منلا بیمارستانهایی از نظر سازمان در دست روحانیان -

در خدمت و خیافت روشنفکران

اما این انحصار روستایی توسط اغلب روحانیان^۱ بدون مبارزه و بدون محرومیت انجام نشد. بدین ترتیب می‌بینیم که دسته‌های دیگر روشنفکر (به اشکال گوناگون که باید جداگانه مطالعه شود) که تحکیم قدرت مرکزی سلطان تا حد استبدادی برایشان مساعد بود، بوجود آمدند و رشد کردند. و نیز اشرافیت «قضائی» با امتیازات مخصوص به وجود آمد و قشر کارمندان اداری وغیره . . . و یا دانشمندان و تئوریدانان و فلاسفه غیر مذهبی و الخ . . .

از آنجا که این دسته‌های گوناگون روشنفکر سنتی با روحیه «هم‌بستگی صنفی»، خود و تخصص خود را نوعی مداومت تاریخی بدون بریدگی احساس می‌کنند از این‌رو خودشان را جدا و مستقل از گروه اجتماعی مسلط فرض می‌نمایند. این جهت‌گیری درباره خود، از نظر آرمانی و سیاسی بی‌اهمیت نیست. چرا که تمامی فلسفه ایده‌آلیستی را می‌توان مربوط به جهت‌گیری این کلاف پیچیده اجتماعی یعنی روشنفکران دانست و می‌توان آثار این خیال پرستی اجتماعی را که سبب می‌شود تا روشنفکران خود را «مستقل» و «جدا» و دارای خصائص ویژه . . . بدانند معین کرد.

با این‌همه باید یادآور شد که اگر پاپ و رأس سلسله مراتب‌کلیسا – خود را بیشتر به مسیح و حواریون نزدیک می‌دانند تا سناتور آنجلی (Angelli) یا سناتور بنی (Benni) – در مورد مثلا Gentile و Croce قضیه غیر از اینست. کروچه بخصوص خود را خیلی نزدیک به ارسزو و افلاطون می‌داند اما بهیچ وجه پنهان نمی‌کند که با آنجلی و بنی هم‌بستگی دارد و درست در همین نکته است که باید مهمترین خصلت فلسفه کروچه را جست. [آنجلی و بنی نمایندگان سرمایه‌داری ایتالیا بودند. اولی از سهامداران عمدۀ «فیات» – دومی از سهامداران عمدۀ «مونته کاتینی»]

حد «اعلا»ی قبول واژه روشنفکر کدام است؟ آیا می‌توان معیار واحدی

است. تازه‌بیون اینکه در نظر بگیریم که آنجاکه پژوهش پیدا نمی‌شود (در دفع جن، دستگیری به انواع و اقسام وغیره .)، بسیار بودند روحانیون بزرگی که عنوان «معالج» بزرگ هم داشتند؛ از فکر معجزه گرفته تا احیاء مرده . شاهان نیز باهن امر که ممکنست با مسح دست شما یافت مدتهای دراز اعتقاد داشتند والخ . . . (یادداشت گرامشی)

۱. از آنجاست که کلمه Clerc (دبير - اهل کلام - روحانی) معنای عام «روشنفکر» و «متخصص» را هم در بسیاری از زبانهای مشتق از لاتن نو-یا تحت تأثیر آن از راه لاتن کلیسا- بخود گرفت با طرف مقابلش Laique به معنای «عامی» و «غیر متخصص» (یادداشت گرامشی)

برای مشخص کردن تمام فعالیتهای روشنفکری مختلف و پراکنده یافت که در عین حال این فعالیتها را بطور عمده از دیگر گروههای اجتماعی متمایز کند؟ رایج ترین اشتباه در شیوه بررسی به نظر من آن است که این معیار تمیز- در ذات فعالیت روشنفکری جستجو می‌شود و نه در مجموعه دستگاه روابطی که در آن، این فعالیتها (و در نتیجه گروهایی که معرف آنند) در بطن پیچیدگی روابط اجتماعی قرار می‌گیرند. در واقع مثلاً یک کارگر یا پرولتر، بطور ویژه به کار یابی یا با ابزار مشخص نمی‌شود. بلکه مشخص می‌شود به آن کاری که در شرایط و در روابط اجتماعی معین انجام می‌دهد. (و تازه کار کاملاً بدنی وجود ندارد و اصطلاح «کوریل اهلی شده» Taylor کنایه‌ایست که حدی را در یک جهت معین می‌کند. یعنی در هر کار بدنی، هرچقدر هم که مکانیکی و پست باشد یک حداقل تخصص فنی وجود دارد. یعنی یک حداقل فعالیت فکری سازنده). و دیدیم که رئیس یک بنگاه به مناسبت نقش می‌باید که تا حدودی دارای تخصص از نوع روشنفکری باشد. درحالی که شخصیت اجتماعیش نه به این تخصص بلکه په روابط اجتماعی کلی که درست موقع ارباب را در صنعت معین می‌کند، مشخص می‌شود.

بدین مناسبت می‌توان گفت که تمامی مردم روشنفکرند. ولی تمامی مردم در اجتماع نقش یک روشنفکر را به عهده ندارند^۱. وقتی که روشنفکر را از غیر روشنفکر جدا می‌کنیم، در واقع مردمان نقش اجتماعی بی‌واسطه رسته روشنفکران است. یعنی در نظر می‌گیریم جهتی را که سنگین‌ترین وزنه فعالیت حرفه‌ای ویژه، در آن قرار دارد؛ در فعالیت فکری یا در کار عضلانی و عصبي. معنای این حرف آنست که اگر می‌توانیم از روشنفکران صحبت کنیم - دیگر نمی‌توانیم از غیر روشنفکران حرف بزنیم. چون غیر روشنفکر وجود ندارد. اما خود تناسب بین کوشش و فعالیت فکری و مغزی با کوشش عضلانی و عصبي همیشه برابر نیست. بدین ترتیب درجات مختلفی از فعالیت فکری ویژه داریم. هیچ فعالیت بشری نیست که در آن هیچ نوع دخالت فکری وجود نداشته باشد. نمی‌توان «انسان سازنده» (Homo Faber) را از «انسان شناسنده» (Homo Sapiens) جدا کرد. و دست آخر هر انسانی در خارج از حوزه حرفه‌اش نوعی فعالیت فکری دارد؛ فیلسوف است یا اهل ذوق است یا در یک نوع جهان

۱. همانطور که برای هر کسی پیش‌آمده است که تخم مرغ بیمروکند یا کتش را وصله بزنند.

پسون اینکه بتوانیم بگوییم همه مردم آشیز یا خیاطند. (جاداشت‌گرامش)

بینی شرکت دارد یا یک راه و رسم اخلاقی آگاهانه دارد . و بنا بر این در تثبیت یا تغییر یک جهان بینی شریک است . یعنی در ایجاد شیوه‌های نوی در تفکر شریک است.

بنا بر این ، مسئله ایجاد قشری نو از روشنفکران عبارتست از رشد دادن فعالیت فکری که هر کس کم و بیش دارد ، به نحوی حاد ، با تغییر نسبت آن با کار و کوشش عضلانی - عصیی ، برای رسیدن به یک تعادل جدید ، آن چنانکه فعالیت عضلانی - عصیی به عنوان عنصری از فعالیت عملی عمومی که دنیای مادی و اجتماعی را دائمًا نو می‌کند ، خود به پایه یک جهان بینی جدید و کامل مبدل شود.

نمونه سنتی و نمونه جاری روشنفکر همان ادیب و فیلسوف وهنرمندانست. به این ترتیب روزنامه نگاران نیز که خود را جزو ادب و فلسفه و هنرمندان حساب می‌کنند فکر می‌کنند که روشنفکران «حقیقی»‌اند. در دنیای مدرن، آموزش فنی که بستگی تنگ به کار صنعتی - حتی به ابتدائی‌ترین و پست‌ترین نوع آن دارد؛ پایه نوع نوین روشنفکر را باید تشکیل بدهد.

بر روی این پایه است که هفته‌نامه Ordine muovo کار کرده است تا برخی از اشکال «روشنفکریگری» نوین را توسعه بخشد و شیوه‌های تازه‌ای برای درک آن برقرار نماید. و این از کمترین دلائل موققیت این هفته‌نامه بوده است. چه این شیوه طرح مسئله به خواستهای نهان پاسخ می‌دهد و منطبق بر رشد اشکال واقعی زندگی است . فوت و فن کار روشنفکر نوین، دیگر نمی‌تواند تنها فصاحت باشد. یعنی عامل محرك خارجی و موقعی شور و احساسات . بلکه عبارتست از شرکت فعال روشنفکر در زندگی به عنوان سازنده ، سازمان دهنده و « قانع کننده دائمی ». چون روشنفکر دیگر تنها یک سخنران نیست و بمناسبت اینکه چیزی بیشتر از یک فکر ریاضی تجربی دارد ، لذا از مرحله «فن - کار» به مرحله «فن - علم» می‌رسد و به درک بشر دوستی تاریخی نائل می‌شود که بدون آن تنها یک «متخصص» باقی می‌ماند و دیگر «رهبر» نمی‌شود (رهبر = متخصص + سیاسی)

بدین ترتیب است که از لحاظ تاریخی ، دسته‌های متخصص ، از راه اعمال نقش روشنفکری بوجود می‌آیند و قوام می‌گیرند . این دسته‌های روشنفکر در ارتباطند با تمامی گروههای اجتماعی و به ویژه با مهمترین آنها . و در رابطه با گروه اجتماعی مسلط است که به نحوی وسیع‌تر پروردش می‌یابند

یکی از مهمترین خطوط مشخصه هرگروهی که در تکاپوی بدبست گرفتن قدرت است، مبارزه‌ای است که در جهت جذب و تسخیر آرمانهای روشنفکران سنتی می‌کند. هرقدر آن‌گروه اجتماعی روشنفکران «ارگانیک»، خود را بیشتر رشد داده باشد، به همان اندازه جذب و تسخیر روشنفکران سنتی را سریع‌تر و مؤثر‌تر انجام می‌دهد.

رشد بسیار زیادی که در زمینهٔ فعالیت سازمان دهندهٔ مدرسه (به معنی وسیع کلمه) در جوامعی که از دنیای قرون وسطائی بیرون آمده‌اند، انجام شده است، نشان می‌دهد که در دنیای مدرن، دسته‌ها و نقشهای روشنفکری تا چه اندازه اهمیت دارند. همانطور که سعی شده است که «ظرفیت کار فکری» هر فرد را عمیق‌تر و گسترده‌تر کنند، همان طور هم کوشش شده است که تخصص‌هارا زیادتر و دقیق‌تر کنند. این مسئله از ارگانیسم مدرسه‌ای با درجات مختلف گرفته تا آنها بی‌که برای ارتقاء آنچه را که «فرهنگ عالی» می‌نامند وقف شده‌اند در تمامی زمینه‌های علم و فن بچشم می‌خورد.

مدرسه ابزاری است برای ساختن روشنفکر به درجات مختلف. پیچیدگی نقش روشنفکری در کشورهای گوناگون را می‌توان بطور عینی در تعداد مدارس تخصصی آن مملکت و سلسلهٔ مراتبی بودنشان خلاصه کرد. یعنی هر اندازه «دامنه» مدرسه وسیع‌تر باشد و هرچقدر «درجات عمودی» آن بیشتر - بهمان میزان دنیای فرهنگ و تمدن پیچیده‌تر می‌شود. می‌توان مورد مقایسه‌ای در زمینهٔ فن و صنعت به دستداد؛ درجهٔ صنعتی بودن هر کشوری معین می‌شود از راه تجهیزات آن کشور در ساختن ماشینهایی که خود ماشینهای دیگر می‌سازند و نیز در ساختن ابزار دقیق و دقیق‌تر برای ساختن ماشین و ابزاری که ابزارهای قبلی را می‌سازند والخ... کشوری که مجهز‌تر است تا ابزار برای آزمایشگاه دانشمندان بسازد و ابزاری بسازد که ابزار قبلی را کنترل کند، می‌تواند به عنوان پیچیده‌ترین سازمان در زمینهٔ فنی-صنعتی و متمدن‌ترین کشورها... الخ به شمار آید. برای تربیت روشنفکران و مدارسی که به این تدارک اختصاص دارند نیز وضع از همین قرار است. مدارس را می‌توان به بنگاههای «فرهنگی عالی» تعبیر کرد.

حتی در این زمینه نیز کمیت را باید از کیفیت جدا نمود. ممکن نیست که ایجاد رشته‌های تخصصی بسیار دقیق فنی - فرهنگی، به دنبال خود توسعهٔ هرچه بیشتر تعلیمات ابتدائی و حد اکثر تقاضارا برای باز کردن درجات تحصیلی حد واسط

به بیشترین تعداد - همراه نیاورد.

طبعاً این ضرورت ایجاد وسیع‌ترین پایهٔ ممکن برای انتخاب بهترین عناصر و پژوهش عالی‌ترین تخصص روشنفکری - یعنی برای اینکه به فرهنگ و فن عالی - ساختمانی دموکراتیک داده شود - خالی از اشکال نیست. باین معنی که امکان دارد بحران‌های عظیم بیکاری برای لایه‌های روشنفکران متوسط ایجاد شود. همان طور که در تمام جوامع مدرن این امر صورت می‌گیرد.

باید در نظر داشت که در واقعیت قابل لمس، پژوهش لایه‌های روشنفکری نه بنحو دموکراتیک و تجربی، بلکه بر حسب جریانات تاریخی و سنتی بسیار مشخص انجام می‌گیرد. لایه‌های اجتماعی‌ای پدید آمده‌اند که بطور سنتی روشنفکر «می‌سازند» و همین لایه‌ها هستند که معمولاً در «پسانداز» تخصص دارند. یعنی خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط زمین و نیز برخی از خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط شهرها.

توزیع ناهمگن انواع مختلف مدرسه (کلاسیک یا حرفه‌ای)، زمینه «اقتصادی» و نیز خواسته‌های گوناگون دسته‌های مختلف این لایه‌های اجتماعی است که تولید رشته‌های گوناگون تخصص روشنفکری را معین می‌کند و به آن شکل می‌دهد. بدین ترتیب است که در ایتالیا مثلاً از بورژوازی روستایی بطور عمده کارمندان دولت و صاحبان مشاغل آزادبیرون می‌آیند. در حالی که از بورژوازی شهری، تکنیسین صنعتی و بهمن دلیل است که شمال ایتالیا بویژه تکنیسین تربیت می‌کند و جنوب ایتالیا بطور عمده کارمندان اداری و صاحبان مشاغل آزاد.

رابطهٔ روشنفکر و شیوهٔ تولید، رابطهٔ مستقیم نیست. (نظری رابطه‌ای که برای گروههای اجتماعی «اصلی» هست). این رابطه غیرمستقیم است و به درجات مختلف از راه تمامی شبکه اجتماعی و دستگاه پیچیده‌روبنها. روشنفکران خود «کارمندان» این روبرا هستند.

می‌توان خصلت «ارگانیک» لایه‌های مختلف روشنفکران را اندازه گرفت. و بستگی کم و بیش تنگ آنرا با گروه اجتماعی اصلی ارزیابی کرد. برای این کار باید جدولی از نقش‌ها و روبنها از پایین (یعنی ساختمان اجتماعی) به بالا درست کرد. فعلاً می‌توان دو «اشکوب» در روبنها تشخیص داد. یکی آنکه Société Civile «جامعهٔ مدنی» اش می‌توان خواند. یعنی مجموع دستگاههایی که به زبان جاری و معمولی «خصوصی» گفته می‌شود. و دوم اشکوب «جامعهٔ

سیاسی» (Société Politique) یا دولت . این دو به ترتیب مربوطند با نقش سرکردگی‌ای (هرمونی) که گروه مسلط در تمام اجتماع به آن عمل می‌کند . و با نقش «سلط مستقیم» یا فرماندهی که در دولت و حکومت «قانونی» تجلی می‌کند . یعنی درست همان نقش سازمان دهی و ارتباط . روشنفکران «مأموران» گروه اجتماعی مسلطند و برای اعمال سرکردگی اجتماعی و حکومت سیاسی، نقش دست دوم دارند . سرکردگی (هرمونی) اجتماعی عبارتست از موافقت «خودبخود» (Spontané) توده‌های بزرگ مردم با جهتی که گروه اجتماعی مسلط به زندگی اجتماعی داده است . این موافقت «از نظر تاریخی» نتیجه حیثیت گروه مسلط است (و اعتماد مردم به آن) به خاطر نقشش در دنیا تولید .

حکومت سیاسی عبارتست از دستگاه قهریه دولت که «بطور قانونی» انضباط‌گروههای را که «موافقت» خود را بخواهی فعال یا منفی با اودرینه می‌دارند حفظ می‌کند . اما این دستگاه برای مجموع جامعه ساخته شده است و برای پیش بینی لحظات بحرانی در فرماندهی و مدیریت . هنگامی که آن موافقت «خود بخود» دیگر وجود نداشته باشد .

این نوع طرح مسئله نتیجه‌اش وسعت دادن زیاد به مفهوم روشنفکر است . ولی در ضمن تنها راهی است که مارا به برآورد قابل لمسی از واقعیت می‌رساند . این طرز طرح مسئله به افکار از پیش ساخته شده در باره «کاست» برخورد می‌کند . درست است که نقش سازمان دهنده‌گی، و سرکردگی اجتماعی و تسلط دولت نوعی تقسیم کار را و بنا بر این مدارجی از رشته‌های تخصصی را ایجاد می‌کند که برخی از آنها دیگر هیچ نوع نقشی در اداره کردن و سازمان دادن ندارند . یعنی در دستگاه اداره اجتماعی و حکومتی یک سلسله مشاغل وجود دارند با خصلت ییدی و افزاری (نقش اجرائی محض و نه ابتکاری ، نقش مأموران و نه صاحب منصبان و مدیران) البته این فرق را - در میان تفاوت‌های دیگر - باید در نظر گرفت . در واقع حتی از نقطه نظر درونی نیز باید در فعالیت روشنفکران مدارج مختلفی را در نظر گرفت که در پاره‌ای موارد ، در قطبهای افراطی ، یک اختلاف کیفی حقیقی ایجاد می‌کند ، در بالاترین پله باید موحدان علوم گوناگون و فلسفه و هنر و . . . را قرارداد و ناچیزترین کارمندان و نشر دهنده‌گان گنجینه‌های فکری موجود و سنتی انبار شده را در پلۀ پایین ۱ .

۱. در این حالت نیز سازمان نظامی ، مدلی برای این درجه بندی به دست می‌دهد : افسران زیردست ، افسران ارشد ، ستاد . باضافه درجات مختلف سپاهیان که اهمیت واقعی‌اش —

در دنیای مدرن این چنین دسته های روشنفکری ، به نحوی معجزه آسا رشد کرده اند. نظام اجتماعی «دموکراتیک - بوروکراتیک» توده های عظیمی بوجود آورده است که همه شان از لحاظ ضروریات اجتماعی تولید، قابل توجیه نیستند . حتی اگر از نظر نیازمندی های سیاسی گروه مسلط اصلی موجه باشند . از اینجا است که تصور آقای لوریا (Loria) درمورد «کارگر» غیر مولد ناشی می شود. (غیر مولد نسبت به که ؟ و چه نوع تولیدی ؟) این مفهوم با در نظر گرفتن بهره برداری این توده از موقعیت خود، برای اختصاص دادن سهم های عظیمی از تروت ملی به خود می تواند توجیه بشود . پژوهش توده ای ، فرد را «استانداردیزه » کرده است ، چه در تخصص فردی و چه در روانشناسی . و همان پدیده های هر توده «استانداردیزه» شده اینجا هم بوجود آمده است . مثل رقابت که سازمان های حرفه ای را برای دفاع از منافع صنفی ضروری می سازد یا بیکاری یا مازاد تولید دیپلمه های امها جرت وغیره . . .

اختلاف موضع روشنفکران شهری و روستائی

روشنفکران نوع شهری ، هم زمان با صنعت رشد کرده اند و به سرنوشت صنعت گره خورده اند . نقش آنها را با نقش درجه داران زیر دست ارتش می توان مقایسه کرد . به این معنی که برای تهیه طرح های ساختمانی، هیچ ابتکار مستقلی ندارند و تنها ، لولای ارتباطی میان «توده ابزاری»^۱ و رئیس بنگاهند . اجرای فوری طرح تولید را که ستاد صنعتی ریخته است ، این روشنفکران تدارک می بینند و مراحل مقدماتی کار آنرا کنترل می کنند .

بطورکلی ، روشنفکران شهری خیلی «استانداردیزه» هستند و بلند پایه ترین آنها را مردم بیش از پیش با ستاد حقیقی صنعت اشتباه می کنند .

روشنفکران روستائی ، در بخش اعظم «ستنی» اند . یعنی با توده اجتماعی روستائیان و خرد بورژوازی شهرها (به ویژه هر آنکه کوچک) بمتکی دارند

— بیش از آنست که معمولاً گمان می کنند . در خود ملاحظه است که تمامی این عناصر خود را وابسته به یکدیگر می دانند و حتی لایه های پایینی احساس همبستگی صنفی واضح تری دارند و از آن نوعی «غزوی» می سازند که اغلب به مبنی مناسبت هم مسخره می شوند . (یادداشت گرامشی) ۱. «توده ابزاری» ترجمه تحت الفظی «Masse Strumentale» است که به فرانسه هم Masse instrumentale ترجمه شده است و یعنی کارگران . (توضیح مترجم)

یعنی با توده‌هایی که هنوز بوسیله سیستم سرمایه داری تغییر شکل نداده و به جنبش نیفتاده‌اند. این نوع روشنفکران، توده دهقانی را با ادارات مرکزی پا محلی مرتبط می‌سازند (وکلای دادگستری، سردفتران و غیره) و به همین هنایتیک نقش سیاسی - اجتماعی مهم بازی می‌کنند. چون مشکل می‌توان ارتباط حرفه‌ای را از ارتباط سیاسی مشخص کرد. به علاوه در روستا، روشنفکر (کشیش، وکیل، معلم، سردفتر، پزشک وغیره) سطح زندگی متوسطی بالاتر از مال روستائی متوسط دارد و یا دست کم این دو زندگی باهم متفاوتند. بنا بر این برای روستائی متوسط، این روشنفکران یک نمونه اجتماعی‌اند که خواست اورا اذبیرون آمدن از شرائط کنونی و بهتر کردن آن مجسم می‌کنند. روستائی همیشه فکر می‌کند دست کم یکی از فرزندانش روشنفکر شود (بخصوص کشیش). یعنی یک «آقا» بشود و به این ترتیب مرتبه اجتماعی خانواده را بالا ببرد و از راه ارتباط با «آقایان» دیگر - زندگی اقتصادی خانواده را آسان کند.

روش دهقان در مقابل روشنفکر جنبه دوگانه دارد و به نظر متناقض می‌نماید. روستائی در مقابل موقعیت اجتماعی روشنفکر و بطورکلی کارمند دولت، حالت ستایش دارد. ولی گاهی این طور وانمود می‌کند که آنها را تحقیر می‌نماید. به بیان دیگر - ستایش او بطور غریزی سرشار است از میل واژ منتهای غضب. اگر این تابعیت دهقانان از روشنفکران را در نظر نگیریم و بطور مشخص پرسی نکنیم و در آن عمیق نشویم، نه از زندگی جمعی دهقانان و نه از نطفه‌ها و خمینه‌هایی‌های داخل آن هیچ نخواهیم فهمید. هر رشد ارگانیکی توده‌های روستائی تاحدی معین بسته و منوط به جنبش روشنفکران است.

قضیه برای روشنفکران شهری طور دیگری است یعنی تکنیسین‌های کارخانه، هیچ نقش سیاسی بر «توده‌های ابزاری» خودشان اعمال نمی‌کنند و یا دست کم حالا دیگر از این مرحله گذشته‌ایم. برخی اوقات کاملاً به عکس است یعنی توده ابزاری، لااقل از راه روشنفکران ارگانیک خودشان تکنیسین‌هارا تحت تأثیر سیاسی قرار می‌دهند.

نقطه مرکزی مسئله عبارت است از تمیز بین روشنفکر به عنوان دسته ارگانیک هر گروه اجتماعی اساسی - و روشنفکر به عنوان دسته‌ای سنتی. این تمیز، یک سلسله مسئله و پژوهش تئوریکی ممکن را به وجود می‌آورد. جالب ترین این مسائل، اگر از این نقطه نظر بررسی کنیم - عبارتست از مسئله حزب مدرن، ریشه‌های واقعی آن، رشد و توسعه و شکلهای آن. حزب

سیاسی، نسبت به مسئله روشنفکران چگونه است؟ چند نکته را باید گوشزد کرد.

۱- برای برخی از گروههای اجتماعی، حزب سیاسی چیزی نیست مگر روش خاص آن گروهها برای ایجاد روشنفکران ارگانیک خود (این روشنفکران لاجرم به این نحو پروردۀ می‌شوند. با درنظر گرفتن خصائیل کلی و شرائط ظهور و زندگی و توسعه گروه اجتماعی مورد نظر). ایجاد این روشنفکران مستقیماً دربستر سیاسی و فلسفی انجام می‌شود و نه دربستر فن تولیدی^۱.

۲- برای تمامی گروههای اجتماعی، حزب سیاسی درست همکاری‌نمای است که در جامعه «مدنی» همان نقشی را به عهده دارد که دولت در جامعه «سیاسی». منتها بطور وسیع‌تر و مرکب‌تر. یعنی که ارتباط بین روشنفکران ارگانیک یک گروه اجتماعی مشخص و گروه مسلط و روشنفکران سنتی را برقرار می‌کند. و این را حزب، به تابعیت از نقش اساسی‌اش انجام می‌دهد که عبارت است از پرورش اجزاء تشکیل دهنده خود. این اجزاء، به عنوان عناصر یک گروه اجتماعی بوجود آمده‌اند و در یک بستر «اقتصادی» رشد کرده‌اند و حالا از آنها روشنفکران سیاسی متبادر ساخته می‌شود. رهبران و سازمان دهنگان تمامی فعالیتها و تمامی نقشهای مربوط به رشد ارگانیکی یک جامعه تمام و کمال چه مدنی چه سیاسی. حتی می‌توان گفت که حزب سیاسی در محیط خود، نقش را بنحوی بسیار کامل‌تر و ارگانیک‌تر انجام می‌دهد تا دولت در یک محیط وسیع‌تر. یعنی روشنفکری که وارد حزب سیاسی یک گروه اجتماعی می‌شود جزو روشنفکران ارگانیک این گروه می‌گردد و کاملاً به این گروه می‌جسبد. درحالی که وقتی در زندگی دولت شرکت می‌کند، این امر بنحوی بسیار ناقص انجام می‌گیرد و یا اصلاً انجام نمی‌گیرد. حتی گاهی اتفاق می‌افتد که بسیاری از روشنفکران باور می‌کنند که دولت خود آنها هستند و نظر به توده جالب توجهی که این دسته از روشنفکران هستند، این گاهی نتایج مهمی به دنبال می‌آورد و مسائل بغرنج و ناخوش آیندی را برای آن گروه اجتماعی اساسی که واقعاً دولت است ایجاد می‌کند.^۲

۱. در بستر فن تولیدی - لایه هائی پروردۀ می‌شوند که می‌توان آنها را معادل درجه داران زیردست در ارشاد دانست. یعنی کارگران متبادر و کارگران متخصص در شهر و به نحوی پیچیده‌تر، رعایا و زمین داران کوچک در روستا. چه اینها بطور کلی معادل نوعی صنعتگرند و صنعتگر - کارگر متبادر اقتصاد قرون وسطائی است.
 ۲. اشاره به برخی تناقضاتی است که بین «سیاستمداران» و نیروهای اقتصادی که در واقع قدرت را در دست دارند بروز می‌کند.
- (توضیح مترجم)

این مسئله که تمام اعضای یک حزب سیاسی می‌باید روشنفکر به حساب آیند، ممکن است که باعث یک مشت شوخي و کاريکاتورسازی بشود. معذلك وقتی دقت‌کنیم می‌بینیم که مطلب کاملاً درستی است. باید درجات را در نظر گرفت. یک حزب ممکن است که در پائین ترین یا بالاترین مراتب خود دارای وسعت زیادی باشد. این مهم نیست. آنچه اهمیت دارد نقش اداره و سازماندهندگی حزب است، یعنی نقش تربیتی. یعنی نقش فکری. یک تاجر برای این وارد حزب نمی‌شود باشد. یک صاحب صنعت هم برای تولید زیادتر با قیمت کمتر وارد حزب نمی‌شود. یک دهقان هم بهمن ترتیب برای یادگرفتن شیوه‌های نوین کشت به حزب نمی‌پیوندد. حتی اگر توقعات آن تاجر یا صاحب صنعت و یا دهقان از برخی لحاظ در حزب سیاسی برآورد شودا. برای این هدف و در داخل این مرزها، سندیکای حرفه‌ای وجود دارد که در آن فعالیت اقتصادی صنعتی تاجريا صاحب صنعت یادهقاران در مناسب‌ترین چارچوب خود قرار می‌گیرد. در یک حزب سیاسی، عناصر یک گروه اجتماعی - اقتصادی از این حد رشد تاریخی در می‌گذرند و عوامل فعالیتی عمومی با خصلت ملی و بین‌المللی می‌شوند اگر از نحوه رشد دسته‌های روشنفکران ارگانیک و سنتی، چه در زمینه تاریخ ملل مختلف و چه در زمینه رشد مهمترین گروههای اجتماعی ملل گوناگون و به ویژه گروههایی که فعالیت اقتصادیشان «ابزاری» بوده است یک تحلیل تاریخی قابل لمس به عمل بیاوریم. آن وقت این نقش حزب سیاسی خیلی روشن‌تر خواهد شد.

پیدایش روشنفکران سنتی جالب ترین مسئله تاریخی است که بطور قطع بستگی دارد به برداشتی زمان باستانی و کلاسیک و موقعیت آزاد شدن گان یونانی تراو و شرقی در سازمان دادن اجتماعی امپراطوری روم.

*

یادداشت: تغییر شرائط موقعیت اجتماعی روشنفکران در روم، از عصر جمهوری تا عصر امپراطوری (یعنی از رژیم اشرافی - صنفی تا رژیم دموکراتیک بوروکراتیک) مربوط به سزار است که به پزشکان و استادان هنری آزاد حق اقامت داد تا در روم بمانند و دیگران هم به روم بیایند.

۱. عقیده عامه خلاف این است. می‌گویند که تاجر صاحب صنعت و دهقانی که «وارد سیاست می‌شوند» بیش از آنچه بدست می‌آورند، از دست می‌دهند و بدترین عناصر صنف خود می‌شوند. این مسئله می‌تواند عنوان یک بحث قرار گیرد.

Omnesque medicinam Romae Professos et liberalium
artium doctores Quo libentius et ipsi urbem incolerent et
Coeteri appeterent Civitate donavit.

Suetone

یعنی: او به تمام آنهایی که در روم به طبابت اشتغال داشتند و هنرهاي آزاد را تعلیم می دادند - حق اقامت داد به این امید که آنان برای همیشه در آنجا مقیم شوند و همه دیگران نیز میل کشند که به روم بیایند.

بدین ترتیب سزار می خواست که:

۱- روشنفکرانی که در روم بودند همانجا بمانند و بدین ترتیب یك دسته دائمی از این روشنفکران بوجود آید. چه اگر بطور دائم در آنجا نمی ماندند نمی توانستند یك سازمان فرهنگی بوجود بیاورند. مثل اینکه قبلا جریان رفت و آمدی وجود داشته که حالا می باشد متوقفش کرد والخ . . .

۲- بهترین روشنفکران تمام امپراطوری روم را به شهر روم بکشاند و بدینوسیله تمکزی بسیار مؤثر بوجود آورد، بدین ترتیب بود که در روم تشکیل دسته روشنفکران «امپریال» شروع شد و امتداد آن تا روحانیت کاتولیک آمد و در تاریخ روشنفکران ایتالیائی با خصلت «جهان وطنی» تا قرن هیجدهم، اثری آن جنان عمیق بهجا گذاشت.

*

این فاصله نه تنها اجتماعی بلکه ملی و تزادی، بین توده های بزرگ روشنفکران و طبقه حاکم امپراطوری، پس از سقوط امپراطوری روم باز به صورت فاصله بین جنگجویان ژرمنی و روشنفکران رومی تزاد که دنباله برده های آزاد شده بودند، به چشم می خورد. به این پدیده پیدایش و رشد کاتولیسیستم و سازمان مذهبی هم اضافه شد که طی قرون متتمادی قسمت بزرگ فعالیت روشنفکری را به خود جذب می کرد و انحصار مدیریت فرهنگی را همراه با مقررات کیفری برای آنها که با این انحصار مخالفت می کردند یا حتی از آن دوری می جستند، اعمال می کرد. می بینیم که بدین ترتیب پدیده کم و بیش حاد (بسته به عصر های مختلف) نقش جهان وطنی (کسموپولیتیسم). روشنفکران این شبه جزیره همیشه تظاهری داشته است. حالا اختلافهای مهم را در رشد روشنفکران یك سلسه از کشورها یادست کم مهمترین این کشورها متذکر شویم. با قید این نکته که این نظرها باید وارسی شوند و بطور عمیق بررسی گردند.

برای ایتالیا، واقعیت مهم درست همین نقش بین‌المللی یا جهان وطنی روشنفکران آن است که علت و نتیجه حالت از هم پاشیدگی‌ای است که این شبه جزیره از سقوط امپراطوری روم تا سال ۱۸۷۵ در آن قرار داشت.

فرانسه نمونه کامل رشد هم‌آهنگ تمام نیروهای ملی و به ویژه دسته‌های روشنفکری است. هنکامی که به سال ۱۷۸۹ یک گروه جدید اجتماعی از لحاظ تاریخی رو می‌آید، دارای تمامی نقشهای اجتماعی خویش است و به همین دلیل برای تسلط بر تمام جامعه مبازذه می‌کند. بدون هیچگونه مصالحه‌اساسی با طبقات قدیمی - بلکه بالعکس، آن طبقات را تابع هدفهای خود می‌کند. اولین هسته‌های روشنفکری نوع جدید با اولین هسته‌های اقتصادی به وجود می‌آیند و خود سازمان مذهبی هم تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد (گالیکانیسم^۱ و مبارزة بین‌دولت و مذهب که خیلی زود شروع شد).

این بنای عظیم روشنفکری، نقش فرهنگ فرانسه را در قرون ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵ بیان می‌کند. این نقش، نقش تشعشع بین‌المللی و جهان وطنی است و نقش توسعه طلبی با خصلت امپریالیستی و تفوق طلبی (Hegemonie) به نحوی ارگانیک. بنا بر این با نقش فرهنگ ایتالیا کاملاً فرق دارد. فرهنگ ایتالیا دارای خصلت مهاجرت فردی و پراکنده است و به پایگاه ملی برای اینکه ارزش نوی به آن بدهد، پاسخ نمی‌دهد. بالعکس کمک می‌کند که تشکیل یک پایگاه ملی محکم، غیرممکن شود.

در انگلستان مسئله کاملاً با مال فرانسه فرق دارد. تقسیم بندی جدید اجتماعی که بر پایه صنعت‌گرائی مدرن بوجود آمده است، در زمینه اقتصادی - صنعتی رشد اعجاب‌آمیز کرده است. اما در زمینه فکری - سیاسی کورمال کورمال پیش می‌رود. دسته روشنفکران ارگانیک خیلی وسیع است یعنی آنها ائی که در قلمرو صنعتی یا یک گروه اقتصادی به وجود آمده‌اند. ولی در درجات بالا می‌بینیم که طبقه باستانی زمین‌داران، موقعیت تقریباً انحصاری خود را حفظ کرده است و هر چند که تفوق اقتصادی را از دست داده است اما تا مدت‌های دراز هنوز یک تفوق سیاسی - فکری را حفظ کرده و به عنوان «روشنفکران سنتی» و هیئت حاکمه گروه جدید صاحب قدرت، جذب این گزوه شده است. اشراف

۱. گالیکانیسم Gallicanisme: آن‌گالی کانه‌است (از ریشه *Gallicanus* مشتق از *Gallus* یعنی اهالی گل) گالی کانه‌ا طرفدار آزادی کلیساها ای فرانسه و بطور کلی طرفدار استقلال کلیساهای هر کشور از مقام پاپ است. (توضیح مترجم)

زمین‌دار قدیم با صاحبان صنعت متحدد شده‌اند درست مطابق مدلی که در کشورهای دیگر روشنفکران سنتی را به طبقات حاکم جدید پیوند می‌دهد.

پدیده‌ای که در انگلستان بوجود آمد - در آلمان هم ظهر کرد منتها با پیچیدگی بیشتر بدلیل عوامل سنتی و تاریخی دیگر. آلمان هم مثل ایتالیا جایگاه ایده‌تولوزی و نهادی (Institution) با خصلت جهانی و مافوق ملی بود (امپراتوری مقدس روم زرمنی) و به پایتخت قرون وسطی، مقداری کارمند تحويل داد که در عین حال نیروهای داخلی آنرا تضعیف کرد و باعث پیدایش جنگهاشی شد که آلمان را از مسائل سازمان دهی ملی منحرف کرد و به تلاشی سرزمهینهای قرون وسطائی کمک کرد. رشد صنعتی به شکل نیمه فتووالی انجام گرفت و تا نوامبر ۱۹۱۸ طول کشید و یونکرس‌ها^۱ تفوق سیاسی - فکری‌ای بسیار مهمتر از گروه معادل انگلیسی خود برای خود حفظ کردند. یونکرس‌هاروشنفکران سنتی صاحبان صنعت آلمان بودند اما امتیازات خاصی داشتند و معتقد بودند که گروه اجتماعی مستقلی هستند. این اعتقاد بر مبنای اختیارات اقتصادی مهمی بود که یونکرس‌ها روی زمین داشتند و این زمینها «حاسلخیز» تر از مال انگلستان بود.

یونکرس‌های پروسی به یک کاست کشیشی - نظامی می‌مانند که تقریباً انحصار نقش اداره و سازمان دادن را در جامعه سیاسی داراست ولی در عین حال دارای پایگاه اقتصادی مخصوص خویش است و نه منحصر آنچه آزادمنشی یک گروه اجتماعی مسلط. بعلاوه برخلاف اشرافیت زمین‌دار در انگلستان، یونکرس‌ها صنف افسران یک ارتش بزرگ و دائمی را تشکیل می‌دادند و بدین مناسبت دارای کادرهای محکم سازمان‌دهنده بودند که حفظ روحیه همبستگی‌صنفی و انحصار سیاسی را تسهیل می‌کرد^۲.

در روسیه، نقاط حرکت مختلفی وجود داشت؛ سازمان سیاسی اقتصادی

۱. یونکرس Junkers : نجیبزادگان پروسی که فتووال بودند و از قرن ۱۸ تا جنگ جهانی اول کادرهای دولتی و ارتضی از این دسته گرفته می‌شد. (توضیح مترجم)

۲. در کتاب ماکس وبر (Max Weber) موسوم به (پارلمان و حکومت سازمان جدید آلمان) می‌توان عناصر متعددی یافته که نشان می‌دهد چطور انحصار سیاسی اشراف جلوی پیدایش یک پرسوئل سیاسی بورژوازی وسیع و با تجربه را گرفت و این امر پایه بحرانهای پارلمانی مداوم و تلاش احزاب لیبرال و دموکراتیک است. از آنجا اهمیت «مرکز کاتولیک» و سوسیال دموکراسی نتیجه می‌شود که توانستند در دوران امپراتوری، یک قشر پارلمانی را رهبری پر اهمیتی به وجود آورند.

توسط نرمانها (یا وارگها ، Varèges) [که دنباله همان نرمانهاست] هستند که در قرن نهم به اسکاندیناوی رفتند برای حفظ آنها از حمله فنلاندیها - توضیح مترجم] بوجود آمد و سازمان مذهبی بوسیله یونانیهای بیزانسی . در مرحله دوم آلمانیها و فرانسویها تجربه اروپائی را به روسیه آوردند و اولین استخوان‌بندی محکم را برای ژلاتین تاریخ روس ساختند . نیروهای ملی روسیه بی‌حرکت وغیر فعال و پذیرا هستند و شاید به همین دلیل است که تأثیرات خارجی را کاملاً جذب و آنها را روسی می‌کنند . در مرحله تاریخی جدیدتر، پذیره‌ای کاملاً معکوس ظهور می‌کند . نخبه‌ای از فعال‌ترین، پرنیروترین و بی‌گیرترین و با انصباط‌ترین افراد مهاجرت می‌کنند و به خارج می‌روند و در آنجا فرهنگ و تجربیات تاریخی پیشرفتی ترین کشورهای غرب را جذب می‌کنند بی‌آنکه خصائل اساسی ملیت خود را از دست بدهند؛ یعنی بی‌آنکه رشته‌های عاطفی و تاریخی را با خلق خود قطع کنند . پس از این کارآموزی روشنفکری، این نخبه‌ها به کشور خود باز می‌گردند و در پیدا کردن خلق می‌کوشند و به پیشروی سریع و جهش از مراحل بین راه وادرش می‌کنند . تفاوت این نخبه‌ها با نخبه‌های وارداتی از آلمان (مثل در زمان پطرکبیرون) عبارتست از خصلت اینها که بطور عمده ملی - مردمی است . عدم فعالیت و بی‌حرکتی خلق روس نمی‌تواند اینها را خنثی کند . چون اینان خودشان عکس العمل شدید روسی هستند در برابر عدم تحرک تاریخی خاص خویش .

در یک زمینه دیگر در شرائط زمانی و مکانی کاملاً متفاوت، این پذیره روسی را می‌توان با پیدایش ملت امریکا (ایالات متحده) مقایسه کرد؛ مهاجران انگلوساکسن‌هم از نخبه‌های روشنفکران و بخصوص اخلاقی‌اند . البته من از اولین مهاجران صحبت می‌کنم . از پیشراولان و قهرمانان جنگکهای مذهبی و سیاسی انگلستان که شکست خورده‌اند ولی تحقیر نشده‌اند و در میهن اصلی خود پست نگشتنند . اینها با خودشان نه تنها ارزی اخلاقی و اراده شان را به امریکا وارد کرده‌اند بلکه تاحدی‌تمدن - و تامیز از مرحله تکامل تاریخی اروپا راهم به آنجا برده‌اند . در سرزمین بکر امریکا به دست چنین عاملانی، رشد نیروهایی که بطور ضمنی در طبیعت این تکامل تاریخی نهفته است تسريع شد . منتها با آهنگی بس سریعتر از اروپای باستانی . چه در اروپا یک سلسله ترمن اجتماعی با تکامل سریع مقابله می‌کنند که عبارتند از ترمذه‌ای اخلاقی، فکری، سیاسی، اقتصادی که در گروه‌های معینی از اهالی جایگیر شده‌اند و بقایای رژیم‌های گذشته هستند که نمی‌خواهند

کاملاً از بین بروند . و در نتیجه هر نوع ابتکار را با ابتداخ خنثی می کنند و آنرا در زمان و مکان رقیق می سازند .

باید توجه داشت که در امریکا ، روشنفکران سنتی ، بیک معنی وجود ندارند و از آنجا تفاوتی در تعادل عمومی روشنفکران ناشی می شود . در آنجا بر مبنای صنعت و تمام رو بناهای مدرن ، روشنفکران بطور وسیع و انبوهی پیدا شده اند . لزوم تعادل از این ناشی نمی شود که باید روشنفکران ارگانیک را با روشنفکران سنتی - که به عنوان دسته ای متببور و دشمن هر نوع تجدد خواهی در آنجا وجود خارجی ندارد - درهم کرد ؛ بلکه از این ناشی می شود که در ظرف فرهنگ واحد ملی ، می باشد اینواع مختلف فرهنگها را که مهاجران باست های ملی گوناگون با خود آورده اند ، درهم ذوب نمود . نبودن یک ته نشت وسیع از روشنفکران سنتی - آنطور که در کشورهایی که تمدن باستانی دارند موجود است - از یک طرف ، تاحدی وجود تنها دو حزب بزرگ سیاسی را توضیح می دهد که در واقع می توانند به آسانی یکی شوند (با فرانسه مقایسه کنید و نه تنها در زمان بعد از جنگ که از دیاد احزاب یک پدیده عمومی شده است) و از طرف دیگر بالعکس ، تا حدودی از دیاد غیر محدود فرقه های مذهبی را روشن می سازد^۱

پدیده جالب دیگری را که می توان در ایالات متحده بررسی کرد ، پیدایش تعداد حیرت انگیز روشنفکران سیاه پوست است که فرهنگ و فن امریکاراجذب می کنند . برای بی بودن به تأثیر غیر مستقیم این روشنفکران سیاه پوست به روی توده های عقب مانده افریقا و نیز تأثیر مستقیم آنان باید بتوان یکی از این دو فرضیه را تحقیق کرد :

۱- اول اینکه توسعه طلبی امریکا ، از این سیاه پوستان سنتی ، به عنوان عاملان خود برای بدست آوردن بازارهای افریقا و گسترش تمدن خاص خودشان استفاده کند (چیزی شبیه به این بوقوع پیوسته است منتها من از اهمیت آن اطلاع درستی ندارم)

۲- دوم اینکه مبارزه برای وحدت مردم امریکا به حدی وخیم شود که سیاهان مهاجرت کنند و مستقلترین و نیز و مندترین عناصر روشنفکری آنان

۱. گمان می کنم که بیشتر از دویست تا از این فرقه هارا مشخص کرده اند . با فرانسه مقایسه کنید و با جنگهای سختی که برای وحدت منبهی و اخلاقی مردم فرانسه بعمل آمد . (یادداشت گرامشی)

که بنا بر این زیربار قوانین احتمالی که تحقیر کننده‌تر از رسوم معمول کنونی است نخواهند رفت، به افریقا بازمی‌گردند. در این صورت دونوع مسئله اساسی پیش می‌آید:

اول مسئله زبان، آیا انگلیسی نمی‌تواند زبان فرهنگی افریقا شود و لهجه‌های محلی را بهم بچسباند؟

دوم اینکه این قشر روشنفکر آنقدر قدرت جاذبه و سازمان دهنده‌گی داشته باشد که احساس ابتدائی کنونی را که بر مبنای آن سیاهان خود را یک تزاد هرآکنده می‌دانند، به یک احساس «ملی» مبدل کند و قاره افریقا را تاحد افسانه‌ای و به عنوان میهن مشترک تمام سیاهان بالا ببرد. در حال حاضر به نظر می‌رسد که سیاهان امریکادارای روحیه ملی و تزادی‌ای بیشتر منفی و کمتر مثبت باید باشند. چون این روحیه فعلًا ناشی از مبارزة سفید پوستان است برای منفرد کردن و تحقیر سیاهان امامگر همین حالت برای یهودیان تا قرن ۱۸ وجود نداشت؛ لبیریا که از هم‌اکنون امریکائی شده وزبان رسمی‌اش انگلیسی است شاید بتواند «صهیون» سیاهان امریکائی شود و حالت پیه‌مون (Piemont)۱ افریقا را پیدا کند.

در امریکای جنوبی و مرکزی فکر می‌کنم که باید مسئله روشنفکران را با در نظر گرفتن شرائط اساسی آن بررسی کرد. در امریکای جنوبی و مرکزی هر یک دسته وسیع از روشنفکران سنتی موجود نیست. اما وضع با مال امریکا هم یکسان نمی‌باشد. در واقع در مبدأ رشد این کشورها، ما به تمدن اسپانیائی و برگتالی قرون ۱۶ و ۱۷ برمی‌خوریم که به ضد اصلاحات و نظامی‌گری انگلی شخص می‌شوند. اشکال متبلوری که هنوز در این کشورها مقاومت می‌کنند عبارتند از روحانیون و کاست نظامیها. این دو دسته روشنفکران سنتی، در شکلی که متروپل اروپائی به آنها داده است فسیل شده‌اند. پایه صنعت خیلی محدود است و رو بناهای پیچیده‌ای را به وجود نیاورد. قسمت اعظم روشنفکران زنوع روستائی‌اند و چون تسلط با مالکیتهای زمین و مالکیت وسیع کلیسا می‌باشد از این رواین روشنفکران به کلیسا ایان و بزرگ‌مالکان وابسته‌اند. ترکیب ملی سیار نامتعادل است حتی بین سفید پوستان. ولی بمناسبت وجود بومیان پیچیدگی پیدا کرده است. بومیان در بعضی از کشورها اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهند.

۱. ناحیه شمال غربی ایتالیاست که از اوائل قرن ۱۸ تا اواسط قرن ۱۹ با مادردنی ساوا - کشورهای سارد (Sardes) را بوجود آوردند. (توضیح مترجم)

بطور کلی می‌توان گفت که در این مناطق امریکا، هنوز وضع Kulturkampf^۱ و روحیه «محاکمه دریفوم» وجود دارد. یعنی وضعی که عنصر عرفی (Laïque) و بورژوا هنوز به آن مرحله نرسیده است که منافع و نفوذ روحانیون و نظامیان را تابعی از سیاست غیر مذهبی یک دولت مدرن کند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که فراماسونری برخلاف «ززوئی تیسم» هنوز بسیار تأثیر دارد و دارای نوعی تشکیلات است که به کلیسا پوزیتیویستی شبیه است. حوادث زمان اخیر (نوامبر ۱۹۳۵) از زمان کولتور کامپ کایس (Calles)^۲ در مکنیک گرفته، تاعصیانهای نظامی - ملی در آرژانتین و برباد و پرو و شیلی و بولیوی، صحت این مشاهدات را ثابت می‌کند.

در مورد پیدایش دسته‌های روشنفکری و ارتباط آنها با نیروهای ملی، می‌توان در چین و هند و ژاپن انواع دیگری سراغ کرد؛ در ژاپن ما پیدایش نوع انگلیسی و آلمانی را می‌بینیم یعنی تمدن صنعتی که در داخل چارچوب فتووالی - بوروکراتیکی رشد می‌کند و خواص کامل ویژه‌ای دارد. در چین پدیده خط وجود دارد که مظهر جدائی کامل روشنفکران از توده مردم است. در چین و هند، فاصله عظیمی که روشنفکران را از توده مردم جدا می‌کند در زمینه مذهبی هم تظاهر دارد. مسئله اعتقادات گوناگون و شیوه‌های مختلف عمل به یک مذهب درین قشرهای جوراچور اهالی و مخصوصاً بین روحانیون و روشنفکران از یک طرف و توده مردم از طرف دیگر باید موضوع یک بررسی کلی قرار گیرد. چون این موضوع تا حدی در همه جا وجود دارد با آنکه تظاهر افراطی آن در این کشورهای آسیائی است. در کشورهای پرستستان، تفاوت نسبه کم اهمیت است (از دیاد فرقه‌ها مربوط به ضروریات ارتباط کامل بین روشنفکران و مردم است و این در تشکیلات عالی، تمام خشونت و ناهمواری اعتقادات واقعی توده‌های خلق را منعکس می‌کند). همین پدیده در کشورهای کاتولیک هم پر اهمیت است هنتها با درجات مختلف، در آلمان کاتولیک و در فرانسه کمتر، در ایتالیا و بخصوص در جنوب و در جزایر آن بیشتر. و در شبه جزیره اسپانیا -

۱. کلمه‌ای است آلمانی بمعنای مبارزه برای فرهنگ و تمدن. و به جنگ‌های بیسمارک بین سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۶ علیه حزب کاتولیک (طرفدار تابعیت ازروم) اطلاق شده است. (توضیح مترجم)

۲. منظور مبارزه‌ای است که حکومت مرکزی و حیزب ناسیونال انقلابی کایس، علیه کلیسا کرد و در ۱۹۲۳ به اخراج سفیر پاپ و ایجاد یک کلیسا مکنیکی منجر شد. (توضیح مترجم)

پر تغال و کشورهای امریکای لاتین باز هم بیشتر. این پدیده در کشورهای ارتدکس دارای اهمیت وسیع تری است و می توان سه درجه از یک مذهب را معین کرد، مذهب روحانیون عالی مقام و کشیشان، مذهب روحانیون خارج از سلک (Seculaire) و مذهب مردم. این تقسیم بندی در آسیای مرکزی بی معناست چه در آنجا مذهب مردم اغلب هیچ وجه مشترکی با مذاهب کتابی ندارد هر چند که هردو را بیک اسم می نامند.

تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران

در پایان فصل پیش که منحصر شد بیافتن حدود تعریفی برای صنوف روشنفکران ایرانی بی‌مناسبت نیست اگر مختصر دیدی هم بنزیم درباره کمیت روشنفکران – یعنی درباره تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران . گرچه آمار دقیقی ازین نوع در دست نیست اما بكمک نتایج سرشماری سال ۱۳۴۵ و نیز بكمک یکی دو تحقیق نمونه درباره فارغ‌التحصیل‌های ایرانی دانشگاه (از ایران و خارج) و نیز بكمک آمار موجود در دبیرخانه دانشگاه و شورای عالی فرهنگ – تا آنجاکه ممکن است اعدادی بدست خواهم داد . و اگر این فصل را به صورت ضمیمه می‌آورم یکی باین دلیل است که بهیچ‌کدام ازین اعداد و آماری که نقل می‌شود اعتماد صد درصد نمی‌توان کرد و چون چیزی بیش ازیک «تخمین» نیست همان بهتر که صورت ضمیمه‌ای را داشته باشد برفصلی . دیگر اینکه صاحب این قلم اصولاً از آنها نیست که اختیار عقل خود را بدست آمار می‌دهند و بود و نبود یک واقعیت اجتماعی را منوط به فلان عدد می‌کنند که معلوم نیست از چه راه و با چه نوع پرسشنامه‌ای و چگونه جوابی بدست آمده . ولی از آنجاکه به عنوان طرح پیشنهادی هم که شده احتیاج فراوان بچنین اعداد تخمینی بود و هست ، این است که کوششی گرچه ناتمام می‌کنم که امیدوارم دیگران با تمایش برسانند . اکنون برای اینکه ریز دقیقی ، از دانشجویان دانشگاه در دست داشته باشیم دو جدول کامل یکی به نقل از آمار رسمی دانشگاه در سال تحصیلی ۴۲-۴۳ و دیگری به نقل از « تاریخ فرهنگ ایران » به قلم دکتر عیسی صدیق می‌آورم :

جدول ۱ - آمار دانشجویان دانشگاه تهران در سال تحصیلی ۱۳۹۴ - ۱۳۹۳ و فارغ التحصیل های دانشگاه در همانسال
(آمار رسوبی دانشگاهی)

شماره	تعداد دانشجویان		دانشجویان مؤسسات وابسته		آمار فارغ التحصیلان از دانشگاه	
	دانشجویان	جمع کل	دانشجویان	جمع	دانشجویان مؤسسات وابسته	آمار فارغ التحصیلان از دانشگاه
۱	دندانپزشکی	۷۳۷۷ نفر	بسر	۵۶۷۲ نفر	دختر	۱۳۹۰ نفر
۲	داروسازی	۱۲۵۱ نفر	-	۱۳۹۱ نفر	-	۱۴۱۶ نفر
۳	فنی	۲۶۶۸ نفر	-	۲۶۶۸ نفر	-	۲۶۶۸ نفر
۴	دامپردازی	۲۵۲۷ نفر	-	۲۵۲۷ نفر	-	۲۵۲۷ نفر
۵	دامپردازی	۲۵۲۷ نفر	-	۲۵۲۷ نفر	-	۲۵۲۷ نفر
۶	حقوق	۱۵۰۱ نفر	دختر	۱۶۱۶ نفر	دختر	۱۶۱۶ نفر
۷	هنرهای زیبا	۷۹۷ نفر	بسر	۷۶۶۶ نفر	بسر	۷۶۶۶ نفر
۸	پژوهشگی	۲۶۹۲ نفر	-	۲۶۹۲ نفر	-	۲۶۹۲ نفر
۹	کشاورزی	۱۷۱۷ نفر	دختر	۱۶۴۸ نفر	دختر	۱۶۴۸ نفر
۱۰	ادبیات	۷۳۰۷ نفر	بسر	۷۳۰۷ نفر	دختر	۷۳۰۷ نفر
۱۱	متقول و منقول (بایالهیات)	۱۳۴۰ نفر	-	۱۳۴۰ نفر	-	۱۳۴۰ نفر
۱۲	علوم	۱۳۱۶ نفر	۲۸۲۸ نفر	۱۳۱۶ نفر	۲۸۲۸ نفر	۱۳۱۶ نفر
۱۳	جمع	۹۷۷۱ نفر	۹۷۷۱ نفر	۹۷۷۱ نفر	۹۷۷۱ نفر	۹۷۷۱ نفر

جدول ۲ - کل دانشجویان دانشگاه و تعلیمات عالی - در داخل و خارج

درسال تحصیلی ۴۳ - ۱۳۴۱

در داخل	در خارج
دانشگاه تهران	درآلمان و اتریش ۷۳۶۳ نفر
دانشگاه ملی	درآمریکا ۳۶۷۷ نفر
دانشگاه تبریز	در انگلیس ۳۶۸۸ نفر
دانشگاه شیراز	در فرانسه ۶۷۹ نفر
دانشگاه اصفهان	سوئیس و ایتالیا و بلژیک ۷۳۰ نفر
دانشگاه مشهد	جمع ۱۶۰۳۷
دانشگاه اهواز	۱۵۸۴
دانشگاه ایلام	۳۸۴
دانشسرای عالی	۳۷۱۰
دانشسرای ایعالی	۱۳۲۷
دانشکده صنعتی	۲۸۳
دانشستان عالی باذر گانی	۳۳۴
آموزشگاه عالی نفس	۵۷۶
آموزشگاه عالی پست و تلکراف	۱۶۲
هنرستان عالی موسیقی و تئاتر	۳۶۱
جمع	۴۳۶۰ نفر زن ۲۱۴۰۹ نفر مرد
باضایه ۱۶۰۳۷ نفر در مدارس عالی خارج	جمع کل ۳۵۷۶۹ نفر در مدارس عالی داخلی
۱۱۸۰۶ نفر (درسال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱)	

جمع کل دانشجویان ایرانی در داخل و خارج
جمع کل دانشجویان دانشگاه و تعلیمات عالی - در داخل و خارج
جبار نهران ۱۳۴۱

اداره روابط فرهنگی و تعلیمات عالی وزارت فرهنگ جمع کل دانشجویان ایرانی مقیم خارج را در سال بعد، یعنی در ۱۳۴۲-۳ اندکی بیش ازین چه گلشت صورت می‌دهد. یعنی ۱۷۳۷۸ نفر. اما با توجه به اینکه این آمار شامل الموضع دانشآموزان و دانشجویان می‌شود - از کلاس‌های ابتدایی بکیر تا دانشگاه همان بهتر که به آمار دکتر صدیق (جدول ۲) اکتفا کنیم. اما آمار این اداره هرین نظر غالب است که ریز دقیقتی از پراکندگی دانشجویان ایرانی را در همالک مختلف بدست می‌دهد. به این صورت:

جدول ۳ - آمار دانشجویان ایرانی در خارج در سال ۲ - ۱۳۴۲ تحصیلی

دانشجویان ایرانی در امریکا	۵۷۶۰ نفر
آلمان	»
انگلیس	»
اطریش	»
فرانسه	»
ایتالیا	»
سویس	»
لبنان	»
بلژیک	»
عراق	»
هندوستان	»
هلند	»
پاکستان	»
ژاپن	»
افغانستان	»
اسرائیل	»
در سوئد و اندونزی هریک ۳ نفر	»
در دانمارک و یونان و بلغارستان هریک ۲ نفر	»
جمع کل دانشجویان ایرانی در خارج	۱۷۳۷۸ نفر

اکنون اجازه بدهید بعنوان مقایسه، آمار دیگری از دانشجویان ایرانی اخراج و خارج را - به نقل از آمار چند سال قبل بیاورم:

جدول ۴ - آمار دانشجویان ایرانی در دانشگاههای داخل و خارج

به نقل از گزارش وزارت فرهنگ به کنفرانس تعلیم و تربیت ژنو

سال تحصیلی	چه دانشگاهی ؟	پسران	دختران	جمع	نسبت افزایش به سال قبل
سال ۱۳۳۷-۸	دانشگاه تهران	۹۰۷۸	۲۰۸۷	۱۱۱۶۵	% ۱۶
"	دانشگاههای شهرستانها	۲۷۴۸	۵۲۶	۳۲۷۴	% ۶۸
"	دانشگاههای خارج	-	-	۱۱۷۴۲	% ۶۶
جمع کل ۲۶۱۸۱					
سال ۱۳۳۸-۹	دانشگاه تهران	۱۱۴۹۷	۲۰۵۴	۱۳۵۵۱	% ۲۰
"	دانشگاههای ولایات	۳۷۷۴	۸۴۶	۴۶۲۰	% ۴
"	دانشگاههای خارج	-	-	۱۴۴۱۲	% ۲۵
جمع کل ۳۲۵۸۳					

یکی دو نکتهٔ فرعی که بر جدول ۴ مترتب است اینکه اگر نسبت افزایش دانشجویان در دانشگاههای تهران و ولایات در عرض یک سال میان ۴۵ تا ۲۵ درصد نوسان می‌کند همین نسبت در همین مدت برای دانشجویان خارج میان ۲۵ تا ۶۶ درصد است یعنی که هر چه امکان تحصیل در دانشگاههای داخلی کمتر می‌شود در خارج بیشتر می‌گردد. و گرچه با توسعهٔ دانشگاههای داخلی (که در سال تحصیلی ۱۳۴۷ احتمالاً در حدود ۵۵ هزار شاگرد خواهند داشت) امیدواری هست که سال به سال این نسبت عکس بشود. اما با توجه به نوع این دانشگاههای داخلی که اغلب آنها جزو یکی از ناندانی‌های روشنفکری هستند که در اوایل دفتر ذکر شان خواهد گذشت و نیز چون در اغلب آنها قصد تظاهر و سلطهٔ کمیت همچنان باقی است گمان نمی‌رود این نسبت به این زودیها هم به حال تعادل در آید.

نکتهٔ دیگر جستجویی است در نوع رشته‌هایی که دانشجویان خارجی در آن درس می‌خوانند. درین زمینه یکی مراجعه می‌کنم به تحقیقی که «جورج بالدوین»

امريکا ي در ۱۹۶۵ کرده ۱۴۱ نفر ايرانی فارغ التحصيل از دانشگاههاي خارج با پرسشنامه و مصاحبه اين سؤالها را بدست آورده است :

۸۰	نفر در مهندسي و توابع	۱۳۳	نفر در طبع و توابع
۴۶	در علوم اجتماعي	۴۵	در کشاورزی
۳۱	د طبیعی	۹	در مدیریت
۱۵	در هنرهای مختلف	۱۴	در هنرهای مختلف ذکر شده
۴۱۴	جمع ۴۱۴ نفر		

و دیگر مراجعه می کنم به نتیجه تحقیقی که دکتر مرتضی نصفت ۲ (به کمک یونسکو و وزارت فرهنگ) در سال ۱۳۴۴ در همین باب کرده . یعنی از ۱۱۵۵ نفر ایرانی که در فرنگ تحصیل کرده اند و اکنون به مملکت بازگشته اند و هر یک به کاری مشغولند با پرسشنامه و مصاحبه این جوابها را بدست آورده . تحقیق مرتضی نصفت جزوی است از تحقیق وسیعتری که یونسکو درسه مملکت ایران و مصر و هند می کرده . توزیع رشته تحصیلی (و تخصص) دانشجویان درین تحقیق به قرار زیر است :

۱۹۷	نفر در مهندسي و فني و توابع	۳۹۵	نفر در پزشکي و توابع
۱۵۴	در حقوق	۱۵۵	در علوم
۶۹	در علوم انساني	۷۰	در کشاورزی
۱۷	در هنرهای مختلف	۴۰	در فلسفه و ادبیات
۵۱	در رشته های ذکر شده	۵	در خدمات اجتماعي
۱۱۵۵	جمع کل ۱۱۵۵ نفر		

جالب است که درین هردو تحقیق رشته های تخصصی به این ترتیب توزیع شده است : اول پزشکی - بعد فنی و مهندسی و علوم (نگاه کنید به ص ۱۵) . بعد کشاورزی - بعد حقوق - بعد علوم انسانی - بعد تربیتی و خدمات اجتماعی و هنرها والخ . و این اگر حکایت کننده از چیزی باشد نشان می دهد که نسبت تحصیل دانشجویان ایرانی خارج در علوم انسانی سال بسال کمتر می شود . اما جالب تر مقدمه دکتر

1 . The Foreign Educated Iranians . By G.B . Baldwin . in Middle East Journal - Summer 1963 - PP 1264 - 78.

۲ . از نسخه خطی نتیجه این مطالعه . با جازة همین حضرت و با تشکر از محبت هاش .

نصفت است برنتیجه این طرح تحقیقی . واين چند جمله مستخرج از آن ، «يونسکو برای تلفیق گزارش‌های سه کشور عضو تحقیق - نتایج تحقیقات سه گانه را به یک مؤسسه مطالعات اجتماعی در «اسلوا» ارجاع کرد . نماینده این مؤسسه که بعنوان مخبر کنفرانس حضور داشت از تجزیه و ترکیب این سه تحقیق استنباط کرده بود که تمام نکات و نتایج اساسی آنها را می‌توان بیک عامل اصلی که آنرا عامل فاصله فرهنگی یا اختلاف تمدنی نامیده بود مربوط کرد . نظر او اجمالاً این بود که از لحاظ این عامل کلی ، تفاوت میان رفتار و طرز فکر و عمل هندیان با مردم کشورهای غربی بیشتر از دو گروه دیگر تحقیق بوده است . مصریان ازین جهت در نقطه مقابل بوده‌اند و ایرانیان وضعی میان این دو گروه داشته‌اند .

آنچه در بالا گذشت به قصد تخمین دو نکته بود . یکی اینکه افزایش کمی دانشجویان (چه در داخل و چه در خارج) در چه حدودی و به چه نسبتی است . دوم اینکه نسبت کیفی این افزایش چیست . یعنی که دانشجویان در چه رشته‌هایی و در چه تخصص‌هایی توزیع می‌شوند و مهمتر از همه اینکه هر دسته به کدام آخر فرهنگی بسته‌اند . و این اختلاف مشرب (آخر) نکته مهمی است که در صفحات آینده به آن باز خواهم گشت . به این مناسبت فعلاً از بحث بیشتر درباره کمیت و کیفیت دانشجویان که روشنفکران بالقوه‌اند چشم می‌پوشم و می‌پردازم به تخمین تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری که روشنفکران بالفعل‌اند .

درین مورد اول نتایجی را می‌آورم که با کمک دوستان و آشنايان ازین اداره و آن بایکانی و هر مرجع صلاحیتدار ممکن شخصاً به دست آوردم و در دست نویس اول این دفتر گنجاندم که یک بار در مجله «جهان نو» (به مدیریت رضا براهنی) منتشر شد . و بعد با مراجعة مستقیم به نتایج سرشماری آبان ۱۳۴۵ یک جدول کامل از صاحبان مشاغل روشنفکری در آخر بدست خواهم داد . فایده این تفصیل آن خواهد بود که اولاً امکان مقایسه‌ای فراهم خواهد کرد میان اعداد تخمینی اول که متعلق به سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴ است با نتایج سرشماری ۱۳۴۵ که در سال ۴۶ منتشر شده است . و ثانیاً ریز مشاغل روشنفکری را با دقت و توزیع بیشتری به دست خواهد داد .

اول آمار معلمان تا استادان به نقل از ص ۴۹۸ کتاب «تاریخ فرهنگ ایران» دکتر صدیق که بیشتر نوعی خاطره نویسی است تا تاریخ . ولی اعدادی که می‌دهد مورد اطمینان بیشتری است تا دیگر آمارها :

جدول ۵ - آمار هیئت آموزشی (معلمان) ایران در سال ۱۳۴۲

مکتب دار				
علم کودکستان				
آموزگار				
دبیر				
در مدارس علوم دینی				
در دانشسرایها و تربیت معلم				
استاد و دانشیار				
در مدارس عالی ارشد و				
شهربانی و زاندارمری				
جمع کل	۸۲۰۹۹ نفر	۵۸۹۴۵ نفر	۲۳۱۵۴ نفر	جمع کل

جدول ۶ - آمار مهندسان ایران تا سال ۱۳۴۴

به نقل از آمار کانون مهندسین (بلطفه دوستم مهندس زادش)

- ۱ - مهندس کشاورزی (از دانشکده کشاورزی درآمده) در حدود ۳۵۰۰ نفر
- ۲ - مهندس فنی (از دانشکده فنی درآمده) ۲۰۰۰ نفر
- ۳ - مهندس معمار (آرشیتکت) ۲۰۰ نفر
- ۴ - دیگر صنوف مهندسان ۱۸۰۰ نفر
- جمع ایشان ۷۰۰۰ نفر

مالحظه می کنید که همه اعداد احتمالی است. با اینکه از کانون مهندسان

۱. این عدد در سال ۱۳۴۳ به ۱۴۹۰۹ نفر رسیده است. اما فقط ۶۱۶۱ نفر ازین جمع لیسانسیه بوده اند یا دانشسرای عالی دیده. و بقیه یعنی ۸۷۴۸ نفر ایشان بادیلم در دبیرستانها درس میداده اند. (به نقل از آمار مرکز تربیت معلم) و این خود دلیل روش رکود کار تعطیم و قربیت در دبیرستانها .

۲. این تعداد حتماً ناقص است. بخصوص اگر همه مدارس طلبکی راهم در نظر بگیریم . و خواهم کوشید که در صفحات بعد درین زمینه آمار کاملتری بیاورم .

بدست آمده . چرا که به قول مهندس زاوش از جمع این عده، فقط ۲۰۰۰ نفر عضو کانون هستند . با تخمین همان مرجع ، از جمع این دو هزار عضو کانون ۳۵٪ مهندس کشاورزی، ۲۲٪ مهندس راه و ساختمان، ۲۱٪ برق و ماشین، ۱۲٪ مهندس شیمی و ۱۰٪ مهندس نفت هستند .

به تکمیل این آمار مهندسان در اردیبهشت ۱۳۴۴ به حضرت مهندس گنجه‌ای رئیس وقت دانشکده فنی مراجعه کردم . که آمار مهندسان فارغ التحصیل از دانشکده فنی را دقیق به ۲۵۳۱ نفر رساند . به این ترتیب اختلاف چندانی میان تخمین کانون مهندسان و عدد قطعی آمار نقل شده از دانشکده فنی وجود ندارد . اما نکته دیگری که بهذکرش می‌ارزد اینکه بقول مهندس زاوش از جمع عده مهندس‌ها یعنی که در جدول شش آمده فقط ۲۵۵ نفر به کار فنی و تخصصی خود مشغولند . الباقی کارکنان دفتری هستند . یا به امور مشاورت مشغولند . و نکته جالب دیگر اینکه - باز به نقل از همان منبع - بازای این ۷۰۰۰ مهندس در همان تاریخ بزحمت اگر بتوان ۳۰۰۰ نفر کمک مهندس و تکنیسین درجه دوم در مملکت سراغ دادا

جدول ۷ - آمار هیئت قضایی ایران در سال ۱۳۴۴

به نقل از دکتر ناصر ونوی - قاضی دادگستری

۱- قضات کشور در سال ۱۳۴۰-۱۳۴۸ ۱۵۴۸ قاضی شاغل ۳۴۵ قاضی منتظر خدمت

» » ۱۸۱ » ۱۸۰۱-۱۳۴۴ »

جمع ۱۹۸۲ نفر

۲- وکلای کشور وکلای درجه یک و دو تهران ۶۰۰ نفر

» » آذربایجان ۱۱۶ »

» » فارس ۱۰۶ »

» ۴۶۰ دیگر ولایات

وکلایی که نامشان در فهرست هآنیست ۱۲۲ »

جمع ۱۴۰۰ نفر

۳- آمار احتمالی محضداران و کادر درجه دوم قضایی

» ۳۰۰۰ جمع کل هیئت قضایی

» ۶۳۸۲

جدول ۸ — آمار هیئت بهداشتی و درمانی کشور در آخر سال ۱۳۴۳	به نقل از منابع اداره کل آمار وزارت بهداشت بلهف آقایان دکتر ادhem و دکتر عسکری
کل پزشکان در رشته‌های عمومی و خصوصی	
دندان پزشکان	۷۰۹۰ نفر
داروسازان	۱۲۹۱
دامپزشکان	۲۲۸۲
ماماها	۷۵
پرستاران (لیسانسیه)	۱۱۳۸
جمع کل	۱۱۴۷
وهر یک ازین جماعت در رشته تخصصی خود دست کم از یک دانشکده لیسانس گرفته‌اند. اما فراوانند کسانی ازیشان که رشته‌های تخصصی عالی‌تر را هم دیده‌اند. مثلاً ۶۸۷ نفر ازیشان تخصص‌های بالاتر از لیسانس و دکترا دارند از دانشگاه‌های داخلی. و ۸۷۵ نفرشان از دانشگاه‌های خارجی و اگر رینزی خواسته باشد به نقل از همان منبع:	۱۳۰۲۳ نفر

در جراحی عمومی ۲۳۴ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۱۱۰ نفر از دانشکده‌های خارجی.

در جراحی زنان و مامایی ۳۱ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۲۷۴ نفر از دانشکده‌های خارجی.

در گوش و حلق و بینی ۶۰ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۸ نفر از دانشکده‌های خارجی والخ...

جدول ۹ — آمار تخمینی صاحبان مشاغل روحانی در سال ۱۳۴۴

به نقل از حضرت سید رضا صدر — یکی از علمای حوزه قم

طلاب و محصلان علوم دینی در حوزه‌های مختلف (قم — مشهد	
شیراز — تهران والخ...)	۱۰۰۰ نفر
آخوندها و ملاهای شهرستانها	۲۵۰۰
آخوندهای دهات کشور	۳۰۰۰
روضه خوانها	۲۵۰۰
وعاظ	۵۰۰
جمع کل	۱۶۵۰۰ نفر

**جدول ۱۰ — آمار تخمینی کل صاحبان مشاغل روشنفکری در سال ۱۳۴۴
با تکاه اعدادی که در صفحات پیش آمد**

دانشجویان در تعلیمات دانشگاهی	۴۲۰۰۰ نفر
در مؤسسات آموزشی (از آموزگار تا استاد)	۸۲۰۰۰ »
در خدمات فنی و مهندسی	۷۰۰۰ »
در خدمات قضایی و دادگستری	۶۴۰۰ »
در خدمات بهداشتی و درمانی	۱۳۰۰۰ »
در خدمات ارشی و امنیتی	۱۵۰۰۰ » (افسان)
ارتش و شهر بازی و زاندارمری)	۱۶۵۴۰۰
جمع کل	

ملاحظه می کنید که این جدول بسیار ناقص است . یعنی در رشته مدیریت اداری و بازرگانی و ازدستگاههای انتشاراتی (مطبوعات - رادیو - تلویزیون خبرگزاریها و الخ . . .) و از هنرها و علوم مختلف در آن حتی به تخمین عددی نیست . ولی چون به انتظار کمال نشستن معنی تعلیق به محال را داشت این آمار تخمینی به همین صورت در نسخه اول این دفتر آمد . و حتی در «جهان نو» نیز منتشر شد . اما پس از آن خوشبختانه آمار گیری آبان ۱۳۴۵ رخ داد و نتایجش در سال ۱۳۴۶ منتشر شد . و اکنون به تکمیل آنچه گذشت نگاهی کنیم به جلد «صد و شصت و هشت» - نتایج مربوط به جمعیت کل کشور ، از سرشماری عمومی نفوس و مسکن^۱ . ملاحظه خواهید کرد که آمار صاحبان مشاغل روشنفکری خیلی بیش از صد و شصت و پنج هزار نفری است که در آخر جدول ۱۰ آمده .

اولین نکته اینکه بررسی کنندگان نتایج این آمار گیری در «طبقه بندی مشاغل» جمعاً ۱۵ طبقه «شغل عمده» را فهرست کرده اند که از «گروه عمده اول» تا اوایل «گروه عمده سوم» را می شود در ردیف مشاغل روشنفکری دانست و الباقی را در ردیف مشاغل کارگری . و ناچار سر و کار ما در استخراج جدول بعدی با همان سه گروه عمده اول است .

دومین نکته اینکه بررسی کنندگان ضمن استخراج تعداد مشاغل - نسبت توزیع آنها را نیز در رشته های مختلف فعالیت اقتصادی آورده اند و این گرچه زحمتی است در خورستایش و مورد استفاده برای صاحب نظران ، ولی در خور کار دفتر ما نیست . و اکنون دیگر کامل صاحبان مشاغل روشنفکری :

جدول ۱۱ - آمار مشاغل روشنگری در ایران

باتکاء نتایج آمارگیری آبان ۱۳۴۵

نوع شغل	تعداد زدن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
الف - جمع دانشمندان علوم فیزیکی و کارکنان فنی مربوط	۲۰ نفر	۳۶۶ نفر	۳۸۶ نفر
شیمی دانان	۳ نفر	۲۹ نفر	۳۲
فیزیک دانان	۲ نفر	۱۹ نفر	۲۱
دانشمندان علوم فیزیکی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۱۶ نفر	۲۶۴ نفر	۲۷۸
کارکنان فنی علوم فیزیکی	۱ نفر	۵۴ نفر	۵۵
ب - جمع معماران و مهندسان و کارکنان فنی مربوط	۴۴۳ نفر	۱۲۸۴۸ نفر	۱۳۲۹۱
مهندسان و معماران شهرسازی	۳ نفر	۲۱۷ نفر	۲۲۰
مهندسان راه و ساختمان (مهندسان سیویل)	۲۶ نفر	۲۴۰۹ نفر	۲۴۲۵
مهندسان برق والکترونیک	۹ نفر	۹۰۴ نفر	۹۱۳
مهندسان مکانیک	۹ نفر	۵۸۷ نفر	۵۹۹
مهندسان شیمی	۳۶ نفر	۵۴۱ نفر	۵۷۷
مهندسان استخراج و ذوب فلزات (متالورژی)	۱ نفر	۳۵ نفر	۳۶
مهندسان معدن	۳ نفر	۲۵۱ نفر	۲۵۴
مهندسان صنایع	-	۴۴ نفر	۴۴
مهندسانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۲۲ نفر	۱۵۹۴ نفر	۱۶۱۶
نقشه برداران	۹۲ نفر	۲۰۱۳ نفر	۲۱۰۵
طراحان	۱۸۰ نفر	۱۵۰۳ نفر	۱۶۸۳
کارکنان فنی وابسته به مهندسی راه و ساختمان	۶ نفر	۸۲۹ نفر	۸۳۵
کارکنان فنی وابسته به مهندسی برق والکترونیک	۴ نفر	۴۴۳ نفر	۴۷۷
کارکنان فنی وابسته به مهندسی مکانیک	۱۳ نفر	۳۷۵ نفر	۳۸۸
شیمی	۱۶ نفر	۹۹ نفر	۱۱۵

در خدمت و خیانت روشنفکران

نوع شغل	تعداد زدن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
کارکنان وابسته به مهندسی استخراج و ذوب فلزات	—	۱۰	» ۱۵
کارکنان فنی معدن	—	۴۱	» ۴۱
کارکنان فنی مهندسی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۲۳	۹۵۳	» ۹۷۶
ج- جمع کارکنان هواپیمایی و کشتیرانی خلبانان و ناوبانان و مهندسان پرواز	۳	۵۷۵	» ۵۷۸
کارکنان عرشہ کشتی و راهنمایان مهندسان کشتی	۲	۴۲۴	» ۴۲۶
کارکنان عرضه کشتی و راهنمایان مهندسان کشتی	—	۱۲۶	» ۱۲۶
د - جمع دانشمندان زیست‌شناس و کارکنان فنی "مربوط"	۱	۲۵	» ۲۶
زیست‌شناسان-جانورشناسان و دانشمندان مربوط	۶	۴۶۹	» ۵۴۵
میکروب‌شناسان، وداروشناسان و دانشمندان مربوط	۵۹	۱۳۱	» ۱۹۰
متخصصان کشاورزی علمی و دانشمندان مربوط	۷	۲۹۵	» ۳۰۲
کارکنان فنی زیست‌شناسی	۴	۲۳	» ۲۷
ه - جمع کل پزشکی و دندانپزشکی و دام پزشکی و پرستاری و کارکنان مربوط	۱۱۲۴۳	۲۲۰۴۷	» ۳۴۲۹۰
پزشکان	۷۷۱	۶۲۱۰	» ۶۹۸۱
دندان پزشکان	۹۱	۷۶۹	» ۸۶۰
دامپزشکان	۱۰	۳۵۱	» ۳۶۱
پرستاران حرفه‌ای	۱۷۷۸	۱۹۱	» ۱۹۶۹
پرستارانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۵۲۶۰	۳۶۵۱	» ۸۹۱۱
قابل‌ها	۱۲۶۹	۲۴	» ۱۳۹۳
اندازه‌گیران نیروی بینایی و عینک‌سازان متخصصان پرهیز و غذا (رزیم غذایی)	۴	۵۰	» ۵۶
داروسازان و داروفروشان	۶	۱۲	» ۱۹
	۱۸۹	۱۸۳۱	» ۳۰۲۰

نوع شغل	تعداد زن و مرد	تعداد مرد	تعداد زن	جمع زن و مرد
کارکنان فنی که با اشیاء مجهول سروکاردارند فیزیوتراپیست‌ها و کارکنان وابسته پزشکیاران و کمک دندانپزشکان و کمک دامپزشکان	۴۱۹ نفر ۳۶ « ۹۷۸۶ « ۱۴۸۳ « ۳۳۱ «	۲۶۱ نفر ۲۱ « ۸۴۸۵ « ۱۱۹۰ « ۲۸۶ «	۱۵۸ نفر ۱۳ « ۱۳۰۱ « ۲۹۳ « ۴۵ «	۴۱۹ نفر ۳۶ « ۹۷۸۶ « ۱۴۸۳ « ۳۳۱ «
کارکنان امور پزشکی والخ ... که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند و - جمع آمارشناسان - ریاضی دانان و تحلیل‌کنندگان روشها - و کارکنان فنی مربوط				
آمارشناسان ریاضی دانان و آمارگران تحلیل‌کنندگان روشها کارکنان فنی ریاضی و آماری ز - اقتصاددانان ح - حسابداران ۱ ط - جمع حقوقدانان و کلای دادگستری قضات	۳۶ « ۱۱۹ « ۲۹ « ۱۴۷ « ۱۰۲ « <u>۷۸۱۵</u> <u>۴۹۵۳</u> <u>۱۳۴۳</u> <u>۱۵۳۹</u> <u>۲۴</u> <u>۲۰۴۷</u> <u>۱۱۲۹۲۷</u> <u>۲۲۹۳</u> <u>۱۸۵۲۱</u> <u>۸۵۶۵۹</u> <u>۲۸۰</u>	۳۶ « ۹۸ « ۲۸ « ۱۲۶ « ۹۱ « <u>۷۵۰۳</u> <u>۴۹۲۴</u> <u>۱۳۳۴</u> <u>۱۵۳۱</u> ۲۴ « <u>۲۰۳۵</u> ۷۴۶۳۳ « ۲۰۴۷ « ۱۲۷۴۰ « ۵۴۴۱۹ « ۳۲ «	۲ « ۲۱ « ۱ « ۲۱ « ۱۱ « <u>۲۶۲</u> <u>۲۹</u> ۹ « ۸ « — ۲۹ « ۳۸۲۹۶ « ۲۶ « ۴۷۸۱ « ۳۱۲۴۰ « ۲۴۸ «	
حقوقدانانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند				
ک - جمع معلمان استادان دانشگاه و مدارس عالی دبیران مدارس متوسطه آموزگاران مدارس ابتدایی مربيان کلاسهای تهيه برای ورود به مدارس ابتدایی				

۱. تا اینجا فهرست کسانی است از صاحبان مشاغل روشنفکری که با علوم سروکار دارند.
 یا با علوم دقیق. پس ازین فهرست کسانی است که با علوم انسانی و هنرها سروکار دارند.
 ۲. جای اسم این دسته خالی است. اما در مقابلش عددی آمده. من فقط نقل می‌کنم.

در خدمت و خیانت روشنفکران

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
معلمان آموزش دروس اختصاصی معلمانی که جای دیگر طبقه‌بندی نشده‌اند ل - جمع کارکنان امور مذهبی روحانیان واعضای وابسته به امور مذهبی کارکنان امور روحانی که جای دیگر طبقه‌ بندی نشده‌اند	۱۷۶	۳۲۹	۵۰۵
م - جمع مؤلفان و روزنامه نگاران و نویسنده‌گان مربوط	۸۵	۸۰۹	۸۹۴
مؤلفان و منقادان روزنامه نگاران و نویسنده‌گانی که جای دیگر طبقه‌بندی نشده‌اند	۵۰	۱۳۰	۱۸۰
ن - جمع مجسمه‌سازان و نقاشان و عکاسان وهنرآفرینش‌گان مربوط	۲۵	۶۷۹	۷۱۴
مجسمه سازان، نقاشان و هنرمندان وابسته هنرمندان و طراحانی که هنرمندان در خدمت امور تجاری است	۷۲۹	۵۰۷۵	۵۸۰۴
عکاسان و متصدیان دوربین‌های عکاسی من - جمع آهنگسازان و هنرمندان هنر های قابل اجرا (آثار نمایشی) آهنگسازان و نوازندگان و خوانندگان	۴۰	۲۷۱۷	۲۷۵۷
مر بیان رقص‌ها و آوازهای جمعی هنرپیشگان و مدیران صحنه سازندگان و مجریان آثار هنری بازیگران سیرک	۲۶۷	۳۸۶۳	۴۱۳۰
هنرمندان اجراکننده که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند۱	۷۲	۱۹۱	۲۶۳

۱. پس ازین در یک ردیف « جمع قهرمانان - ورزشکاران و کارکنان مربوط » آمده (هشتاد نفر تمام). که من از فهرست روشنفکران انداختم . که گرچه در کارشان هم قصد نمایش هست هم زیبایی - اما نه با « کلام » سروکار دارد و نه با « اندیشه » .

جمع زن و مرد	تعداد مرد	تعداد زن	نوع شغل
۳۶۴۳ نفر	۳۲۰۷ نفر	۴۳۶ نفر	ع - جمع سایر کارکنان حرفه‌ای و فنی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند کتابداران و متصدیان با یکانی و موزه‌داران جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان و دانشمندان وابسته
» ۳۱۴	» ۱۹۹	» ۱۱۵	
» ۳۷	» ۳۳	» ۴	
» ۴۹	» ۳۱	» ۱۸	کارکنان اجتماعی
» ۵۹	» ۵۷	» ۲	متخصصان امور پرسنلی و مشاغل
» ۱۰۵۹	» ۸۵۴	» ۲۰۵	زبان‌شناسان و مترجمان ۱
» ۲۱۲۵	» ۲۰۳۳	» ۹۲	سایر کارکنان حرفه‌ای و فنی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند
» ۱۹۸۰	» ۱۸۳۸	» ۱۴۲	ف - جمع قانون‌گذاران و مدیران دستگاه‌های دولتی ۲
» ۲۳۹	» ۲۳۳	» ۶	قانون‌گذاران
» ۱۷۴۱	» ۱۶۰۵	» ۱۳۶	مدیران دستگاه‌های دولتی
» ۹۹۵۷	» ۹۷۱۰	» ۲۴۷	ص - جمع مدیران
» ۱۸۸۹	» ۱۸۲۷	» ۶۲	مدیران دستگاه‌های غیردولتی
» ۲۱۵۶	» ۲۱۳۷	» ۱۹	مدیران امور تولیدی و تحقیقاتی و توسعه
» ۴۲۳	» ۴۱۴	» ۹	مدیران فروش و امور وابسته
» ۱۴۵۱	» ۱۴۳۹	» ۱۲	مدیران بودجه و حسابداری و اعتبار
» ۳۶۸	» ۳۵۶	» ۱۲	مدیران روابط صنعتی و امور پرسنلی
» ۸۱۱	» ۷۸۱	» ۳۰	مدیران امور اداری
» ۶۲۵	» ۶۲۰	» ۵	مدیران انبار و حمل و نقل و ارتباطات
» ۲۲۳۴	» ۲۱۲۶	» ۹۸	مدیرانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند
» ۱۹۷۰	» ۸۸۷۹	» ۲۹۱	ق - جمع مدیران دفتری

۱. مترجم و زبان‌شناس و دیلماج حتماً خیلی بیش از اینها باید داشته باشیم. مباداً اشتباہی رخداده باشد؟

۲. ازینجا «گروه عمده ۲» شروع می‌شود — یعنی گروه مدیران. که نه جزو شاغلان به علوم دقیق‌اند و نه جزو شاغلان علوم انسانی و هنرها. بلکه تطبیق‌کنندگان آنها هستند بر مؤسسات و آدمها.

در خدمت و خیانت روشنفکران

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
ر - جمع کارمندان دفتری و بایگانی و مناسلات ^۱	۱۰۵۵۹ نفر	۸۷۵۸۹ نفر	۹۸۱۴۸ نفر
ش - جمع کارمندان حسابداری و محاسبات ^۲	۲۰۵۱	۶۱۴۳۳	۶۳۴۸۶
ت - مدیران حمل و نقل و ارتباطات ^۳	۱۶	۲۳۳۳	۲۳۴۹
جمع کل صاحبان مشاغل روشنفکری	۶۵۳۹۶	۳۲۱۸۳۶	۳۸۷۲۳۲
	نفر زن	نفر مرد	نفر زن و مرد

ملاحظه می‌کنید که باز این فهرست هم ناقص است. مثلاً آمار بانکداران و دانشجویان و افسران ارتقی و خدمات امنیتی در آن ذکر نشده. برای درآوردن آمار دقیق دانشجویان بایست به جزوای دیگری از نتایج آمار گیری آبان ۱۳۴۵ مراجعت می‌کرد که در دسترس نبود. برای آمار افسران نیز ناچار قناعت کنیم به همان عددی که پیش ازین بحدس و تخمین داده‌ام (در جدول ۱۵). و باز به امید اینکه این فهرست ناقص را مرد با همت‌تر و حوصله دارتری تکمیل کند و به اعتبار اینکه کار بی‌عیب کردن تعلیق به محال کردن است – همین مختصر عرضه شد. در پایان این تخمین کمی صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران، اگر قصد مقایسه‌ای هم داشته باشد. با رعایت آماری که در صفحات ۱۱۱ و ۱۱۵ تا ۱۵۶ در آینجا آمد – و با افزودن ۵۵ هزار دانشجو و ۱۵ هزار مشاغل ارتقی و امنیتی به آخر جدول ۱۱ – می‌توان گفت که در مملکت ایران در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) با ۲۵ میلیون جمعیت در حدود ۴۵۵ هزار شغل روشنفکری داریم. و این یعنی در حدود یک پنجاه و پنجم جمعیت. در حالیکه فرانسه با ۴۲ میلیون جمعیت در ۱۹۵۴ در حدود ۳۱ میلیون (با استناد مطالب صفحه ۱۳ کتاب لوئی بودن) شغل روشنفکری داشته. یعنی یک سی و دوم جمعیت. و شوروی با ۲۰۵ میلیون جمعیت در ۱۹۵۶ در حدود ۵۵ میلیون یعنی یک سیزدهم جمعیت. و امریکا با ۱۱۵ میلیون جمعیت در ۱۹۵۵، در حدود ۳۱ میلیون یعنی یک بیست و چهارم جمعیت.

۱. این ردیف شامل شش دسته است: تندلویس – ماشین‌نویس – متقدی ماشین چاب خودکار و الخ . . . ازین جا به بعد دیگر ریز ردیف‌ها را نمی‌آورم.

۲. پس ازین ردیف که شامل چهار دسته است – ردیف «کارمندانی» که به موجودی اثارها می‌رسند را انداخته‌ام.

۳. که عبارتند از: «رؤسای ایستگاههای راه‌آهن – مدیران پست – سایر رؤسا و مدیران ارتباط که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند».

۳

زادگاه‌های روشنفکری

(۱) به جستجوی روشنفکر «خودی» در تاریخ

سؤال این است :- آیا درین محیط سنتی (تاریخی - جغرافیایی) خاص که سرزمین ایران باشد ، می‌توان برای روشنفکر به معنی عام (فرزانه و هوشمند و پیشاهنگ و رهبر و چون و چراکننده و ناراضی از وضع موجود) و نه بمعنی خاص غربی که در صفحات پیش بر شمردم سابقه‌ای نشان دادیانه؟ کمترین حسن چنین جستجویی این است که نشان خواهد داد آیا برای روشنفکری زمینه بومی و تاریخی داریم یا نه ؟ و اگر داریم مثال‌های عالی یا دانی ایشان کدامند ؟ و آنوقت در چنین وضعی باز هم روشنفکران اینجا خود را غریبه احساس خواهند کرد یا تأثیر جدابافته یا از آسمان فرنگ افتاده یا غریبه و عامل «متروپل» ؟

نخستین کسی را که به معنی عام روشنفکری در تاریخ گذشته ایران می‌توان سراغ داد «گثومات» است . آنکه در تاریخ هخامنشی به عنوان «گثومات غاصب» معروف است . تاکنون می‌دانستیم که او «مغ» بوده است . یعنی رهبری روحانی - که با استفاده از شرایط زمانه

و در غیاب شخص حاکم و باز مینه چینی لازم بر مبنای نارضایی های طبقات مختلف، به حکومت رسیده و در مقام ریاست دوگانه شرعی و عرفی، چند سالی طرحی در اصلاح معیشت مردم و رهبری اجتماع آن روز ایران، که در سپیده تاریخ خود بسر می برد است ریخته و دست آخر به توطئه نجبا و آن هفت خاندان - و با افسانه ای در حاشیه، که مهتر اسب داریوش را صحنه گردان اصلی آن مجلس نجبا کرده است - از کار بر کنار می شود و داریوش به جایش می نشیند . این خلاصه ای است از ماجرا ای او که تا کنون می دانسته ایم. اینرا هم می دانسته ایم که «گتو مات» به هر صورت به عنوان یک شخصیت ساز نده تاریخ در اجتماع اثری نکرد. بلکه سنگ بنایی را گذاشت که بدست داریوش پالارت. به این معنی که اگر داریوش موقیتی در پی ریزی مجدد اساس شاهنشاهی هخامنشی داشت؛ با تکیه به اصلاحاتی بود که گتو مات عنوان کرده بود. اما اکنون به هدایت «تاریخ ماد» به قلم «دیا کونوف» که ترجمه اش تازه منتشر شده به جست و جوی معلومات بیشتری از آنچه تا کنون می دانسته ایم در شرح حال او و زمانه اش قدمی بر می داریم .

دیا کونوف می نویسد: « سبب اینکه گتو ماتا چنین با آسانی تمام اقوام مطیع پارس و خود پارسیان را قانع کرد که به او بپیوندد و از کمبوجیه قطع علاقه کنند چه بود؟ مسلماً بدنامی فرزند مستبد و بی خرد کورش و ناکامی های نظامی او در حبسه درین مورد دخیل بوده است و اینکه به عادت پارسیان نیروهای اصلی جنگی و دربار و بخش عمده دستگاه اداری مرکزی کشور در لشکر کشی با پادشاه بوده اند نیز کار یاغی را آسان کرد. ولی با این حال علت اصلی را باید جای دیگری جستجو کرد . گتو ماتا به مردم ساکن امپراتوری چیزی وعده داده بود

که در عهد سلطنت کوروش و کمبوجیه محال بود نصیب ایشان شود [۰۰۰]. در کتیبهٔ بهیستون مصر حاً مذکور است که تمام آزادگان تابع گئوماتا شدند «همه مردم - سلحشور، عاصی شدند و هم پارس و هم ماد و هم دیگر کشورها از کمبوجیه جدا و بدست او افتاد». (ص ۵۲۳). هرودوت (III ۶۷) می‌گوید: «... به آسودگی در مدت هفت ماهی که تا پایان هشت سال سلطنت کمبوجیه باقی مانده بود سلطنت کرد و درین مدت کارهای نیک فراوان برای تمام اتباع خویش انجام داد بطوری که وقتی کشته شد همه در آسیا دریغ خوردند به استثنای خود پارسیان. مخ برای تمام اقوام قلمرو پادشاهی خود امریه‌ای فرستاد که از خدمت نظام و مالیات سه ساله معاف باشند. این امریه را به محض جلوس بر تخت شاهی صادر کرد ولی در ماه هشتم از آن اطلاع یافتند (ص ۵۲۴) [۰۰۰]. اما کتیبهٔ بهیستون چنین می‌گوید [...] معبد‌هایی را که گئوماتا خراب کرده بود مانند پیش ساختم. من مرتع‌ها (?) و اموال (منقول) و کار کنان خانگی (آدمهای خانه) را به مردم سلحشور، بازگرداندم و (بخصوص) به جماعت‌های (عشیرتی) دهکده‌ها آنچه را که گئوماتا مخ‌گرفته بود بازگرداندم [...] والخ. [...] بنابراین از گفته هرودوت چنین بر می‌آید که مخ سیاست بهبود وضع عامه مردم را تعقیب می‌کرد. اما کتیبهٔ بهیستون می‌گوید که او مردم را از برخی حقوق مالی و غیره محروم نمود و خلق از وی بی‌مناک بود. ولی در واقع و نفس‌الامر این دو خبر را نمی‌توان بالکل متناقض یکدیگر شمرد. کتیبهٔ بهیستون به امر کسی نوشته شده است که به دست خویش گئوماتا را کشت و بالطبع درباره وجود دشمنی میان گئوماتا و مردم غلو شده است و عن قصد آن

طبقه‌ای از اجتماع را که براثر اصلاحات وی زیان دیده بود جزو مردم - به معنی وسیع کلمه - آورده است و این شیوه کهنه مخالفان پیشرفت است. معهذا کتبه بهیستون و اجدادهیت است. زیرا برنامه منفی و به اصطلاح تخریبی گثوماتا را مکشوف می‌سازد. (ص ۵۲۵-۶) بدیهی است اگر هو اخواه نظر انجیل که می‌گوید «از مستمندان هم اخذ می‌شود» نباشیم باید گفت از دارا می‌توان چیزی گرفت. تو انگران و یا دارایانی که گثوماتا می‌توانست چیزی از یشان اخذ کند عبارت بودند از جماعت - به صورت کلی. و یا افراد متمول. جماعت البته می‌توانست صاحب دامها و مراتع و اموال غیر منقول باشد [...] از مراتب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که صحبت بر سر مراتع و دامها و بر دگان خانگی بزرگان عشیرتی محلی است. همچنانکه اندکی بالاتر حرف بر سر معابد بزرگان محلی مزبور بوده (ص ۵۳۱) ... بنابراین بزرگان عشیرتی محلی از اصلاحات گثوماتا زیان دیدند و عموم افراد آزاد جماعات از آن سود برداشتند. این استنتاج کاملاً با گفته هرودوت مبنی بر اینکه «گثوماتا مردم را از مالیات سه ساله و خدمت سپاهیگری معاف کرد - و اقدامی بعمل آورد که بیشتر به حال آزادگان عادی نافع باشد - موافق است (ص ۵۳۲)». پایان نوشته دیا کونوف^۱.

اگر اندکی در ترسیم سیمای این اولین روشنفکر تاریخ باستانی - اما غیر افسانه‌ای - در نگ کردم به این دلیل است که از پس او چه

۱. مراجعه کنید به «تاریخ ماد» تألیف ا. م. دیا کونوف. ترجمه کریم کشاورز. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵. اما فراموش نکنید که این کتاب را بی مراجعة دقیق به نظر انتقادی و مفصل (۳۶ صفحه) دکتر محمدعلی خنجی که به صورت ضمیمه مجله «راهنمای کتاب» (سال دهم - شماره سوم - شهریور ۱۳۴۶) در آمدندی توان کامل دانست.

بسیار روشنفکر انی که درین حوزهٔ تاریخی معین عین ترجیع‌بندی در یک قصیدهٔ بلند، به تکرار اعمال و حرکات گثوماتای مغ برخاسته‌اند. وقتی می‌گوییم «درین حوزهٔ تاریخی معین» غرضم این حوزه‌ای است که در آن اصول احکام و عقاید - چه شرعی و چه فرعی - همیشه به صورت «آیه»‌ای پیاده می‌شده است. یعنی حوزهٔ فرمانبرداری صرف از طرف مردم - و استبداد صرف از طرف حکومت‌ها. و چون حکومتها درین سمت عالم از قدیم‌الایام رقیب بزرگی همچو روشنفکری را (منتها در لباس روحانیت) پیش‌روی خود داشته‌اند؛ مدام به عنوان «ظل الله» جازده می‌شده‌اند. من پس ازین، ازین ترجیع‌بند مکرر تاریخی سخن‌خواهم راند. اما فعلاً بیاورم که اگر در تشیع نیز هر حکومتی را در غیاب «عصمت» (امام عصر) که شرط نخستین حکومت شمرده می‌شود؛ «غاصب» می‌خواند آیا گمان نمی‌کنید که تنها یک توارد اتفاقی نیست؟ این صفت زندهٔ پر طمطراء که فقط در دو دورهٔ ساسانی و صفوی به آن تفوی نمی‌شود! چرا که حکومت و روحانیت درین هر دو دوره در یک ردادرفته‌اند^۱ و به نوعی همگامی‌ضمنی، از رشد علم و ادب و فرهنگ و اندیشه در زمان خود ممانعت کرده‌اند.

پس ازین نوبت حضرت زردشت است (و شاید پیش ازین؟) - به تحقیق نمی‌دانیم) که اگر شخصیت تاریخی برایش قائل باشیم (که اکثر محققان هستند) او نیز مغی بوده است و به اعتراض برخاسته بوده و می‌خواسته سامانی بدهد به دستگاه رهبری روحانیت زمان. می‌دانیم که به خلاف گثوماتا، زردشت از راه «عرف» عمل نکرده است بلکه تنها از راه «شرع» قدم برداشته. ولی به احتمال قریب به یقین پشتیبانی مصدر امور

۱. درین باب مراجعه کنید به «غرب‌زدگی».

عرفی روزگار خود را به دست آورده بوده. در وجود یکی از هخامنشی‌ها. (کدامیک؟ مثلاً ویشتاسب؟ – یا گشتابس اساطیری؟) درست است که متون اصلی دین زردشت جز در او اخراً دوران اشکانیان تدوین نشده است و جز در دوره ساسانیان مرجع دین رسمی نبوده اما به هر صورت این لیاقت را داشته که در طول چهارصد سال از میان چندگانه پرستی (مهر و ناهید و اورمزد و دیگر خدايان اساطیری) اقوام بدوى آريا، بدروگانه پرستی مانندی بر سد بر بنای حکومت یگانه و متصرفی که در هر گوشة مملکت آثار آبادانی‌ها یش هنوز باقی است. از چهار طاقی آتشگاهها گرفته تا بقايا ارگ‌های حکومتی؛ یا گنج نبشهای و حتی بقايا شهر های کامل؛ همچو بیشاپور کازرون. و مهمتر از همه بار و ش آبیاری حساب شده‌ای باقیاتها و بندھایی که تا به امروز دایرند. و نه تنها این – بلکه دین زردشت این لیاقت را هم داشته که اثر کند در مذاهب بعدی همچو مانویت و مزدک گرایی و حتی اسلام.

من اگر در آغاز این جستجوی سریع تاریخی زردشت و گئومات را دنبال هم می‌آورم^۱ به قصد این است که ایشان را پیش روی هم‌بنشانم و نشان بدهم که اگر گئومات به تأثیر سریع در قضایای تاریخی و در اجتماع دلبسته بودونا چار فریفته قدرت عرف شد و سریع‌تر بر رفت و سریع هم فرونشست؛ حضرت زردشت با بینشی عمیق‌تر - دانانتر بود به شرایط محیط اجتماعی خود و می‌دانست که تأثیر عوامل فرهنگی و تمدن، تأثیری است بتدریج و دیرپا؛ که دور از حوزه قدرت مصادر

۱. و جالب اسامی ایشان است: - زردشت (به معنی صاحب شتران زرین فام) و گئوماتا (به معنی دانای صفات گاوان) (ص ۴۷۲ دیا کونوف) نه تنها هر دو «من» (=روحانی) اند بلکه با دو حیوان اساطیری دست اول مأنوس‌اند. با فحوایی از خیل بانی و رمهداری و چوپانی، که ایضاً از مشخصات اساطیری پیغمبری است.

«عرف» عمل می‌کند. و به این دلیل بود که اثر گذاشت و سازنده نوعی تاریخ شد. و گرچه می‌دانیم که دین او در او اخر دوره ساسانی به تحجر گرایید و بنده بربای خلق شد؛ اما این را هم می‌دانیم که به عنوان اولین دین رسمی قومی که تازه از کوچ نشینی دست می‌شست و شهر نشین می‌شد و اجاق متحرک چادر نشینی خود را به آتشگاه بدل می‌کرد - که ثابت بود و مرکز اجتماعی از مردم نشیمن گرفته بود - مهمترین اساس را ریخت برای بنای فرهنگ و تمدن ایرانی.

پس ازین نوبت «مانی» است که بن بست مبارزه اورمزد و اهریمن زردشتی را به مداخله «زروان» حل کرد. و گرچه اصلاح کننده اصول زردشتی می‌توانست باشد. اما چون در مقابل حکومت نور و ظلمت دریچه هر امیدی را به روی خلق بسته بود و به نوعی جو کیگری می‌خواند، گل نکرد. و گرچه او نیز بر دست قدرت «عرف» نشست و شاه زمانه (شاپور اول ساسانی) را به پشتیبانی خود برانگیخت؛ اما چون متوجه قدرت عمل دستگاه روحانیت زردشتی و نفوذ موبدان و هیبردان در اجتماع نبود؛ کارش نگرفت و مجبور به تبعید گشت و پس از آن نیز به دار آویخته شد. اما اندیشه‌های او که گرایشی به سمت بوداگری داشت - طرد شده از حوزه زردشتی گری - از طرفی در مأواه النهر نصیح گرفت که روابط بیشتری با هند داشت تا بافلات ایران؛ و از طرف دیگر در حومه تیسفون (مدائن) و سپس بغداد، به عنوان هسته‌های اصلی مقاومت حفظ شد. آنچه در حومه تیسفون از مانی گری باقی مانده بود زمینه‌ای شد برای آنچه مزدک پایه‌های کار خود را بر آن گذاشت. و آنچه در اطراف بغداد باقی مانده بود، که تداوم تیسفون است؛ شالوده‌ای شد برای مدعیات زندیقان دوره اسلامی. اما صرف نظر

ازین تأثیر و تأثراها، «مانی» اولین شخصیت تاریخی است که به علت استقامت در رأی به پای شهادت می‌رود. او اگر هم سازنده تاریخی و دوره‌ای نشد؛ اولین شهید راه عقیده بود در ایران. و چه داستانها ازو در عالم هنر نقاشی؛ که بعدا در حوزه اسلام همانقدر بی‌عنایتی دید که زندیقان اصلاً^۱ مانوی. و چه جاپاهای فراوان ازو و اندیشه‌ها یش حتی در حوزه سلطه مسیحیت؛ که فراوان بوده‌اند آباء کلیسا که نخست مانوی بوده‌اند یا مهر پرست^۲. گذشته از اینکه حتی تاسالهای «انگلیزیسیون» یعنی که تا قرون ۱۲ تا ۱۴ میلادی فرنگ، «آلبیژوا» هارا داریم در جنوب فرانسه که به عنوان آخرین نسل زندیقان به دستور پاپ روم قتل عام شده‌اند.^۳.

سپس نوبت مزدک است. این درخشان‌ترین چهره اعتراض و قیام روشنفکری. و مبارز ترین چهره روشنفکری تاریخ ما. با مدعیاتی حتی در تقسیم املاک و اموال. باعث تأسف است که هنوز تاریخ دقیقی از ماجراهی همه این بزرگان که بر شمردم در دست نیست. اما ازو جنات و امارات تاریخی بر می‌آید که میان گئوماتا تامزدک رشتہ ارتباطی هست که اگر تکامل روشنفکری ندانیمش – نمی‌دانم به چه اسم دیگری می‌توانش خواند. اگر «داریوش» را با چنان اصلاحاتی که در اداره معیشت

۱. مراجعه کنید به شرح حال «شمعون مجوس» در ص ۱۸۹ کتاب «تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران» چاپ لاپزیک آلمان ۱۹۳۱. یا به فصل «رسوم بت پرستی در کلیسا» ص ۲۸۵ همان کتاب. یا به شخص «سنت او گوستین» که «در ابتدا رواقی بود و بعد مانوی شد. از افلاطونیان جدید بود. وقتی مرد کاملی شده بود به دین عیسوی گروید» ص ۱۳۱ کتاب «تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق» ترجمه پرویز داریوش – تهران ابن سينا ۱۳۳۸.

۲. مراجعه کنید به کتاب «مار وطناب» Le Serpent et la corde اثر راجه راؤ Raja Rao نویسنده معاصر هندی. که کاش کسی پیدامی شدو ترجمه‌اش می‌کرد.

مردم شاهنشاهی ایران کرد - از تحمل اقوام و مذاهب وزبانهای مختلف گرفته تا اصلاح «برید» و مالیات - می‌توان نوعی جانشین «گوماتا» شمرد که دارد به اجرای مختصری از مدعیات او قناعت می‌کند که عالم «امر» و «عرف» تحمل اجر اشان را دارد؛ بر احتیبیستری می‌توان انو شیر و ان را به این علت «عادل» خواند که هم به تقویت دستگاه زردشتی با قتل عام مزد کیان رفع شری کرد؛ و هم با عمل کردن به مختصری از اصلاحات پیشنهاد شده مزدگزمه نارضایتی‌ها را موقتاً متزلزل ساخت تادر ظهور اسلام از نو به نقطه‌ای برج بر سد و حکومت ساسانی را منتفی کند. درباره علل شکست حکومت ساسانی تا کنون بدآموزیهای فراوان شنیده‌ایم و خوانده - که صاحب این قلم‌گاهی درباره‌اش سخنی گفته^۱ - امامورخان خودی کمتر به زمینه اجتماعی و اقتصادی آن شکست که معلول انجطاط مؤسسات حاکم دوره ساسانی بوده است توجه کرده‌اند و سخت کوشیده‌اند که شکست حکومت ساسانی را در مقابل عربها، نوعی شکست نور در مقابل ظلمت قلمداد کنند یا شکست ملتی در مقابل قومی بدروی و ویرانگر. و چه تمهیدها بکار برده‌اند تا نوعی ملت پرستی غالی را به معنی قرن نوزدهمی فرنگ، القا کنند بر دوره‌ای از تاریخ ما، که مفهوم «ملت» و «ملیت» در آن شناخته نیست. و در حوزه اسلام نیز که به آن تفوه می‌شود غرضش «پیروان فلان مذهب معین» است: ملت یهود - ملت نصاری - ملت اسلام. یعنی که پیروان هر یک ازین سه دین. اما کافی است که با توجه به نهضت مزدگ و مدعیات او که چهل پنجاه سال پیش از هجوم عربها رخ داد؛ و یا با توجه به شکوفایی تمدن و فرهنگ

۱. مراجعه کنید به «غرب زدگی» و به «سه مقاله دیگر».

ایرانی دوره سامانیان که از قرن سوم هجری شروع می‌شود؛ متذکر این نکته شد که حضور و غیاب حکومت ساسانی - اولی موجب چه نابسامانی‌ها بوده است و دومی موجب چه گشایش‌ها . درین زمینه دوم کافی است نگاهی کنیم به مقاله‌ای از فاطمه سیاح که در اوایل مجله سخن^۱ منتشر شد . و در زمینه اول نگاه دیگری به «ساسانیان» اثر کریستن سن .

اکنون نوبت دوره اسلامی است . در حضور سلمان فارسی یا ابادرغفاری، و پیش ازین هردو، در رفتار خلفای راشدین (غیر از عثمان) که همه به نوعی جو کیگری می‌زیستند و از بیت‌المال چرا غخانه خویش را روشن نمی‌خواستند؛ مابا کسانی طرفیم که فحوایی از اشتراکی گری در رفتار خویش دارند و جویندگان عدالت صرفند و در پی ریزی مدینه فاضله جدید اخوت اسلامی، از هیچ فداکاری خودداری نمی‌کنند . و همه آن بزرگان دیگر صدر اسلام که ناچار با احاطه‌ای به نهضت‌های فکری زمان خویش، و با التقادی از محسن هریک از آن نهضتها، طرحی ریختند برای آنچه تاریخ تمدن اسلام را بنیان کرد . که در آن «به خلاف یهوه - الله هیچ نوع بستگی و خویشاوندی با هیچ قوم معینی ندارد و به این طریق با اتخاذ ذیک واحد مجرد، به عنوان مرکزیت اعتقادی، از پیش شهادت به یگانگی خدارا می‌پذیرد و ازین راه یگانگی طبیعت را ویگانگی ایده‌آل‌ها را و یگانگی نژاد بشری را ویگانگی بشریت

۱. مجله سخن . سال دوم . شماره ۱۵ . آبان ۱۳۲۴ . در مقاله‌ای به عنوان

«نظریاتی چند در باب شاهنامه وزندگانی فردوسی» .

را».^۱ مذهبی که در آن «هیچ نوع اجباری نیست و به این دلیل هیچ نوع واسطه‌ای و فاصله‌ای میان خالق و مخلوق نیست»^۲ و «تاریخ نویس فرهنگ اسلامی در قرون اولیه هجری نمی‌تواند ندیده بگیرد – اولاً انعطاف پذیری و نرمیش این فرهنگ را، که رابطه اسلام را با واقعیت به آن اندازه کافی حفظ می‌کرده که تحرک و توسعه اسلام را تأمین کند. و ثانیاً زمینه اجتماعی کاملاً وسیع این فرهنگ را. فقط عوامل خارجی جدید – و غالباً در حوزه مسائل اقتصادی – هستند که با ظهور خود عدم تعادل را در کلیت این فرهنگ باعث شدند. چرا که اگر قضایا را از نزدیک مطالعه کنیم خواهیم دید که در تاریخ دنیای مسلمان [...] نوعی موازات هست میان منحنی اقتصادی و منحنی فرهنگی [...] و بعدها این فرهنگ به دنبال نوعی تکه پاره شدن جغرافیایی و زبانی حوزه اسلام، دچار رکود شد و این ابتدای عدم تمرکز اداری بود؛ و ناهماهنگی سازمان اجتماعی؛ و تبلور پدیده‌های ملی و از هم پاشیدن فرهنگ اسلامی».^۳

و این دیگر قضایای اخیر است و در جستجوی اینکه چرا اسلام به چنین حال و روزگاری دچار شد. که از بحث ماخراج است. که اکنون از صدر اول اسلام سخن می‌گوییم.

بخصوص اگر متوجه باشیم که در حوزه اسلام صدر اول تا آخر

۱. ترجمه شد از ص ۲۵ و ۲۶ کتاب «شخصیت‌گرایی اسلامی» - Personnalisme Musulman انتشارات Presses Universitaires de France

۲. همان کتاب ص ۷.

۳. همان کتاب صفحات ۹۳ و ۹۴

دوره عباسی، هرنهضت نارضا یتی و قیام را، و هر عامل چون و چرا و تردید را، «زندقه» و «زندیق» می خوانند (از زندیک = تفسیر کننده. مانوی) و نیز اگر متوجه باشیم که از سپید جامگان (به رهبری المقنع) نخشب گرفته تا سیاه جامگان خراسان (به رهبری طاهر ذو الیمنین) واز بابک خرمدین گرفته تا خاندان برمک (اولی محصور در قلاع آذربایجان و دومی بر مسند قدرت وزارت خلفای بغداد نشسته) در اخبار وسیره همه ایشان فحوایی از مانویگری یا تمایلات مزد کی هست^۱. همه این نهضتها، دست کم در حوزه های رهبری خویش، نوعی تمایلات روشنفکری زمانه است که برخی همچون بابک یا المقنع قیامی در انزوا کرده اند و دیگران همچو خاندان برمکی یا افشین مسلح به سلاح زمانه در میان گود قد علم کرده اند. و غم انگیزترین صحنه های تاریخی آن دوران، صحنه هایی است که نمایندگان این دونوع برداشت روشنفکری، مجبور به پیش روی یکدیگر ایستادند و خون یکدیگر را ریختن. و این همه بدان معنی که از او ان طلوع تمدن در ایران تا استقرار حکومت سامانیان – یعنی در طول یک هزاره کامل تاریخی – یک جریان مخفی فکری زیر بنای تفکر و اندیشه جماعتی از روشنفکران است که گرچه گاهی به تعارض با یکدیگر برخاسته اند اما در حقیقت هر کدام حلقه ای از همان یک زنجیر ند که عبارت باشد از تن روشنفکری واحدی که بدایت تاریخ ایران را به طلوع زبان و فرهنگ «دری» می پیوندد. تادر آن رود کی و فردوسی بزایند. و سپس بر محمل زبان عربی که صرف و

۱. مراجعه کنید به «دو قرن سکوت» عبدالحسین زرین کوب. یا به «ماه نخشب» سعید نفیسی.

نحو و معانی و بیانش همه دست پخت امثال «سیبویه» و «خلیل احمد» است^۱ – به سراسر عالم اسلامی سرایت کند و سازنده‌نیمه‌ای از گنجینه‌ای بشود که به معارف اسلامی مشهور است. من حتی ابو ریحان بیرونی را اگر نه نوعی پیرو – بلکه دنبال کننده راهی می‌دانم که «گئوماتا» و «مانی» و «مزدک» باز کردند. چه رسید به مثلاً قرمطیان یا اسماعیلیان باطنی را که دست کم در حوزه رهبری خویش سخت کوش ترین و صریح عمل کننده ترین روشنفکراند در قلمرو خلافت اسلامی. و توجه کنید که بیرونی متهم به «قرمطی» بودن است. رودکی هم (که به احتمال قریب به یقین در نوعی کودتای ضد قرمطی کور شده است)^۲. بوعلی سینا هم. ناصر خسرو هم. و حسن صباح که دیگر حسابی جای خود را دارد. و جالبتر تکرار صحنه‌هایی است که این روشنفکران هر یک در زمانه خویش در آن عمل می‌کرده‌اند. این تکرار کنندگان سرگذشت‌های یکدیگر. مردی است روشنفکر و صاحب دعوی، باقصد اصلاحی یا تغییری در اوضاع زمانه، و بینشی از اجتماع معاصر خویش، و با نفوذ کلامی. که گاهی صبر و حوصله هم دارد (همچو زردشت) و اغلب ندارد (همچو گئوماتا و دیگران که بیایند). ازین دسته دوم فراوانند کسانی که به علت دوری مرد عادی روزگار از دسترسی به فرهنگ، خود را ناچار می‌بینند که بر دست یک قدرت حکومتی بنشینند (به خلاف گئوماتا که حکومت را بضمہ کرد و آنرا «موقه» به دست گرفت) تا به سلاح قدرت و امر مسلط روز و باتکیه به عامل

۱. مراجعه کنید به مجموعه «ایران کوده». با آثار ذبیح بهروز. محمد نقدم. صادق کیا.
۲. مراجعه کنید به رودکی. جمع آوری و تصحیح سعید نقیسی.

ترس، مدعیات خود را بگرسی بنشانند. زردشت چنین کرد. مانی هم. مزدک هم. بزرگمهر حکیم هم. طاهر ذو الیمنین هم. حسن صباح هم (اگر بیشود به افسانه آنسه یار دبستانی تکیه ای کرد). بوعلی سینا هم. صاحب ابن عباد هم. تاعلیشیر نوایی و... و بگیر و بیا تا امیر کبیر. و اصلاً به همین طریق رسمی تاریخی شده است که هر «امیر»‌ی «وزیر»‌ی دانشمند را بر دست خود دارد. یعنی هر صاحب «امر»‌ی صاحب «کلامی» را به عنوان معاون و یاور خود برمی گزیده تا «امر» و «کلام» را باهم در اختیار داشته باشد. یعنی که اندیشه و عمل را. منتهی در دوره های بدایت تاریخ که اندیشه و اندیشنده‌گی فقط در لباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه می شده است این حضرات صاحبان «اندیشه» و «کلام» اغلب پیغمبرانند. چرا که «در شرایط آن زمان رهایی تنها از راه دین میسر بود». ^۱ - بخصوص در حوزه دین یهود باصد و بیست و چهار هزار پیامبرش - که دوره هایی از تاریخ ایشان شکوفان است که پیامبری (صاحب کلامی) بر مسند حکومت نشسته (یعنی صاحب امر نیز شده) مثل داوود سلیمان. و به عکس دوره موسی که قوم را از سلطه فرعون گریزاند گرچه دوره «تشريع» است و بنیان گذار نده است؛ اما دوره در بدی و سرگردانی نیز هست. و «مسیح» که باید می آمد؛ شاهی بود که بایست در اورشلیم به تخت می نشست. که گرچه آمد؛ اما بر خر نشاندندش و تاج خار بر سر نهادندش. و همین مایه چه کینها شد برای دوهزار سال تاریخ بعدی بشریت. . . به هر صورت این توارد «روشنفکری - پیامبری» مشخصه بدایت تاریخ است که به اساطیر می پیوندد. کیومرث نیز چنین نقش

۱. فردیلک انگلیس. تاریخ عیسویان نخستین . ص ۴۲۳. نقل به واسطه از «ناصر و خسرو و اسماعیلیان» اثر ا.ی. بر تلس . ترجمه‌ی آرین پور. ص ۸۱.

دوگانه‌ای دارد. یا جمیل شد. که چون غرور و رزید «فرمایندی» از و برخاست و چار زندان ضحاک شد؛ تا فریدونی به دنبال قیام کوهای سربردار و دنیارا میان سلم و ایرج و تور قسمت کند. اما هرچه به دوره‌های تاریخی و معاصر نزدیکتر می‌شویم به همان اندازه که جذبه عالم غیب کمتر می‌شود؛ پیغمبران نیز جای خود را به اندیشمندان و متفکران و نویسندگان و روشنفکران می‌دهند. و می‌دانیم که این «وزیردانشمند» حتی به قلمرو افسانه‌های عوام نیز سرایت کرده است. آنوقت در چنین حوزه‌ای از اندیشه و عمل (که از صاحب کلام بی‌تکیه به صاحب امر، کاری برنمی‌آید) است که اسلام اهمیت پیدا می‌کند. چرا که اسلام با توجه به اصول اساسی آن، هر «امر»ی را اگر بر مبنای «کلام» نباشد طرد می‌کند. یعنی که نه تنها کسرشأن صاحب «کلام» و «اندیشه» می‌داند بر دست صاحب «امر» نشستن را؛ و به قدرت او عمل کردن را؛ بلکه در اصل نفی می‌کند آن اصل مطاع و مداوم تاریخی را که می‌گوید «حاکم وقت برگزیده عالم بالا و ظل الله است». پس مطاع است.^۱ و ایضاً اهمیت تشیع درین است که به خلاف نظر اهل سنت و جماعت، «اولو الامر» را نه تنها صاحبان امر، بلکه معصومان و راه دارندگان به عالم وحی می‌شناسند. و هر حکومتی را و صاحب «امر»ی را در غیاب ایشان «غاصب» می‌داند. چرا که در حوزه اسلام رابطه با عالم بالا – یعنی که رابطه مخلوق و خالق – فقط از راه «وحی» حاصل می‌شود که محمل «کلام و شرع» است. نه از راه «امر» و قدرت عرف. و به همین علت است که در اسلام صدر اول «خلافت» را داریم. آن‌هم تنها در حضور خلفای راشدین. که آنچه در

۱. نقل به معنی می‌کنم از «سیاست نامه» خواجه نظام الملک.

حضور خلفای اموی و عباسی داریم اولی نوعی تقلید است از امپراطوری روم شرقی و دومی نوعی تقلید است از شاهنشاهی ساسانی. در خلافت صدر اسلام خلیفه انتخابی است و نه موروثی. وامر حکومت بر «جهاد» دایر است و بر تبلیغ - که هدایت اصلی معنی کلام است. و به همین علت است که پس از دوره خلفای راشدین تشیع بدل می شود به بزرگترین کانون نارضایتی ها و ناراضی ها. و از نظر حکومتهای وقت چیزی است در حدود زندقه. و می دانیم که میان رفتار حکومتهای متعصب بازندیقان و راضیان شیعی چندان اختلافی نبوده است. و از نظر هیچیک از مورخان پوشیده نیست که این تشیع در آغاز خود نوعی نهضت روشنفکری است در حوزه سلطه خلافت اموی و عباسی که مقلدان امپراطوری و شاهنشاهی از آب در آمده بودند. اعتقاد تشیع به اینکه خلافت فقط از آن «معصوم» است این مفهوم را القا می کند که یا به سبک پیغمبر و اگر نه به سبک خلفای راشدین باید حکم راند. یعنی با تکیه به قدرت «کلام» و نه با تکیه به قدرت «امر». و آنوقت سلسله «عصمت» که پایان می پذیرد (برای هر دسته از شیعه یک جور: چهار امامی - هفت امامی - دوازده امامی) و رهبری «کلام» که به غیبت می افتد - شیعه به انتظار می نشیند. و چه انتظاری! که از آن بتفصیل در فصل دیگری سخن خواهم گفت.

از همه این مقدمات می خواهم به این نتیجه برسم که پس با توجه به تاریخ گذشته بومی - زادگاه اصلی روشنفکر خودی و روشنفکری بومی، حوزه های اعمال قدرت خالی از اندیشه است. هر جا که «امر» حکومت های عرفی و شرعی، دور از عدالت و انصاف و «کلام» و حق بر مسند نشسته. یعنی هر جا که بر خلق ظلم رانده می شود. هر جا که

منافع اکثریت فدامی شود. یا به گفته مارکس هرجا که مبارزه طبقاتی فقرا با اغنایاه است. یعنی سراسر تاریخ ما. پس به عنوان ظرف زمان، زادگاه اصلی روشنفکری درین حوزه تاریخی معین نیز مثل هر حوزه تاریخی دیگر- تمام لحظات تاریخی است. و روشنفکر کسی است که در هر آنی به گردش امر مسلط خالی از اندیشه معتبرض است. چون و چرا کننده است. نفی کننده است. طالب راه بهتر و وضع بهتر است. و سوال کننده است. و نیزیرفتار است. و بهیچ کس و هیچ جا سرنپار نده است. جز به نوعی عالم غیب، به معنی عامش، یعنی به چیزی بر ترازو اقیمت موجود و ملموس که او را راضی نمی کند. و به این دلیل است که می توان روشنفکران را دنبال کننده راه پیغمبران خواند که چون اکنون دوره ختم پیغمبری است (و اشتباه سیدباب و بهاءالله و دیگر مذهب سازان اخیر، درین که همین نکات را متوجه نبودند) و اندیشه و اندیشنده‌گی دیگر نمی تواند و نیازی هم نیست که در لباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه بشود؛ ناچار اندیشمندان و متفکران و روشنفکران بار پیغمبران را به دوش می برند. یعنی که بار امانت را. و آنهم بی هیچ فخر فروختنی یا در پس پرده اسرار نهان شدنی یا آیه نازل کردنی یا ادای کتاب آسمانی و وحی رادر آوردن. که راه وحی قرنهاست که بسته است. یک نکته قرعی که برین بحث تاریخی- اساطیری- روشنفکری مترتب است اینکه می دانیم «معجزه» از شرایط ولو الزم پیغمبری است. چرا که آخر چه کسی قادر است که در رابطه آدمیزادی با عالم بالا نظارت کند؟ یعنی که بتواند شهادت دهنده باشد و تصدیق کننده- رابطه «پیغمبری» را با عالم غیب؟ جزیک «معجزه»؟ به عنوان «دلیل»

یا «شاهد» یا «مؤید» ارتباط پیغمبر و عالم بالا؟ از طرف دیگر هر پیغمبری اول نسبت به معتقدات مسلط دورهٔ خویش «مرتد» شده است تا بتواند «پیغمبر» باشد و نو آور. عین ابراهیم خلیل. و به این ترتیب، اگر «زندقه» و «ارتداد» و «مطروדי» را قدم اول روشنفکری = پیامبری بدانیم قدم آخرش «معجزه» است. این دو روی سکهٔ روشنفکری. و اگر اینروزها دیگر «معجزه» ای در کار نیست یا طلبیده نیست یا قانع کننده نیست به این علت است که دورهٔ ختم پیغمبری است. اما «ارتداد» روشنفکری چنانکه دیدیم هنوز به اعتبار خویش باقی است. و به جای «معجزه» نیز «کلام» نشسته است. همچنانکه نشسته بود. و بخصوص می‌دانیم که «معجزه» پیغمبر اسلام «کلام» اوست. برخلاف مسیح که بیماران را شفا می‌داد یاموسی که ید بیضا می‌کرد. درست است که در حوزهٔ معتقدات خرافی اسلام از «شق القمر» نیز سخن می‌روداما اینجا جای بحث از خرافه‌سازی و خرافه بازی نیست. و چه بسیار نمونه‌ها ازین تکرار مثبت «ارتداد - پیغمبری - معجزه» چه در حوزهٔ زردشتی گری چه در حوزهٔ یهود و مسیحیت و اسلام. حتی بسیاری از آباء کلیسا اول زندیقی بودند. منتها اگر بخواهیم ماباز ای این مثبت را در عالم معاصر بیابیم چاره‌ای نداریم جز اینکه بنویسیم: «ارتداد - حمل بار امانت - نفوذ کلام.» و اگر پسندیدیم اینراهم به عنوان یک تعبیر برای روشنفکری بپذیرید ..

اکنون اجازه بدهید که به راهنمایی حضرت احمد فردید. به جستجوی نکات دیگری از تحول روشنفکری - به قرون اولیه اسلام برسیم. به اختلاف اشعریان و اعزازیان. «اشاعره» اهل ایمان

بودند و قائل به پیروی کورکورانه و «تعبد»ی . اما «معتزله» قائل به پیروی از عقل و تجربه و منطق بودند . و این اولین دو دستگی بزرگ است که در حوزه اسلام، به تأثیر از یونانی‌ماهی و حکمت ارسسطونفوذ کرد . در طرح چنین جدالی البته که «اخوان الصفا» بی‌اثر نبوده‌اند و آن کسانی که از «دارالحكمة» بغداد در آمده بودند یا اثر پذیرفته بودند و ترجمة آثار حکمت و فلسفه یونان هدف اصلی شان بود . به هر صورت شاید بتوان گفت که قدیمترین روشنفکران حوزه فرهنگ اسلامی «معتزله»‌اند و «اخوان الصفا» و دیگر دسته‌هایی ازین دست که عقل و حکمت را ملاک اعمال می‌دانستند و حتی مذهب و اصول عقاید دینی را بطبق اصول عقل و حکمت تعبیر می‌کردند . و اصلاً همین جوری بود که علمی به اسم «علم کلام» وارد حوزه معارف اسلامی شد . یعنی اصول دین را با اصول عقل و فلسفه و منطق تفسیر و توجیه و تعبیر کردن . در پی‌ریزی بنای این علم جدید در آن دوره‌ها البته که معارضه اسلام با دیگر ادیان - و زندقه‌های گوناگون - دخالت داشته‌است . ولی به هر صورت زمانه «توجیه عقلانی» اصول و فروع مذاهب، همیشه زمانه نکس «ایمان» است . چراکه وقتی در اصالات خود و معتقدات خود شک کرده تازه می‌نشینی به استدلال و توجیه . و شک در آن اصالات‌ها یعنی آغاز شکست . دنیای اسلام از آن زمان به بعد است که رو به کسداد می‌نهد . تا دوره دوره ایمان است و بی‌لیت ولعل عمل می‌کنند - می‌برند و می‌برند و می‌دوزنند و قلمروی در عالم واقع یا در عالم اندیشه گسترده می‌شود . اما بعد برای اینکه نفوذ کنند و جایی‌فتد و خود را توجیه کنند به استدلال می‌نشینند . و این البته که از نظر تاریخ

یک بازی متعارف است. و همه‌جا سراغ این الاکلنگ می‌توان رفت. درین زمینه بخصوص توجه کنیم به این نکته که پیغمبر اسلام «امی» بود. یعنی بیسواد بود^۱ و کاتب وحی می‌گرفت. پس اگر «امی» بودن را شرط اول برای «نزول وحی» فرض کنیم؛ ناچار یک «کاتب وحی» دور از عالم «الهام» می‌ماند. و «الهام» یعنی «علم لدنی». یعنی رسالت و رهبری در رابطه با عالم بالا. و «کتابت» یعنی اکتساب و روشنفکری. با توجه به معنای اساطیری هر یک ازین تعبیرها که در پیش به آنها اشاره‌ای کردم- می‌خواهم اشاره‌ای گذرا بکنم به اینکه دنیا تا دنیای شور و شوق و ایمان است دنیای سازنده و گسترش یابنده است. ولی به محض اینکه دنیای استدلال و توجیه و عقل و منطق شد؛ دنیای پاهای چوبی خواهد شد و همان مدعیات که در حوزه عرفان مطرح است^۲.

(۳) دونهضت اصلی روشنفکری

درین نکته تردیدی نیست که حوزه عرفان و تصور در سراسر تاریخ

۱. گرچه «ماکسیم رودنسن» اسلام‌شناس معاصر که یهودی‌الاصل و فرانسوی است (اما در قضیه اعراب و اسرائیل طرف اعراب را گرفت و در مقاله مفصلی در شماره مخصوص «تاریخ مدرن» - ۲۵۳ - مکرر - سال ۱۹۶۷ - نشان داد که اسرائیل در خاورمیانه «یک واقعیت استعماری» است) درین باره می‌گوید: «محمد پیامبر نجیب (امی) است. به معنایی که این کلمه نزد یهود و نصاری داشته... این کلمه بعدها بد فهمیده شد و گمان برداشت یعنی پیامبری که نه خواندن می‌داند نه نوشتن». ترجمه شد از ص ۲۷۵ کتاب «محمد» به قلم ماکسیم رودنسن - با این مشخصات،

Mahomet - Par Maxime Rodinson. Ed Seuil. Paris 1968

۲. پایان افاضات شفاهی حضرت احمد فردید که من به زبان خود در آورده‌ام.

اسلامی ایران تا اوایل صفویه حوزه ارتداد و روشنفکری است. و به تعبیر ساده‌تر همه عرفای و صوفیان بزرگ نوعی چون و چرا کنندگان بوده‌اند در قبال سلطه تحجر فقهای قشری. و سرنسپارندگان بوده‌اند به مراجع قدرت «شرع». امادر مقابل مراجع قدرت «عرف»، اغلب ایشان ساکت بوده‌اند. و فوراً بپرسم که آیا روشنفکران معاصر همان راه عرفای نمی‌روند؟... اما نهضت دیگر که نهضت باطنیان اسماعیلی است تمام قیام خود را فقط در مقابل مراجع قدرت «عرف» و حکومتها نشان داده.^۱ و چندان توجهی به حوزه «شرع» ندارد. باهمه اطلاق زنده و سنگین «الحاد» که به ایشان نسبت داده شده. و جالب اینکه چنین نسبتی را تنها «روحانی» زمانه به ایشان نداده است بلکه خواجه نظام‌الملک «وزیر» سلجوقی نیز داده. و جالب‌تر اینکه مثلاً سراسر «اسرار التوحید» در عین حال که کوچکترین معارضه‌ای با حکومت‌ها ندارد؛ پراست از اشارات زندقه‌آمیز شخص بوسعید ابی‌الخیر در تسهیل و امہال مذهبی و وسعت مشرب و سعه صدر و تحمل آراء و اشخاص مختلف و جوال رفتن با پیشوایان قشری. اما همین کتاب پر هم هست از نیمچه «معجزه»‌ها - یعنی از کرامات شیخ - و دیگر شیوخ عرفای بهمین روال است «تذكرة الاولیاء» عطار. و بهمین روال است سراسر مشنوی. و به این طریق آیا چنین نمی‌نماید که عرفای بزرگ ایرانی لزطوفی اولین فراموش‌کنندگان قدرت حکومتها اند یا رضايت‌دهندگان

۱. «برای اینکه بدانیم این شورشها برای دستگاه خلافت چه در درس‌هایی ایجاد کرد کافی است گفته شود که پس از برانداختن نهایی قرمطیان در خود میان النهرين (سال ۹۰۶ میلادی) خزانه عباسیان بكلی تهی شده بود - (و در حاشیه) برای فرونشاندن شورش ۷۵۶ میلیون دینار زر مصرف شد - ابن‌مسکویه.» *قرصفحه ۸۱ «ناصرخسرو و اسماعیلیان»*. اثر آ.ی. برقلس - ترجمه آرین پور

به آن؟ و از طرف دیگر او لین طرح کنندگان رابطه «ارتداد» و «معجزه»؟ یعنی رابطه «زنده» و «کرامت»؟ به این طریق هر عارفی-بخصوص هر یک از ایشان که اندیشه‌ای و اثری از خود بجا گذاشت - نوعی روشنفکر زمانه خود بوده است که فقط در حوزه «شرع» قیام کرده بوده و نه در حوزه «عرف». و چرا چنین است؟ آیا به این دلیل که زمینه اعتقادی سلطه حکومت‌های «عرفی» را معتقدات «شرعی» می‌ساخته؟ که بر بنای دستور رسمی «اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولوا الامر منکم»^۱ تصدیق ضمیر می‌کرده‌اند «ظل الله» بودن شخص‌هر حاکم زمانه را؟ یا به این دلیل که ایشان نیز چون ما مستفرنگ‌ها در تن اسلام فقط عامل مهاجم «عرب» را می‌نگریسته‌اند؟ یا به این دلیل که توجه اغلب عرفای صدر اول به هند بوده است؟ - حوزه‌ای که در آن سلطه حکومت‌ها در هیچ تاریخی لمس نمی‌شده و به علت کثرت جمعیت و اختلاف زبان‌ها و مذاهب و آداب و اقلیم‌ها، هرگز چیزی به عنوان حکومت مقتدر مرکزی در آنجا پانگرفته است تا منعی کند از کسی در راهی؛ یا سلب کند حق اندیشیدن را از دیگری. به هر صورت این نکته‌ای است که در مطالعه عرفان ایرانی کمتر به آن توجه شده است. هم ازین نظر که چرا به هند توجه داشته‌اند^۲ و هم ازین نظر که چرا و به چه علت در مقابل سلطه حکومت‌های عرفی ساکت بوده‌اند. چون می‌دانیم که به مناسبت رفت و آمدی که میان خراسان قدیم (خراسان و ماوراءالنهر و افغان)

۱. اطاعت کنید خدارا و پیامبر را و صاحبان امر - از خویش - را.
۲. تنها پرویز داریوش درین زمینه قلمی زده است. در نقدی که از «شرح حال عطار» - به قلم حضرت فروزانفر - کرد. در شماره اول «کتاب ماه» کیهان. خرداد

با هند بوده – چه به اختیار و به عنوان کوچقبایل و مسافرت‌های زیارتی، و چه به اجبار جنگ و جهادهای امثال محمود غزنوی – وقتی حتی شاعری چون ناصر خسرو که هرگز اورا به مال و جاه و حشم نمی‌شناسیم با «غلامکی هندو» و لابد به عنوان خدمتگاری، پا در آن سفر می‌نهد – می‌توان استنباط کرد که پس لابد «غلامان هندو» که به دنبال آن جنگ‌ها و غارت‌ها به خراسان کشیده شده بوده‌اند؛ به آن اندازه در خراسان توزیع شده بوده‌اند که بتوان گفت هریک از یشان با خود چیزی از آداب و مذاهب مختلف هندی و آن معتقدات را به گوش روشنفکر معاصر خراسان رسانده باشد و بدل شده باشد به مرجع دست اول و زنده‌ای برای آموختن آداب ریاضت و جوکیگری (یوگا) و سلوک و دریافت معنی برهمن و ودانتا و نیروانا.

نکته دیگری که درین زمینه به آن کمتر توجه شده است اختلاف عمیقی است که میان عرفان اسلامی ایران و عرفان چین و هند وجود دارد. و آن اینکه در شرق اقصی (چین و ژاپن) با «زن» Zen و در هند با «یوگا»، نوعی نظم فکری و بدنه می‌دهند به مرد اندیشمند؛ چرا که اساس ادیان آن سمت‌ها بر عقاب و عتاب خالق از مخلوق نیست؛ بلکه بر مقداری اخلاقیات و اساطیر است در حوزه‌های چندگانه پرستی؛ که نظم پذیر نیستند؛ به آن حد که در مذاهب یکتاپرستی می‌شناسیم. و مادرین جا با تساهل عرفان، که گاهی با جوکیگری و ریاضت نیز در آمیخته – از نظم شدید مذهب، با عقاب و عذاب سختش و با یکتاپرستی بی‌چون و چراش می‌گریزیم؛ که خود نوعی استبداد عالم بالاست و مثل اعلاست برای استبداد عالم پایین.

به هر صورت، صرف نظر ازین مباحث فرعی، اکنون دیگر روشن است که با حضور زندیقان صاحب کرامتی همچو منصور حلاج یا بوسعید ابیالخیر یا ابوالحسن خرقانی و نویسنده‌گانی همچو هجویری (صاحب کشف المحبوب) یا عزیز نسفی (صاحب الانسانالکامل) یا شعرایی همچو عطار یامولانا (که نوعی تجسم خارجی شمس تبریزی است) که همه از روشنفکران زمان خویشند؛ توجه به عرفان دزحوالی قرن پنجم و ششم به حدی است که حتی حجۃالاسلام غزالی با آن همه دیدبه در فقه و حدیث و کلام؛ و با آنهمه ابهت در مدرسه نظامیه؛ از پذیرفتن دعوت حاکم وقت ره شرکت در «امر» سرباز می‌زند و به نوعی عرفان‌پناه می‌برد و حتی از آنهمه مقامات علمی و مدرسی دست می‌شود.

به هر صورت اگر بتوان دو نهضت روشنفکری مداوم در تاریخ اسلامی ایران سراغ داد اول نهضت عرفا است که از سنایی غزنوی تا جلال الدین رومی از خامی دراندیشه و کلام به پختگی می‌رسد و ازین راه سایه خود را بر سر تمام ادبیات فارسی می‌گسترد؛ و نیز بر سر تمام تاریخ تفکر و اندیشه ایرانی. و سپس دچار دور و تسلسل تکرار که شد از قرون ۹ و ۱۰ هجری به بعد مبدل می‌شود به پناهگاهی برای همه کاملی‌ها و دست‌بسته‌ماندن‌ها. و دکانی می‌شود برای حفظ بوق و منشاء؛ و وسیله‌ای برای تخدیر. و دوم نهضت باطنیان اسماعیلی است که در آغاز فریاد اعتراض روشنفکر زمانه است در مقابل حکومت‌ها؛ که چون شنیده نمی‌شود بدل به هرج و مرچ طلبی (آنارشیسم) می‌گردد. و گرچه مثل‌آ در زبان ناصر خسرو قبادیانی شنیده نیست که مجبور به انزوا و تبعید و گوشنه‌نشینی می‌گردد؛ اما در حضور خواجه نصیر طوسی دست از آستین

در آورده است و ، بر دست خان مغول نشسته ، اساس خلافت بغداد را برمی کند. و نیز همین نهضت است که در دوره‌های رکود بعدی به تحریری صد چندان چشمگیرتر از راه اهل بوق و من شاء دچار شده - بدل می‌گردد به آن مفسحکه‌ای که اکنون در هند و پاکستان ترازو دار توزین هرساله ضیخت جثه آفاخان محلاتی و نبیره‌های اوست؛ تادر مقابلش طلا و جواهر از سرمایه داران ور دست استعمار نشسته «بهره» ای در بیاورد؛ و با عشیری از اعشار آن ، ضریح و محجر بسازد برای تمام زیارتگاه‌های هفت امام اول شیعیان .

ازین دونهضت که یکی قیامی است در ذرون - پس درونگر است و تسلادهنده است و «مراقبت» می‌کند بر جان و تن مرد اندیشمند؛ و دیگری که قیامی است در برون - پس بروونگر است و «ناظرت» می‌کند سلامت محیطی را که مرد اندیشمند باید در آن تنفس کند؛ و گاهی نیز به همین دلیل ویرانگر است و «ترور» کننده؛ ازین دو نهضت به عنوان منتجه قوا، دست آخر رندی همچو حافظ را داریم که ضمناً عارفی است و ضمناً زندیقی . و همان رندی . و هموست که در آخرین تحلیل منتجه جهان‌بینی ایرانی است (بیخود که این همه فال حافظ نمی‌گیریم!) و ملغمه‌ای از اضداد: اعتراض و تسلیم، قیام و قعود، سادگی و رندی، ایمان و زندقه، تلاش و اهمال، جبر و اختیار . و به هر صورت این دونهضت روشنفکری مؤثر ترین اند ، نه تنها در ساختن تفکر ایرانی ، بلکه حتی در ساختن تاریخ اسلامی ایران . البته چنین نیست که هر نهضت روشنفکری دیگری یا هر پیشوای روشنفکری را ناچار به این دو نهضت بتوان نسبت داد. اما بهر نهضتی یا شخصیتی که توجه کنیم لامحاله برخوردی یا کشاکشی یا

دلبستگی و کششی بایکی ازین دونهضت داشته.

اکنون بی رعایت هیچ ترتیبی - تاریخی یا موضوعی - می خواهم غوری کنم بشتاب ، در آنچه مورد عنایت روشنفکران خودی بوده است؛ در تمام این تاریخ اسلامی ایران که پیش رو داریم. و خطوطی سریع به دست بدhem از طرح بود و گفت و برد و باخت هریک از ایشان که در ساختن تاریخ و فکر و شخصیت ایرانی سهم بیشتری داشته‌اند. و به این قصد از ناصرخسرو شروع می کنم . که با «سفر نامه» سلوکی را در عالم واقع شروع کرد که با «زاد المسافرین» در عالم اندیشه . او روشنفکری است آشنا به سراسر مسائل دنیای معاصر خود؛ که قدم گذاشته در راه نهضتی که در آن عهدمنترقی بوده و مبارزه می کرده در راه برانداختن ظلم و فقر وجهالت. اما هنوز زمینه برای آن مدعیات! آماده نیست. این است که به اجبار در «یمکان» می نشیند تا از پس مرگش برگور او امامزاده‌ای بسازند^۱. و این یعنی مردمبارز روشنفکری را به خاموشی عزلت سوق دادن و سپس برگورش بارگاه ساختن. یعنی که حرفش را تازنده است نمی شنویم تا بمیرد و بدل شود به پناهگاه خاموش و پذیرایی - همچو مستمسکی - برای ناتوانی هامان. اینهمه مزار و امامزاده و بقیه

۱. برای اینکه مرا از پنگوئی باز دارید خواهش می کنم درین مقوله مراجعه کنید به «ناصرخسرو و اسماعیلیان» اثر آ.ی. بر تلس - ترجمه‌ای آرین پور. بنیاد فرهنگ ایران . دی ۱۳۴۶ . و سراسر آن را بدقت مطالعه بفرمایید .

۲. مراجعه کنید به مجله یغما . سال ۱۳۴۶ صفحات ۴۳۸ و ۴۷۲ در مقاله «یمکان و وثائق تاریخی درباره ناصرخسرو» به قلم خلیل الله خلیلی - نویسنده افغانی . و نیز به این مطلب : «خلیفه‌های اسماعیلی پامیر کتاب وجه دین ناصرخسرو را به نیت شفا بر بالین بیماران و به قصد آمرزش بر بالا سر مردگان می خوانندن». از حاشیه صفحه ۱۵۵ - «ناصرخسرو و اسماعیلیان» به قلم آ.ی. بر تلس . و نیز مراجعه کنید به صفحات ۱۱ و ۱۵۶ همین کتاب .

وبار گاه را که بی خود نساخته ایم! و این یعنی سراسر دستگاه شهیدسازی. برای ارضای شهید پرستی ما ایرانیان که از سربند قضیه سیاوش تا کنون به چنین بیماری‌ای دچاریم^۱. و این نیز خود از مشخصات اصلی حوزه‌های خود کامگی و استبداد. که وقتی خود کامه‌ای بر مسند قدرت نشسته، عاقبت روشنفکر تسلیم نشوند بقدرت «امر»، شهادت است. تا دست کم «حق» در جرثومه خاطر ؓ او باقی بماند. واگرنه، در شور ناهمشیار تاریخی مرد عادی.

درست در همین حوالی زمانی است که سهروردی راه‌داریم. روشنفکر مبارز دیگری با تو جهی به اشراق. و به تعبیر دیگر رابطی میان هندو افلاطون و زردشت^۲. که باز وجودش را تحمل نمی‌کنند و سرانجامش بشهادت می‌کشد. و درست است که ناصر خسرو تو جهی شدید به باطنیان دارد و سهروردی از زمرة عرفاست امامی بینید که چه دوش بدوش هم می‌رفته‌اند. و نیز درست است که نه آن یک و نه این دیگری سازنده دوره‌ای تاریخی نیستند؛ اما تجدید حیات صورت اساطیری سیاوش که هستند.

نیز در همین حدود تاریخی است که فردوسی را داریم. که از پس حمله اعراب و عوض شدن دور زمان، می‌نشیند و به چه حوصله‌ای چه

۱. و این سیاوش خود نوعی روشنفکر اساطیری است که هم نمونه عالی دیگری است از آن «عقدة پسر کشی» (که بار اول «فریدون هویدا» از آن دمذد. در مجلسی از مجالس « مؤسسه مطالعات اجتماعی» با طرح قضیه سهراب کشان - بگمانم در سال ۱۳۴۶ - و آن را در مقابل «عقدة پدر کشی» - او دیپ - گذاشت). و هم نمونه عالی دیگری است از شهادت.

۲. درین باب رجوع کنید به «عقل سرخ» نشریه انجمن دوستداران کتاب. و به «رساله فی حقيقة العشق» در مجله «پیام نوین» شماره‌های ۸۷ و ۸۸ سال ۱۳۲۵. و به «روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان» از هانری کودبن. از نشریات انجمن ایران شناسی.

عظمتی را از غارت و فراموشی حفظ می کند! عظمتی را که متن اساطیر است و سازنده تاریخ است. عین کاری که جلال الدین رومی کرد در بحبوحه حمله مغول. و ببینیم آیا روشنفکر امروزی جرأت و لیاقت این را دارد که بنشیند و در مقابل هجوم غرب که قدم اول غارت‌ش بی ارزش ساختن همه ملاک‌های ارزش سنتی است چیزی را حفظ کند؟ یا چیزی به جای آنها بگذارد؟

برگردیم به نهضت باطنیان و مدعیاتشان که از زبان ناصر خسرو نشنیده‌ماند و نیز از زبان دیگران. تا کارشان از اعتراض به خرابکاری کشید و به «ترور» - چرا که نظام‌الملک مصدر «امر» بود - این نمونه‌عالی دیگری از روشنفکر بر دست قدرت نشسته. و این باطنیان اسماعیلی از خرابکاری فردی و محلی نیز که مأیوس شدند چنان‌که گذشت کارشان رسید به آنجا که خواجه نصیر طوسی را بنشانند و در دست هلاکو. درست است که خلافت بغداد در حضور مغول بر چیده می‌شود اما فراموش نکنیم که سیصد سال تمام زیر بنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد را همین باطنیان لق کرده‌اند. از خراسان تا مصر و از قهستان تا بحرین. و به این طریق خلافتی که به یاوری طاهر ذوالیمین خراسانی تأسیس شد به یاوری خراسانی دیگری برآفتاد.

جای دیگر اشاره‌ای کرده‌ام به اهمیت خراسان در بنیان‌گذاری فرهنگ و تمدن وزبان دوره اسلامی ایران (صفحه ۱۳۶) که به علت رفاه نسبی اهالی آن ولایت - که دورترین حوزه تابعیت از خلافت بغداد بود - زودتر از همه جا علم استقلال بر افرادش. و اکنون می‌خواهم تکیه کنم به دو سه خراسانی دیگر، از خیل روشنفکران بومی. یکی خیام.

که اگر در زمان حیاتش اورا بیشتر دانشمندی می‌شناسند و ریاضی دان و منجمی - و امروز او را بیشتر شاعری می‌شناسیم - به این علت که «خیام دانشمند» در حوزه علم حلقه‌ای است از زنجیر تکامل ریاضیات و نجوم که امروز بادردست داشتن حلقه‌های تازه‌تر بعدی دیگر احتیاجی به مراجعة به او نیست^۱. اما «خیام شاعر» که با مسائل ابدی هنر سرو کارد ارد ناچار تابه امروز نیز می‌خوانیمش وقدر می‌شناسیم. خیام نمونه کامل روشنفکر متخصص در علم است - بی‌داعیه زهبری و بی‌کششی نسبت به سیاست - و از کار زمین وزمینیان پرداخته و به کار افلاك پرداخته. در شعرش مدام به این می‌خواند که توهیچی و پوچی. و آن وقت طرف دیگر سکه این احساس پوچی، این آرزوی محال نشسته که «گر بر فلکم دست بدی چون یزدان - برد اشتمی من این فلك را ز میان . . .» والخ^۲. و حاصل شعرش شک و اعتراض و درماندگی. اما همه در مقابل عالم بالا و در مقابل عالم غیب (متافیزیک). و انگار نه انگار که دنیای پایینی هم هست و قابل عنایت است. و غم شعر او ناشی از همین درماندگی. و همین خود را ز ابدیت «رباعیات». بخصوص که در دوره‌ای به انگلیسی - و از آن راه به اغلب زبانهای عالم - ترجمه شد که بورژوازی مرphe دوره ویکتوریای انگلیس در جستجوی چیزی برتر از نعمتهاي زمینی بود که بر محمول استعمار از چهارگوش

۱. نقل به معنی کرده‌ام از گفتاری از معلم دوره دبیرستانم حضرت «محیط طباطبایی» که در مرازهای دانش رادیو تهران پخش شد. کی و به چه عنوان؟ - یادم نیست. اما خود مطلب بخاطرم ماند. و این حضرت محیط طباطبایی یکی از چند معلمی است که برگردان من فراوان حق دارد.

۲. مراجعة کنید به «کارنامه سه‌ساله». به همین قلم. صفحه ۲۴۴. انتشارات زمان. ۱۳۶۷.

جهان دم در خانه اش صفت کشیده بود. و تازه‌اگر خیام با چنین بینشی جهان را می‌نگرد حق دارد. چرا که در زمانه او زمین و هر چه در وست را سایه آسمان می‌پندارند. ناچار اگر اعتراضی هست به سایه نیست - که به منبع نور است. و خیام به هر صورت همان کاری را می‌کند که در حوزه عرفان به زبان دیگر و به قصد دیگر می‌کنند. و خبرداریم که او را نیز به زندقه منسوب کرده‌اند و به ارتداد. اما چه می‌گویید در باره تأثیر شدید او در صادق هدایت که پیش کسوت ما بود؟ این دنبال کننده راه خیام. این نویسنده چند ارزشه (Polyvalant) که در نیستی عمل می‌کرد (با خود کشی اغلب قهرمانهای داستانهایش و نیز با خود کشی شخصی). اگر بخواهیم تحلیلی بسرعت از کار او کرده باشیم باید گفت که او نویسنده دوره خلق‌گان است (با بوف کور = شاهکارش) که تحمل دوره‌پس از آن را ندارد. یعنی تحمل هرج و مرج پس از شهریور بیست را. و گرچه حتی در خود کشی او نوعی تجدید اعتبار و حیثیت می‌توان دید برای اشرافیت سلب حیثیت شده پس از مشروطه؛ که با است جای خود را به تازه بدوران رسیده‌های بورژوا بدهد؛ اما هدایت درین مبارزه با طبقه جانشین شکست می‌خورد. تمایلات توده‌ای او نیز به همین دلیل بود که به قول مارکس - در سخت‌ترین شرایط مبارزه‌های طبقاتی دسته‌هایی از «ائلی ژانسیا» ی اشراف و طبقات حاکم از زادگاه خود می‌برند و به صفت «پرولتاریا» می‌پیوندند. اما «پرولتاریا» یی که باید هدایت را بشناسد و ارزش کارش را دریابد هنوز در خواب است - چون که هنوز نمی‌تواند اورا بخواند. و به این دلیل عالی ترین کار هدایت همان «سگ ولگرد» می‌ماند که متعلق به عالم دیگری است و ارباب دیگری داشته و درین

عالیم «واقع» ما غریب‌های افتاده و محکوم به لطمہ خوردن و کنار جاده‌ای از نفس افتادن است. و این خود بزرگترین استعاره‌است در تأیید آنچه در باب روشنفکران غرب‌زده می‌توان گفت؛ که درین محیط بومی نشسته‌اند اما از آن بیگانه‌اند؛ ومدام هوای جای دیگر-وارباب دیگری - را بسر دارند. عین خیام که فقط هوای ملکوت را بسرداشت.

به عنوان یک نکتهٔ فرعی بیاورم که اگر در چنین بحثی، گاهی به ارزیابی ادبی می‌پردازم به این علت است که ادبیات را بلندترین «آنتن» پیشگو از حوادث آینده‌می‌دانم و از هر هجومی یا سیلی یا زلزله‌ای که قرار است اساس جامعه‌ای را بذرزاند یا ویران کند. این پیشگو ترین وجود فعالیت‌های فرهنگی در هر حوزهٔ تمدن مشخص، چون در دنیاً صمیمیت و بهزبان‌گهوارهٔ مادری عمل می‌کند؛ با است زودتر از دیگر فعالیت‌های فرهنگی به وجود عنصر خارجی و حضورش یا هجوم احتمالی آینده‌اش پی‌بیرد. امامی بینیم که چه در دورهٔ مشروطه و چه پس از آن - ادبیات غافل‌مانده است. یعنی چون هنوز خستگی رکود دورهٔ صفوی را در می‌کند؟ به هر صورت جمال زاده و دهخدا و بهار که پیش از هدایت برآه افتادند - گرچه هر سه نفر بهزبان مردم کوچه توجه کردند (اولی در قصه‌ها یش - دومی در «صور اسر افیل») - سومی در اشعار به لهجهٔ خراسانی) یعنی که خواستند در حوزهٔ صمیمیت گام بردارند - اما اولی از گود کناره کشید و گریخت. شاید چون سرگذشت پدرش (سید جمال واعظ) را پیش‌چشم داشت. و دومی بی‌اثر شد. شاید که انزواج ادبی محمد قزوینی و مکتب مستشرقان در او اثر کرد؛ و ناچار کارش به لغت نامه‌نویسی کشید. و سومی سرگرم بزن - بزن‌های سیاسی در او ایل و او آخر عمر، و در او اسط آن در تبعید اصفهان

به تحقیق نشسته، حتی قصیده برای شرکت نفت هم گفته است. و کی؟ در حوالی ۱۳۱۳ که دارندقرارداد نفت را تجدید می کنند. و آخر چرا کسی همچو بهار باید گول آن ظاهر سازیها را بخورد؟ و اگر اینها جای خود را دارند از هدایت چه باید گفت که گرچه با «بوف کور» هوای حکومت پیش از شهریور ۱۳۲۰ را ابدی کرده است؛ اما انگار که با فرهنگ اسلامی بریده است و حتی به آن کین می توزد. «علویه خانم» و « محلل» و «انیران» به جای خود در هیچ جا از کار وسیع او اثری از دوره اسلامی نمی بینیم. کوشش او گاهی در راهی است که به زردشتی بازی دوره پیش از شهریور ۲۰ مدد می دهد. و آیا به این دلایل نیست که خود او دست آخر همان «سگ ولگرد» را می ماند؟ و جالب اینکه بزرگ علوی و چوبک نیز هردو به تأثیر ازو، که به هر صورت پیش کسوت بود، نویسنده‌گان غرب‌زده مانده‌اند. با برخی قصه‌هاشان که به زنان فرنگی دل می سوزانند (مثلًا «اسب چوبی» از چوبک و یکی دو قصه از «چمدان» علوی) یا از محیط‌های فساد دم می‌زنند. و اگر هم خبری از عنایت به محیط‌های بومی با معتقدات سنتی در کار ایشان هست در حدود «چراغ آخر» از چوبک است که نوعی ادعانامه ضد مذهبی را می‌ماند. تازه اگر صرف نظر کنیم که قضیه «کرکره بن صوصرة بن فرفة بن الخ . . .» درین قصه بار اول در «ای جلال الدوّله» میرزا آقا خان کرمانی دستاویز تمسخر اعتقادات خرافی شده است.

پس ازین نکتهٔ فرعی اکنون بر گردیم به خراسانی‌ها. به مهم‌ترین ایشان - خواجه نصیر طوسی. روشنفکری سازندهٔ تاریخ. یعنی که اول خراب‌کننده‌اش. نمونهٔ عالی آن دسته از روشنفکران که بر دست قدرت

«عرف» نشستند تا در عالم واقع اثر کنند. و کردند. و چه بموقع نیز. می‌دانیم که او در آغاز بلوغ عقلی خود به قلاع اسماعیلیان باطنی پناه برد و حتی اسم خود را از ناصرالدین اسماعیلی امیر قهستان دارد. و آیانه به این علت که در نهضت باطنیان نوعی شمشیر هرج و مرج را می‌دید پس گردن مؤسسات پو سیده حکومتی زمان نشسته؟ و اگر از یشان نیز به مغول پناه برد و وزارت هلاکوخان را پذیرفت؛ آیا نه به این علت بود که شلاق غصب آسمان را در دست او می‌دید که بغداد را می‌خواست کوفت؟ و اگر چنین باشد که گذشت؛ آیا نمی‌توان استنباط کرد که خواجه نصیر (که چه اندک مطالعه‌ای در کارش کرده‌ایم!) این صورت بر جسته تاریخ روشنفکری قرن هفتم هجری، مؤسسات حکومتی دنیا معاصر خویش را ویران می‌خواست تا چیزی بهتر بر جایش بسازد؟ به هر صورت درین سازنده تاریخ، نوع خاصی روشنفکر مهاجم را می‌توان دید که مأیوس از تأثیر در وقایع، و نوミد نومید از «اصلاح» وضع موجود، یا از عوض کردن کوچک‌ترین جزئی از یک کل، مدد دهنده می‌شود به بلایی که چون زلزله‌ای یا سیلی قرار است اساس بنیادهای حکومتی را بلرزاند و سپس فروبریزد. این حضرت کسی است که تمام سنگینی وجود خود را بر آخرین نقطه اتكای اهرمی گذاشته است که به قصد واژگون کردن حکومت ششصد ساله بغداد، زیر پی قرار گرفته. اگر به این نکته دیگر توجه کنیم که مغول‌ها و تیموریان و ایلخانان جانشین ایشان، اغلب به رصد کردن آسمان و ستارگان رغبتی داشته‌اند و از سمر قند تا مراغه هنوز بقایای رصدخانه‌های ساخته شده در دوره‌های ایشان بر جاست؛ پس یعنی که متوجه بوده‌اند که بر روی زمین طبق

دلالت آسمان عمل می کنند . و مگر نه اینکه خیام نیز از همین قضیه متاثر بود و امر زمین را لایق عنایت نمی دانست و مدام از آسمان و فلك می نالید ؟ و مگر نه اینکه نظام الملک می نوشت که هر حاکمی بر گزیده آسمان است بروی زمین ؟ پس مغول و تیموریان که اساس حکومت‌ها را درینجا بر می‌انداختند و شهرهارا ویران می‌کردند و قلاع را می‌کوفتند نیز حق داشتند که خود را نماینده آسمان بدانند . و به هر صورت درین تردیدی نداریم که چنگیز و تیمور خود را شلاق آسمان بروی زمین می‌دانسته‌اند .

و غرض ازین مقدمات ، این که ببینیم آیا نرسیده است روزی که ارزیابی مجددی بکنیم درباره مغول و ایلغار ایشان که چه بزرگ مستمسکی شده است دردست احساس مقصراً تراشی ما آدمهای درمانده؟ بنایی که پوسیده است به نمر طوبتی نیز فروخواهد ریخت . پس دیگر چه احتیاجی بنالیدن از زلزله‌ای یا سیلی؟ یا گذر ارابه سنگین وزنی از جاده‌مجاور؟ و اگر روشنفکر آن زمانه‌ها ، در حضور مغول و تیموریان ، شلاق غصب الهی را می‌دیده؛ و در قبال هجومنشان اگر کمک دهنده نبوده دست کم سکوت یا فرار کرده است . یعنی اگر حضور ایشان را نپذیرفته هیچ ناله‌ای هم بر نیاورد - پس ماچه حق داریم که پس از هشتاد سال هنوز به عزای آن واقعه بنشینیم و باز تمام خرابی‌ها و ویرانی‌ها و انحطاط‌هایمان را به گردن آن ایلغار بگذاریم؟ ازین نوع بھانه‌جویی و مستمسک طلبی در قضیه ظهور اسلام و شکست حکومت ساسانی در گوشمان چه روضه‌ها و نوحه‌ها که نخوانده‌اند! و حالا دو مین ذکر مصیبت بزرگ، قضیه مغول است! و امروز هر تاریخ رسمی و غیررسمی و مدرسه‌ای یا دانشگاهی را که باز کنید

پراست از چه ضجه و مویه‌ها برین دو واقعه؛ که من نیز گاهی در برداشت های تاریخی ام شاید از آنها تأثیری پذیرفته‌ام. ولی اکنون در صدد توضیح، این نکته‌ام که همچنانکه هجوم اعراب زمینه پذیرای محلی داشت؛ هجوم مغول نیز حتماً زمینه‌های محلی داشته (یکیش نفوذ عوامل ترک در فرماندهی قشون و عساکر داوطلب در سراسر ایران و حتی در دربار بغداد از همان اوان حکومت سامانیان – و دیگر خرابکاری مداوم باطنیان اسماعیلی – و سدیگر اثر زیان‌آور و مداوم روش اقطاع در زمین‌داری و الخ...) پس نوعی الزام تاریخی بوده. در «غرب زدگی» تکیه‌ای کردہ‌ام براینکه در آن قرون ۷ و ۸ هجری قلمرو اسلام از دو سمت - و شاید با یک تبانی قبلی دراز مدت - مورد حمله قرار گرفته است. اما اکنون می‌خواهم بیفزایم که اگر زمینه‌های شکست در داخل فراهم نبود آن حمله دو جانبه نبایست به جایی رسیده باشد. اگر سعدی در بند این قضایا نیست - که نیست؛ و اگر تنها شمس قیس رازی در مقدمه «المعجم» مختصر نالهای دارد در شرح فرار خویش از دم سیل مغول؛ و اگر تاریخ نویسان آن عهد که همه‌لامحاله از روشنفکران زمان خویشند از آن وقایع چنان گزارش می‌دهند که اینگار امری طبیعی و نه در خورهیچ شکوا - پس ماچکاره‌ایم؟ متوجه هستید که با این مقدمات می‌خواهم باره‌ر مسئولیتی را به عهده روشنفکران همان زمان بگذارم. بردارید و «جهانگشا»‌ی جوینی را ورق بزنید یا هر تاریخ دیگری را که از آن هجوم خبر می‌دهد؛ و ببینید که چه اندک مایه تعهدی در کار ایشان هست! و چه خوش خدمتی‌ها که نمی‌کنند! بگذارید نموده‌ای بدhem :

» . . . و چهارم شعبان سلطان عز الدین روم در موتبق از حدود تبریز به بندگی رسیده بود و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او بر سید. هولاکو خان از سلطان عز الدین جهت بی التفاتی با بایجونویان و مصاف با وی رنجیده بود. بعد از استخلاص بغداد سلطان عز الدین بغایت مستشعر گشت خواست تا به دقایق حیل خود را از ورطه آن گناه مستخلص نگرداند. فرمود تا موزه دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه و صورت اورا بر نعلچه آن نقش کردند. در میانه تکشمی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارک سراین بنده را بزرگ نگرداند. هولاکو خان را بر وی رحم آمد. دوقوز خاتون اورا تربیت کرد و گناه او بخواست. هولاکو خان اورا ببخشید. در آن حال خواجه نصیر الدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا بر غلبه مغول منهزم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول می کردند. آن حال بر رأی وی عرضه داشتند فرمود که این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست. چون جهاندار شویم فریاد خواه را داد بدhem. هولاکو خان فرمود که ما بحمد الله hem جهانگیریم و hem جهاندار. با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار. نه چون جلال الدین به ضعف و عجز مبتلا و السلام.«^۱

می بینید که اسمی همه معروف‌اند. و نویسنده کیست؟ رشید

۱۱. صفحه ۶۶. جلد سوم «جامع التواریخ». چاپ با کو ۱۹۵۷.

عبدالکریم علی اوغلی علیزاده. از داستان هولاکو خان.

الدین فضل الله. نویسنده «جامع التواریخ»!

با چنین روشنفکرانی البته که بار هر فرهنگی نیمه راه به زمین خواهد ماند. با چنین روشنفکرانی است که ما از چنان گذشته‌ای به چنین زمان حالی رسیده‌ایم. و مباداً که با چنین روشنفکرانی بازهم به آینده‌ای برسمیم در خور آن گذشته و این حال!

اجازه بدهید پیش از بستن این فصل، قدم دیگری هم درین جستجوی سریع، به‌قصد ارزیابی کار روشنفکر خودی بز نم و از آخرین نمونه‌ها نیز خبری بدهم. که چنان اسلامی را چه اخلاقی جانشین شده‌اند. از آنچه در دوره صفوی گذشته چیز کی بسرعت در «غرب‌زدگی» آورده‌ام. می‌ماند دوره قاجار به بعد. و قائم مقام درین دوره شخصیت بارز روشنفکری است. این آخرین نمونه میرزا بنویس درباری. و گرچه پس از تو اقام السلطنه هنوز نمونه‌هایی ازین فرقه داریم اما هیچیک از میرزا بنویس‌های درباری پس از صاحب مکتبی-دست کم در نظر نبوده‌اند. و جالب اینکه حتی قوام السلطنه مقلد قائم مقام بود در تحریر بیانیه‌ها ولایحه‌هایی که می‌نوشت. اگر ملک الشعراً بهار را روشنفکری نمودار دوره مشروطه و دست پروردۀ اول آن بدانیم قائم مقام نمودار دوره ماقبل مشروطه است؛ یعنی روشنفکر دوره شکست تر کمانچای. که با: «روزگار است این که عزت دهدگه خوار دارد...» والخ. حتی در صدد توضیح آن شکست نیست؛ که فقط در جستجوی تسلی است. و هنوز به سبک خیام قضا قدری می‌نماید. و ما آیا همیشه چنین

نکرده‌ایم؟ به جای توضیح دادن علت یا علل هر امر - خود را توجیه کرده‌ایم یا تسلا داده‌ایم. به هر صورت قائم مقام وقا آنی آخرین نمونه‌های خدمتگاری عالم «کلام» اند به عالم «امر». که نه خویشتن ازین خدمتگاری بهره‌ای برداشت و نه خدمتی به عالم «امر» کردند. وهم «کلام» و هم «امر» ازین خدمتگاری زیان دیدند. با این تفاوت که قائم مقام چون کشته شد حرمت شهادت را یافت وقا آنی که سراسالم به گور برد با همه تسلطش به ادبیات گذشته (که گویا اولین فرد شاعر فرانسه‌دان هم هست). دست بر قضا (۱) بر زمانه خود و پس از خود کوچکترین اثری نکرد. و آیا به این علت که محیط اخته است و درجا زننده...؟ به هر صورت او آخرین فرد مداعحان درباری است که پس از ویکسره مردند. و شعر افتاد به دست مطبوعات و مردم. و آنوقت در چنین آب تازه‌ای است که دهخدا شنا کردن آموخت باطنی و بینشی اجتماعی در نشر، و با نوآوری‌هایی در شعر. دهخدا که به علت روی دادهای زمانه در او اخر عمر، خود را عزلت نشین فرهنگ نویسی کرده است نمونه دیگری است از روشنفکر چند ارزشی. که هین ملک‌الشعرای بهار در جستجوی ملک‌های تازه است در عالم ادب. و ملک‌الشعرای بهار که همارز اوست آخرین اعتبار خراسان و خراسانی است در هوای تازه‌ای که انگ و رنگ پرچم‌ها و ملیتهاي ساختگی، خراسان را سه‌چهار پاره کرده. با تمایل بیشتری به سیاست؛ و چه روزنامه‌نویسی‌های اول کار؛ و اثر رسولزاده در نوشش. با اینهمه او از یک طرف اولین روشنفکر خودی است که از پس مرگ شمس قیس رازی به جستجوی جدی ملک و معیاری در نقد ادبی وزیبا شناسی کلام

کاری کرده . واژ طرف دیگر آخرین فرد روشنفکر است پیش از ورود به دوره نیهیلیسم . و روشنفکر امروزی اگر نه لیاقت فردوسی و جلال الدین رومی را دارد آیا دست کم لیاقت این دو معاصر را خواهد داشت ؟ درست است که بهار به خلاف دهخدا غربزده است و بینش سیاسی و اجتماعی مستقری ندارد و هم قصیده برای نفت می گوید و هم برای «جند جنگ»؛ اما به هر صورت تحول شخصیت او که از شعر گفتن بالبداهه در جلسات مشاعره مشهد شروع کرده است؛ با پر کردن بیتی از مثلاً «خر و س و انگور و در فش و جنگ»؛ کارش را به آنجامی کشاند که بدل می شود به روشنفکری خلاصه یک دوره تاریخی . دوره پیش از کودتای ۱۲۹۹ . دوره ظهور نیهیلیسم . گرچه بهار به خلاف دهخدا ایضاً آخرین نمونه روشنفکر کلاسیک است که جذب قدرت «امر» می شود و بر دست حکومت می نشیند؛ اما به هر طریق غنیمتی است؛ بخصوص در دوره‌ای که ایرج میرزا را داریم بازبانی تازه اما اندیشه‌ای مرده؛ و وابسته به اشرافیت قاجار؛ که دیگر محلی از اعراب ندارد . و به این طریق چنان خود را اخته کرده است که آزادی‌خواهی هم که می کند از مضرات «حجاب» و «تعارف» حرف می زند . یا بهادای سعدی از مردبارگی . غنیمت وجود بهار وقتی واضحتر می شود که باز توجیهی کنیم به عشقی که زبانی کهنه (رمانتیک) و اندیشه‌ای انقلابی و حتی هرج و مرج طلب دارد . اما بی هیچ خبری از اندیشه‌های سیاسی مسلط دنیای هم عهد خود . او فقط شیفتۀ سرخی خون است . عشقی - این سرمشق محمد مسعود - را می توان آخرین فرد «باطنی» هادانست که بر خاسته از خرد بورژوازی، همان کاری رادر

شعر کرد که محمد مسعود در نشر روزنامه نویسانه . یعنی که هردو چون حرفشان شنیده نماند به آنارشیسم گراییدند. و جالب اینکه این هردو، دست پروردگان «شفق سرخ» و دشتی بودند که اکنون از بر دست قدرت نشستگان است و سنا توری می کند!

اکنون می خواهم در پایان این بحث تند که صرف ارزیابی شتاب زده ای شد از کم و کیف کار روشنفکران خودی و کار نامه ایشان در طول تاریخ مدون ایران با تردید فراوان دسته بندی سربسته ای هم کرده باشم همه ایشان را . و به ترتیب اثر و اهمیتی که داشته اند یا هنوز دارند . دسته اول ایشان «شهید» اند که از مثلث «ارتاداد - حمل بار امامت - اعجاز کلام» بیشتر تکیه به اولی داشته اند . اینها جماعت منزه طلبان و سخت گیران و مقلدان طراز اول پیغمبری اند . که اگر صفت ایشان را از مانی شروع کنیم - به ترتیب تاریخی و بدون مراجعات ذکر همه اسامی - به مزدک و المقنع نخشبی می رسیم ؛ سپس به قرمطیان اسماعیلی و سپس به منصور حلاج و شهاب الدین سهروردی؛ و سپس به پسیخانیان نقطوی و شیخی ها و بایها؛ و سپس به میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی؛ و سپس به صور اسرافیل و ملک المتكلمين و دست آخر به کسری . این جماعت چون و چرا کنندگان ابدی و معتبرضان همیشگی و ناراضیان صرف و عنقا جویان.

دسته دوم ایشان اعجاز کنندگان در کلامند. که از آن مثلث معهود بیشتر به نکته آخر تکیه کرده اند. یعنی که به اتکای قدرت کلام و ناچار جذبه اندیشه خویش - عمل می کنند؛ و تنها در حوزه نفسانیات؛ و نه در

حوزه «امر». و این البته که خود معجزه مانندی است؛ و دست کم کرامتی. و چون قلمرو کلامی که از آن دم می‌زنیم زبان فارسی است ناچار به جستجوی ایشان فقط به دوره اسلامی قناعت باید مان کرد. صف ایشان را با نام فردوسی زینت می‌کنیم و می‌پردازیم به ناصر خسرو - سپس به خیام و بیهقی و عطار و مولانا جلال الدین و سپس به خاقانی و نظامی و حافظ و جامی و بعد، سه چهار قرنی را بسرعت طی می‌کنیم تا بررسیم به بهار و دهخدا و نیما. متوجه هستید که با ذکر این اسمای خاص من به نقطه‌های عطف توجه می‌کنم. نه که خواسته باشم فاصله زمانی این اسم را تا آن دیگری خالی خالی جلوه داده باشم.

دسته سوم ایشان بر دست قدرت نشینند گانند. یعنی آنها که نه در کلام خود آن قدرت را، و نه در اندیشه خود آن جذبه را، داشته‌اند که حمل بار امانت را به تنها یی کفايت کند. و نیز نه آن منزه طلبی صرف را داشته‌اند که تحمل بار «زندقه» و «ارتداد» را بیاورد؛ تا ازین راه عاقبت کارشان به شهادت بکشد. و ناچار مستعانی می‌خواسته‌اند برای اثر کردن؛ و یاوری برای حمل بار امانت. اگر این دسته را با بزرگمهر شروع کنیم - در دوره اسلامی بایست به خاندان بر مکی بررسیم و سپس به حسنک وزیر و به همه وزرای خراسانی تا نظام الملک و مثل اعلای ایشان خواجه نصیر طوسی. متأخران همین دسته‌اند امیر کبیر و مصدق.

دسته چهارم ایشان زینت مجلس «امر» شد گانند. که صرف نظر از قدرت وضعی کلام یا جاذبه و دافعه اندیشه - چندان در بند شرط لازم روشنفکری که «حمل بار امانت» است نبوده‌اند. یعنی که چندان در بند عوض کردن وضعی نیستند. و به رضایتی و تسلیمی «واقعیت» را پذیرفتند.

و سروکار داشتن با «کلام» فقط حرفه ایشان است یا وسیله ارتزاقشان. اوزشمندترین ایشان سعدی و بی ارزش ترین ایشان ق آنی و امثاله . و در فاصله این چند اسم از عنصری بگیر و بیا تافرخی که در «قرمطی» کشی محمود غزنوی اچه به ها که نکرده است. و نیز بیا تاهریک از مذاحان و پزشکان و مورخان و منجمان و ندیمان درباری.

۳ - روشنفکر امروزی از کجا می آید؟

اکنون فرصت آن رسیده است که ببینیم روشنفکر امروزی از کجا می آید؟ به این معنی که زادگاهش کجاست؟ کدام طبقه است؟ کدام مدرسه و مکتب است؟ و پیش از رسیدگی به این سؤال‌ها بدنیست برای آخرین بار در تعیین مفهوم «روشنفکر امروزی» دقی کنیم. غرضم ازین روشنفکر امروزی : « تنها طبقه^۱ واقعاً انقلابی - و تنها طبقه^۲ همیشه انقلابی است. چون هر طبقه‌ای^۳ با تأمین اغراض مادی اش راضی می شود. اما روشنفکر به خاطر این اغراض نمی جنگد. تا با تأمین آن(ها) ساکت شود . چرا که اگر حساب مسائل مادی در کار باشد روشنفکر معمولاً^۴ از طبقه‌ای است که از لحاظ مادی وضع چندان اسف انگیزی ندارد و کم و بیش می تواند معاش خود را تأمین کند . امروز اکثر نهضت‌های انقلابی جهان متعلق به روشنفکران است . چرا که برای جنبش طبقات دیگر، مهیا شدن اوضاع و شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم است تا آنان را به تحرک و ادار کند. اما روشنفکر به خاطریک نیاز

۱. مراجعه کنید به ص ۱۵۷ «ناصر خسرو و اسماعیلیان» - «قرمطی چندان

کشی کزخونشان تا چند سال / چشمه‌های خون شود در بادیه ریگ مسیل.»

۲ و ۳ و ۴. در این سه مورد طبقه را «لایه» بخوانید . که نویسنده اهمال ورزیده . چرا که گفته شد که چرا روشنفکریک «طبقه» نیست.

ذهنی می‌جنگد. مبارزینی که امروز در کوهستانها و جنگل‌های گوشه و کنار دنیا می‌جنگند همه ریشه روشنفکری دارند و به خاطر هیچ طبقه‌ای نمی‌جنگند و هیچ طبقه‌ای هم پشتیبان‌شان نیست. روشنفکر ان در شرایط مختلف اقتصادی و اجتماعی به قصد برقراری حکومت عدل قیام می‌کنند و تابع شرایط زمانی و مکانی خود نیستند. از آسیا و افریقا همانطور برمی‌خیزند که از اروپا [. . .] فرق روشنفکر با پرولتاریا در همین است که پرولتاریا می‌ماند اما روشنفکر پیش می‌رود. و به این دلایل است که روشنفکر اگرچه ممکن است پیشاپیش مبارزات طبقاتی قرار بگیرد ولی باید منافع خود را مستقل از منافع همه طبقات بداند. که او اگرچه به‌حال از طبقه برخاسته است اما متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست. روشنفکری مثل گاندی چنین وضعی را داشت. از هیچ طبقه معینی حمایت نمی‌کرد و نمی‌خواست طبقه‌ای را براندازد و طبقه دیگری را جانشین آن کند. فقط به جامعه ایده‌آل خود نظرداشت و به همین دلیل بود که بینش او از استقلال، کاملترین بینش ممکن است. مبارزین واقعی جهان سوم هم نبردشان بر پایه منافع هیچ طبقه‌ای استوار نیست و فقط به خاطر دل خود می‌جنگند.»^۱

اگر مختصر اهمالی را که نویسنده سطور بالا از نظر طبقاتی در کار روشنفکر ان رواداشته، معارض تعریفی ندانید که در سابق امر با تکیه به آراء دیگران از روشنفکر کرده‌ام. گمان می‌کنم اکنون می‌توان پرداخت به مقدمات ظهور روشنفکر به معنی امروزی اش. و می‌دانیم که این مقدمات بلا فاصله پس از اولین تماس‌های با فرنگ ایجاد شد.

۱. نقل شد از صفحات ۲۲ و ۲۴ مجله «نگین» شماره ۳۸-۲۱ تیر ۱۳۴۷.

از مقاله «شیع جدید (روشنفکر ان)» به قلم فریدون فاطمی.

وبخصوص در قضیه شکست ترکمانچای، در زمان عباس میرزا قاجار. اولین روز نامه به سبک فرنگ «در ۱۲۵۳ قمری در آمد به مدیریت میرزا صالح شیرازی - به عنوان «اخبار وقایع دار الخلافه تهران»، و دومین روز نامه در ۱۲۶۷ قمری شماره او لش به نام «روزنامچه اخبار دار الخلافه»، و از شماره دوم به اسم «روزنامه وقایع اتفاقیه»، مدیر آن میرزا جبار تذکره‌چی (پدر میرزا جوادخان سعدالدوله) بود و مباشر و مترجمش بر جیس صاحب نام داشته است. بر جیس صاحب از اروپائیانی بود که در زمان عباس میرزا به ایران آمد.^۱

در همین دوره عباس میرزا است که در تبریز اولین چاپخانه تأسیس می‌شود. و بعد مدرسه دارالفنون است که در ۱۲۶۸ قمری افتتاح می‌شود. و بعد در ۱۲۷۹ اولین اثر فتحعلی آخوندزاده (آذربایجانی) در می‌آید. و بعد در ۱۲۸۸ قمری پنج نمایشنامه معروف اروپایی به ترجمه قراجهداغی (ایضاً آذربایجانی) به فارسی منتشر می‌شود... و درین الباقی سالهای قرن سیزده هجری مؤسسات فرهنگی و مطبوعاتی و علمی به سبک فرنگ همچنان رو به افزایش است تا آنجا که نظام‌الاسلام کرمانی در حوالی ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ قمری در حدود ۷۰ روزنامه و ۴۹ مدرسه و بیست تایی مؤسسات کارخانه‌ای و تکنیکی را بر می‌شمارد^۲. این زادگاههای تربیت روشنفکران و آماده کنندگان زمینه نهضت مشروطه. اما صرف نظر

۱. نقل شد از صفحات ۲۱۶ به بعد مجله «بررسی‌های تاریخی» شماره اول اردیبهشت ۱۳۴۶. از مقاله «سیری در نخستین روزنامه‌های ایران» به قلم اسماعیل رضوانی.
۲. صفحات ۴۱۵ تا ۴۱۶ «تاریخ بیداری ایرانیان»، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

از رسیدگی به چگونگی اشاعة این نوع مؤسسات که در هر تاریخ مشروطیتی آمده؛ اجازه بدھید اکنون پردازم به شمردن زادگاه‌های طبقاتی روشنفکر امروزی که کمتر کسی به آن اشاره‌ای کرده.

۱) زادگاه اول روشنفکری اشرافیت است. و فوراً بیفزایم که اشرافیت اواسط تا اوخر دوره قاجار. درست است که شاگرد به فرنگ فرستادن به صورت رسمی در دوره عباس میرزا (۱۲۳۰ قمری) شروع شده است ولی تا این شاگردان برگردند و دسته‌ای بشوند و حرف و سخنی پیدا کنند مدتی طول می‌کشد. بیینیم مقدمات این امر چگونه فراهم شد: «از قراری که جناب موسی (موسیو) گیزو به من گفت دولت علیه ایران چند نفر از ارباب صنایع می‌خواهد. من در جواب گفتم بلی. گفت چه صنایع؟ گفتم چاه کن، آهن آب کن، معدن شناس، معدنچی و ساعت ساز. گفتند اولاً این کارها اول مهندس خوب می‌خواهد. ثانیاً استاد کار با اسباب و عمله می‌خواهد و هر یک پول زیادی برای مواجب و خرجی راه می‌خواهند. اگر شما مأمور هستید، من استادهای خوب و مهندس خوب برای شما حاضر کنم همراه بیرید. اما من چنین صلاح می‌دانم که معادل بیست نفر طفل که اطفال کسبه باشند نه خانزاده که پروردۀ ناز و نعمت باشند بایک نفر مرد عاقل بفرستید. مثل جناب والی مصیر محمد علی‌پاشا-هریک پنج سال بمانند استاد شده به ایران مراجعت کنند بیست نفر دیگر بیایند و این اطفال را هر یک سالی یکصد و پنجاه تو مان الی یکصد و هشتاد تو مان کافی است و بهتر است. چنانکه میرزا یعقوب مترجم دولت بهیۀ روس پسر خود را فرستاد و سالی یکصد و بیست تو مان بدو می‌دهند و خوب هم زبان فرانسوی را [۰۰۰]

حرف می‌زند و مشغول تحصیل علم مهندسی است.»^۱
توجه کنید که در همین یک سند که متعلق است به سال ۱۲۶۴ قمری
چه نکاتی نهفته:

الف) اینکه نویسنده متوجه بوده که اشراف زاده جماعت، از به فرنگ
رفتن و برگشتن بهره‌ای نخواهد برد.

ب) اینکه اما هنوز متوجه ارزش استعماری کارشناسی و مشاور و
مشیر و مشار نبوده.

ج) اینکه این «پسر میرزا یعقوب، مترجم دولت بهیه‌روس»، همان
حضرت میرزا ملکم خان است.

د) اینکه اما «موسى گیزو» درین حد به جنبه استعماری تحصیل در
فرنگ متوجه بوده و سفارش می‌کرده که همه جوانان را عین پسر میرزا
یعقوب تربیت کنند که قبل از هر تخصصی یا سر رشته‌ای در هر حرفه و فنی
«زبان فرانسوی را خوب حرف می‌زند و مشغول تحصیل علم مهندسی هم
هست.» یعنی که از همان زمان تخصص در یک فن، فرع بر دیلماجی
شناخته شده.

اما می‌دانیم که حتی چنین طرحی عملی نشد. واولین شاگردان
ایرانی که به فرنگ فرستاده شدند اغلب اشراف زادگان بودند. که در
اوخر دوره قاجار دیگر به آن کم و کیف رسیده‌اند که اداره کنندگان اصلی
نهضت مشروطه باشند و ترجمه کنندگان قوانین اساسی و مدنی از
متن‌های فرنگی.

۱. نقل شد از صفحه ۴۲ کتاب «فکر آزادی» به قلم فریدون آدمیت.
چاپ تهران ۱۳۴۱. که او نقل کرده است از سفرنامه میرزا محمدعلی خان به نام
«روزنامه سفارت مأمور ایران به فرانسه».

با اینهمه حضور حکومت صدر روزه کودتا و بر رفتن سید ضیاء الدین طباطبائی به عنوان محلی که کاررا به دست نظامیان می‌سپرد؛ خود نشانه بارزی است براینکه این اشرافیت از فرنگ برگشته حتی لایق رهبری این نیمه دموکراسی تازه به دوران رسیده نیست. به این طریق خواب طلایی اشرافیت که گمان می‌کرد هنوز هم به عنوان پیشوای مشروطه، همان مناصب و همان تیولها را خواهد داشت یکشبه پرید و این غافلگیری اشرافیت چنان غیرمنتظر بود که حتی در شعر شعرا زمان اثر کرد^۱. اینجوری است که دیگر کسی ظاهر آتره برای «الملک» هاو «السلطنه» ها خردمنی کند. دوره بیست ساله پس از کودتادوره تیمور تاش است و داور. که دومی کاسبزاده‌ای است و اولی از خوانین قوچان؛ و با لقب «سردار» نمایندگی مجالس دوم تا چهارم را دارد و از این راه به دستگاه پا باز کرده است تابه کمک داور و نصرة الدوّله سه تن صحنه گردان اصلی بشوند در خلع ید از قاجار. و خود سید ضیاء روزنامه‌نویسی و روحانی زاده‌ای. و خود حکایت کننده از نوعی دست یافتن شهر نشینی تازه یا به عالم سیاستمداری. اما چون این شهر نشینی خود دوام و قوامی ندارد مگر در حضور بقالها و علاف‌هایی که در مجالس اول تا چهارم بر دست اشراف زادگان از فرنگ برگشته می‌نشستند. و روشنفکرانی که باید در دامن شهر نشینی تازه پروردۀ باشند هنوز دوام و قوامی ندارند که بتوانند حکومتی را اداره کنند؛ این است که نظامی‌هایی برنند. به عنوان جانشین رهبری‌تی

۱. «ای دست حق پشت و پناهت باز آ / قربان کابینه سیاهت باز آ.» از «عارف» شاعر ملی! یا «تا که آخوند و قجر زنده در ایرانند این / نتگ را کشور دارا به کجا خواهد برد»؛ هم ازو.

که از اشراف نمی‌آمد و در شهر نشینی تازه‌پا هم زمینه‌ای نداشت. آن وقت همین اشراف که زمینه را از دست رفته می‌دیدند هریک چنان بسرعت اسم‌ها را عوض کردند و چنان بنرمی از بغل‌گوش خطرهای زمانه گذشتند که گربه‌ای از لب هرگاهی. برای حفظ مقام و تیول و املاک و زندگی با خدم و حشم و سفارت و وزارت، یک اسم عوض کردن که چیزی نیست. و جالب است که این بار «محترم السلطنه» ای رئیس مجلس است. در قسمت اعظم دوران بیست‌ساله پس از کودتا - و درست است که او ضایع زمانه جوری است که عدل‌الملک دادگر را به عنوان رئیس مجلس فقط به ممانعت یک سر باز محافظ، اجازه ورود به محل کارش نمی‌دهند؛ ولی چنین نیست که اشرافیت بالکل از میدان اخراج شده باشد. چرا که مشروطه حتی به عنوان یک نهضت شهر نشینی نتوانست از یشان سلب اعتبار کند. «خود قانون اساسی ۱۲۸۵ یک سند محتاطانه و محافظه کار است که نوع بسیار محدودی از دموکراسی را در نظر دارد. مفاد آن در عمل توده‌های دهقان را از اعمال حقوق سیاسی خود چنانکه در قانون اساسی تعریف شده محروم می‌دارد. (هر چند در اصلاح بعدی قانون انتخابات اعمال این حق در واقع به زمین‌داران و اگذار گردید) شامل هیچ تغییر اجتماعی نیست چه رسید به انقلاب اجتماعی. و حکومت بر گزیدگان و طبقه متوسط کوچک آن زمان را جنبه قانونی و نهاد می‌بخشد.»^۱ و با اینهمه پنجاه سال است که روشنفکر مملکت برای هر اقدام سیاسی و اجتماعی دست و بالش در «کادر قانون اساسی» بسته

۱. از مقاله داریوش همایون. به عنوان «انقلاب ناتمام ایران». در روزنامه «آیندگان» دوشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۶۷.

مانده است. این متنی که «حکومت» هر چهار صباح یک بار به نفع خود تفسیر و توجیه و تعویضش می‌کند. این متنی که حتی وقتی ترجمه می‌شد کهنه بود.

به این ترتیب اشرافیت، اسم عوض کرده و به حکومت کودتا رضا داده، همچنان مصدر کارهای ماند. همچنانکه پیش از آن نیز مصدر کارها بود. برای اینکه بتوان درین قضیه مختصری کنجکاوی کرد مراجعه می‌کنیم به مطبوعات موجود همین اوآخر:

«آقای تقی زاده در کتاب تاریخ مجلس ایران نوشته‌اند: خدمات مجلس اول و دوم یکی این بود که نفوذ شاهزادگان و امرای مقتدر محلی را کم کرد. بنده که کرمانی هستم و در تاریخ قاجاریه کرمان کنجکاویهایی کرده‌ام چندی قبل مشغول خواندن یادداشت‌های نظام‌الاسلام کرمانی بودم. متوجه شدم این مرد ساده دل با کمال صراحت در باب انتخابات دوره اول کرمان چنین می‌نویسد . . .» اینهارا باستانی پاریزی می‌نویسد^۱. و بعد متن تلگرافی را که حاکی از دخالت امرا و شاهزادگان و اشراف در انتخابات است می‌آورد؛ و بعد اسامی ۲۷ خاندان کرمانی را که در طول تاریخ مشروطیت از کرمان به عنوان نماینده به مجلس شورا آورده‌اند بدقت فهرست می‌کند و نشان می‌دهد که نزدیک به تمام آنها از اشراف و شاهزادگانند. و بعد اینطور می‌نویسد: «بنابراین می‌شود گفت که در دوران شخصت ساله مشروطیت کرمان جز چند دوره‌ای که امثال شیخ یحیی و بحرالعلوم و هاشمی و دکتر بقایی و مهندس رضوی

۱. نقل شد از مقاله‌ای به عنوان «آخرین مقاومت استبداد» در مجله «بامشاد»

شماره ۱۵ تا ۲۲ مرداد ۱۳۴۷.

و ناظر زاده و دبستانی و امثال اینها و کالت یافتند مشروطیت کرمان از داخله خانواده‌هایی که بیش از یکصد و پنجاه سال بر کرمان حکومت مقتدر داشته‌اند خارج نشد . . . با این حساب باید گفت سهم بالای دار رفتن و سر زیر خاکستر کردن^۱ و خانمان برباد دادن مشروطیت را میرزا آقاخان‌ها و شیخ احمد روحی‌ها و رفعت نظام‌ها و ناظم التجارها در زمان ناصر الدوله‌ها برداشتند و نسان و کالت‌ش را دکتر شادمان‌ها و ملک‌زاده‌ها و دکتر شیخ‌ها در زمان ما خوردند . در مورد سایر شهرستانها هم هرگاه به کتاب ذی قیمت «نمایندگان مجلس شورای ملی» تألیف خانم زهراء شجاعی مراجعه کنیم سهم عمدۀ را در فهرست نمایندگان از آن سليمان میرزاها و یحیی میرزاها و اردلان‌ها و فرمانفرماها و فیروزها و قراگوزلوها و قشقاییها و دولتشاهی‌ها و سردار جنگ‌ها و سالار پیروزها و سالار سعیدها و بختیاری‌ها و ذو القاریها و بیات‌ها و افشارها و وثوق‌ها و اکبرها و فولادوندها می‌بینیم . درین خانواده‌ها هم همیشه از همه تیپ مردمی می‌توان یافت . از چپ چپ مثل مظفر فیروزتا راست راست مثل بیات . هم دکترو مهندس دارند و هم سرتیپ و سر لشکر . هم گدایی خانه به دو شند و هم مالک مخلص پوش . و بنابراین مراتب است که هرگز زمین از حجت خالی نیست . . .^۲ یعنی که از حضور اشرف افیت . به نوشته پاریزی بیفزایم

۱. «شیخ احمد و میرزا آقاخان و خیرالملک را پیش آوردند . اول سر روحی را بریدند و جlad در حضور آن دونفر سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ (تپل) تپاند . و بعد آن دونفر را هم به همین ترتیب سر بریدند و به قول مرحوم قزوینی محمدعلی شاه خود زیر درخت نسترن ایشان را تماشا می‌کرد . سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را پوست بکنند و پر از کاه بکنند و به تهران بفرستند .» حاشیه از «bastani parizy» است بر همان مقاوه .

۲. ایضاً از همان مقاله .

که از امضای فرمان مشروطه تا کنون از سی و سه نخست وزیری که داشته ایم فقط سه چهار نفر شان از اشراف نیستند. علاوه بر اینکه سه چهار نفر شان نیز نظامی اند. اما ازین جمیع سه جفت شان پدر و پسرند (همچو منصورها) و سه جفت داماد و پدرزن (صدق و متین دفتری) و دو تا برادر (وثوق الدوله و قوام السلطنه) و چند تایی هم شوهر خواه را از این قبیل... با اینهمه بندرت می بینیم فردی از افراد اشرافیت را که درین پنجاه شخص ساله مشروطه همچو دکتر مصدق یا حتی مثل دکتر امینی به جبران آنهمه ناز و نعمت محرك امری باشد یا جانی و نامی را به خطر انداخته باشد! یا مؤثر در امری اجتماعی شده باشد. و تازه این هردو به دلیل همان تحلیلی که در صفحات پیش درباره صفت عوض کردن «انتلی ژانسیا»ی طبقات اشراف آمد - اولی بابرداشتن آن سنگ بزرگ نفت و دومی با به زمین گذاشتنش - در راهی قدم گذاردند که به اشرافیت می برازید.

و این تازه در حوزه حکومت و مسائل سیاسی است. حتی در عالم شعر و ادبیات از یشان خبری نیست. «و من درین میان دلم حسابی شور می زند. چون درین بازار مکاره از هر متاعی نمونه‌ای لازم است. و من که به اشراف راه ندارم عاقبت باید بتوانم از زبان نویسنده‌ای وابسته به آنها دریابم که درین انبان چیست؟ وحیف که درین باره همه نویسنده‌گان سکوت گزیده‌اند. این طور که من می بینم کسی جرأت نمی کند دست به اینکار بزند. چون طبقات مسلط انگار از قلمرو ادبیات طرد شده‌اند. والبته این هشدار بسیار به جایی است.»^۱ چون اشرافیت و مرده ریگش چندان مددی به هسته روشنفکری نداده.

۱. بجز حسنعلی منصور که در راه غرب زدگی جان داد

۲. نقل از «ارزیابی شتابزده». ص ۶۱-۲. به همین قلم.

اما هنوز بزرگترین سهم رفاه را همین‌ها دارند و ناچار بزرگترین دین ملت به گردن ایشان است. تنها یک دشتی - که تازه‌از روحانیت برخاسته - و اهل آن خانه نیست آنهم به چه صورتی طرحی از زنان ایشان را درست می‌کند. و حجایزی که خود از ایشان است حتی دم از اشرافیت نمی‌زند و سراپا بدل شده است به زبان حال طبقات متوسط و آخوند و اداری جماعت. و هدایت که یکسره به ایشان پشت کرده است - و دیدیم چرا - و بدل شده است به نوعی نویسنده پیشتر اول وزبان حال گل بیو. و داش آکل - و حاجی آقا. اینطوری است که روشنفکر از اشرافیت برخاسته ناله‌اش سرد است. هیچ مدرسه‌ای^۱، هیچ موزه‌ای، هیچ تآتری، هیچ مطبوعه‌ای، هیچ بورس تحصیلی و هیچ تالار نمایشگاهی درین چهل پنجاه سال اخیر به خرج ایشان دایر نشد. و گرچه گاهی مشیرالدوله پیر نیایی است و یک دوره تاریخ - یافرداد میرزا بادوسه کتاب - و امین‌الدوله‌ای بادرهمین حدود آثار - یاعبدالله مستوفی و یک بیو گرافی واژین قبیل ... اما کاف کی دهد این باده‌ها به مستی‌شان!؟ اما مراجعه کنید به اخلاف اشرافیت که

۱. با یکی دواستثناء مثل دارالفنون یا مدرسهٔ تربیت و کتابخانه‌اش در تبریز و ازین قبیل. آن‌هم نه چندان به قصد قربتی. بلکه به قصد دورماندن از فقر و جنجال و ازدحام محیط. ملاحظه کنید: «کودکی چهارساله بودم که در سال ۱۳۱۶ قمری در صدارت مرحوم میرزا علی‌خان امین‌الدوله نهضت مهمی در فرهنگ ایران پیش آمد ... انجمنی به نام انجمن معارف تأسیس شد و هریک از اعضای بر جسته آن بهده گرفتند که مدرسه‌ای به همان‌روش اردوپایی در تهران تأسیس کنند ... در آن زمان کسانی که می‌خواستند فرزندانشان در شهرهای آرام و منزه درس بخوانند مدارس سویس را ترجیح می‌دادند و برادرم شهر نوشاتل را درسویس ... ترجیح داد ...» نقل شد از ص ۴۷۹ مجله «راهنمای کتاب» دیماه ۱۳۴۵. از سرگذشت سعید فیضی به قلم خودش ...

با حفظ مناصب وزارت خارجه‌ای^۱ و حکومتی اکنون به قمارخانه‌داری مشغولند یا کلوب و نجیب‌خانه باز کرده‌اند و با این مشخصات: «ویسکی آگوگو - مطبخ ایتالیایی با دیزی - جمعه‌ها ته دانسان!»^۲ به این طریق اشرافیت با آنهمه ناز و نعمت و فرنگی رفتگی و فرنگی‌دانی و ناچار با مختصر هوایی که از روشنفکری وارداتی می‌باشد در سرداشته باشد اکنون اینجا یک خادم دو جانبه شده است. از طرفی خدمت بورژوازی تازه به دوران رسیده را می‌کند درین نوع کلوبها و «بولینگ»‌ها - که در فصل پاتوق‌های روشنفکری بتفصیل از آن سخن خواهم راند - واز طرف دیگر خدمت در بست هر حکومتی را می‌کند. و بجز استشناهایی که بر شمردم دامن اشرافیت چنان آلوده است که اگر هم روزگاری دایگی روشنفکری را کرده و آنرا همچو ارمغانی از فرنگ با خود آورده - روشنفکری در آخرین تحلیل چنانکه دیدیم از انتساب به چنین دامن آلوده‌ای اباکرده است. بخصوص اگر با توجه به مفهوم طبقاتی قضیه متذکر این نکته باشیم که به رفاه رسیدگان از دایره تأثیر و تأثیر اجتماعی خارج شدگانند. چرا که - باز صرف نظر از استشناها - هر برفاه رسیده‌ای مرغی است بر سرتخمی نشسته و بیشتر محافظه‌کار است و وضع موجود را بهترین وضع می‌داند. و اگر امروز اغلب استادان دانشگاه، اطبا، مقاطعه کاران، کادر بالای سازمان برنامه‌ایها و نفتی‌ها و بازرگانان «کمپرادور» همپالگی استعمار - طالبان وضع موجودند - روزگاری

۱. مراجعه کنید به کتاب «سلام، جناب سفیر کبیر» به قلم احمد نامدار، چاپ تهران، ۱۳۶۳. که گرچه کتاب شلم شور بایی است اما اضاحت اشرافیت معاصر وزارت خارجه‌ای را می‌رساند.

۲. عین اعلان یکی از همین کلوب‌ها. در «کیهان» ۱۴ اسفند ۱۳۶۲.

بود که اشرافیت قاجار با حفظ زمین و تیول و مقام و منصب، چنین وضعی را داشت. و جالب اینکه اگر روزی به حساب نسب دسته‌هایی که در پیش شمردم رسیدگی بشود خواهیم دید که هنوز چه نسبت بالایی از یشان را فرزندان اشرافیت او اخراج دوره قاجار می‌سازند.

(۲) زادگاه دوم روشنفکری روحانیت است. و اگر در نظرداشته باشیم که پس از اشرافیت - یا به موازات آن - روحانیت است که همیشه دسترسی به کتاب و مدرسه داشته؛ اما به صورت بومی و سنتی اش، در مدارس طلبگی قم و نجف والخ ... متوجه خواهیم شد که اولاً چرا در مهد روحانیت می‌توان آمادگی‌های بومی برای تربیت روشنفکران جست. و ثانیاً چراگاهی روشنفکران بر خاسته از روحانیت بار و روشنفکران بر خاسته از اشرافیت سخت در تعارضند. و نیز جالب اینکه گاهی به همان اندازه که روحانیت در حفظ سنتها و روحیه متحجر و سختگیری نسبت به فروع مصر است - روشنفکر از روحانیت برآمده نیز در تظاهرات روشنفکری وارداتی که پیش ازین گذشت مصر بوده است. چرا که در یک خانواده روحانی، فرزندان (و معمولاً ذکور ایشان) چرا که دخترها هنوز که هنوز است وقتی شوهر کردن حکم شوهرها بر ایشان رانده می‌شود) ایشانند که خبرهای دست اول را از تعصب و خامی و تحجر روحانیت دارند یا احیاناً از تنگ نظری و ریاکاری روحانی نمایند. و البته عکس العمل چنان خامی‌ها و ریاهاست که از فرزندان ایشان نخستین سرخوردگان را از هر چه مذهب است می‌سازد. درست است که یک محیط خانوادگی روحانی جایی مناسب است برای تجربه کردن اصول و زیستن با آن و دفاع از آن. ولی درست در چنین محیط‌هایی است که سختگیری‌های

مذهبی و بکن نکن‌های شرعی کار را بر فرزندان گاهی چنان سخت می‌گیرد که از کوره دربروند و اصول و فروع مذهب را با هم انکار کنند. شخص من که نویسنده این کلمات است در خانواده روحانی خود همان وقت لامذهب اعلام شد که دیگر مهر نماز زیر پیشانی نمی‌گذاشت. در نظر خود من که چنین می‌کردم بر مهر گلی نماز خواندن نوعی بت پرسنی بود که اسلام هر نوع عش را نهی کرده. ولی در نظر پدرم آغاز لامذهبی بود. و تصدیق می‌کنید که وقتی لامذهبی چنین به این آسانی به چنگ آمد؛ به خاطر آزمایش هم شده، آدمیزad به خود حق می‌دهد که تا به آخر برآندش.

نکته دیگری که در مورد روشنفکری از روحانیت برخاسته، باید تذکر داد اینکه اگر درس خواندن و با سواد شدن برای طبقات فقیر نوعی وسیله بالارفتن از مدارج طبقاتی است؛ و یک لیسانس یا دکترا در دست فرزندان روستایی یا پیشه‌وران و کارگران نوعی جواز است برای راه یافتن به رأس هرم اجتماعی؛ و در همین قضیه چه سرسپردگی‌ها و حرف شنوایی‌ها که نهفته است! و چه فراوان خدمتگاری که برای حکومت از یشان انتظار می‌رود! اما برای روحانی زادگان، سند تحصیلی وسیله عوض کردن طبقه نیست. چرا که یک روحانی گرچه به طبقات فقیر وابسته است اما این وابستگی را در حوزه رهبری و مدیریت اعمال می‌کند نه در حوزه همسری و مساوات با یشان^۱.

۱. در زمان حیات پدرم بارها پیش‌آمده بود که صبح که به نماز مسجد می‌رفت سرراه با توب و تشر و گاهی به ضربه عصایش پاسبان گشت را از خواب پرانده بود که به جای چرت‌زدن بلند شود نمازش را بخواند و مواطن زندگی خلق‌الله باشد... و بعد گله رئیس کلانتری و دیگر قضايا.

نکته دیگری که در مورد روشنفکری برخاسته از روحانیت باید گفت اینکه در یک خانواده مذهبی و روحانی مفهوم رهبری در زندگی روزمره برای همه‌افراد خانواده لمس می‌شود. و این همان خصیصه‌ای است که در یک روشنفکر به عنوان رهبر پیش رو اجتماع سراغ داده ایم. و به هر جهت مشاهده روز مرأ حل و عقد امور و مشکلات مردم و اهل محلی که قلمرو عمل فلان رهبر روحانی است - از امامت نماز جماعت گرفته تا استخاره در خانه - و از عقد و طلاق (فعلاً مخفی) گرفته تا رسیدگی به امور آخرت و خمس وز کاوه والخ... فرزندان ازاوان کودکی کششی به سوی رهبری پیدامی کنند. و مجموعه این عوامل است که معمولاً روشنفکران برخاسته از زادگاه روحانیت را غالب آدمهای قد و یک‌دنده و اصولی بارمی آورد. گرچه اغلب ایشان به همان علت که گذشت بیش از دیگران تظاهر به معارضه با مذهب کرده‌اند. و آن وقت خطر از همین جا بر می‌خیزد که گرچه هر هری مآبی و تنعم پرستی آن دسته از روشنفکران برخاسته از اشرافیت که در فرنگ درس خوانده‌اند نقطه متضاد خود را در اصول پرستی وجو کی مآبی روشنفکران از روحانیت برخاسته می‌بینند. اما نتیجه سوء‌امر، همدستی و هم‌استانی عجیبی است که این هر دو دسته در گذر به سوی دنیای نیهیلیسم از خود نشان می‌دهند. یعنی که در بیشتر غوطه ورشدن در دنیای بی‌ملأکی. اگر توجه داشته باشیم که یکی از موانع مهم سلطه بی‌چون و چرا اشراف در قضیه مشروطه، نفوذ روحانیان بود که مدافعان بورژوای کم اندوخته ملی بودند و باش رکت در مشروطه دست طبقه حاکم را می‌بستند و طرف مردم را می‌گرفتند و از اصول دم می‌زدند و ترمذ می‌کردند همه فرنگی مآبی‌های اشرافیت را - و به همین

دلیل بود که اختلاف مشروطه و مشروعه پیش آمد - اکنون ، تأسف درین است که بازماندگان این هردو فریق اغلب به یک راه می‌روند . اشرافیت با خدمتگاری «حکومت» و خارج شدن «اختیاری» از حوزه تأثیر و تأثر روشنفکری؛ و روحانیت با وضع گرفتن‌های تعصب‌آمیز و خارج شدن «اجباری» از گردش زمانه . بدتر اینکه اغلب روشنفکران برخاسته از روحانیت در اغلب موضع گیریهای فکری و اجتماعی خود نوعی کمک کنندگان به غرب زدگی آن دسته دیگر بوده‌اند . و چه براحتی می‌توان یک دوره تسبیح نام از یشان آورد . تقی‌زاده و کسری دو نمونه بارز ایشان . به هر صورت اغلب روشنفکرانی که درین ۵۰-۶۰ ساله مشروطه حرفی برای گفتن داشته‌اند و عقیده‌ای برای دفاع کردن و اصولی برای تبلیغ، از روحانیت برخاسته‌اند . اما با این نقطه ضعف عمومی که اغلب ایشان از در غرب زدگی در آمده‌اند و در جستجوی راه حلی برای جامعه، بیشتر به راه روشنفکری رفته‌اند که برخاسته از اشرف ، فقط دم از مدینه فاضله وارداتی و شبه فرنگ خود می‌زده‌اند یا می‌زنند .

(۳) زادگاه سوم روشنفکری مالکیت ارضی و حشم داری ایلات است . بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که نمایندگان مجلس درین همه سال‌های مشروطیت اغلب از مالکان بزرگ بودند یا از رؤسای ایلات که به نمایندگی به تهران می‌آمدند و فرصت این را می‌یافتد که فرزندان و بستگان خود را به مدارس و دانشگاه‌های داخل و خارج بفرستند . و نیز با توجه به این که اغلب این سران ایلات پس از شرکت بختیاریها درفتح تهران هم از بورژوازی تازه به دروان رسیده و هم از حکومت سهمی برداشتند تا آنجا که شاه وقت از خانواده ایشان زن برد . اینها همه مقدماتی

بود برای این که فرزندان ایلی سر از پاریس و لندن و نیویورک در آورند. واکنون اسم‌های فراوان می‌توان شمرد از خانواده‌های ایلی که استاد دانشگاه‌هاند یا از قضات عالی مقام یا از سران لشکر. این هر دو دسته چه آنها که از مالکیت بزرگ ارضی نان می‌خوردند و چه فرزندان رؤسای ایلات - درین نقطه مشترک بودند که گرچه از قبل زمین و ایل می‌زیستند (یا هنوز می‌زیند) اما بازمیں و ایل بریده بودند. و تقریباً هیچ کدام ایشان دیگر خبری از آب و ملک نداشت یا خبر از فقر روزافزون افراد ایل. حتی دیگر نمی‌شد در میان ایشان کسی را دید که بتواند اسب سوار بشود. این دو دسته از روشنفکران از طرفی رفاه زندگی ماشینی و شهری را در اختیار داشتند و از طرف دیگر رفاه خدمتگذاری ایل و حشم و اطرافیان را. درست است که هر یک از ایشان شاید تا درس می‌خوانده‌اند همچو همقطاران و همکاران خود حرفی هم داشته‌اند و سخنی، و نقشه‌ای برای اصلاحی درس؛ اما به محض این که به جای پدر می‌نشستند و اختیار قبض و بسطی را در دست می‌گرفتند معلوم می‌شد که چه درمانده‌آدمهایی هستند. اگر بخواهند نبودند. پدران ایشان دست کم کدخدای ده یا ایل را می‌شناختند و با مشکل کشتن و مرتع و قنات آشنا بودند. ولی خود ایشان به بیکارگی شهری خوکرده، و به درآمدهای سرشار ایل و املاک تکیه داده؛ و از طرف دیگر با آن مدعیات درس؛ در می‌مانندند که چه باید شان کرد؟ بهده یا به ایل برگردند؟ که زندگی به سبک فرنگی را چه بسختی می‌شود در آنها دایر نگهداشت! یا همه را رها کنند؟ پس از کجا ارتزاق کنند؟... به گمان من مجموعه نابسامانی‌هایی که منجر به فروش اقساطی

اما نیمه کاره اراضی شد ناشی ازین واقعیت بود که روشنفکر مالکزاده یا ایلاتی در کار خود درمانده بود. نه می‌توانست بهدرآمد ناچیز روشنفکری قناعت کند و نه می‌توانست بهسبک پدران خود در ده و برسر ایل بنشیند. و بهاین دلیل بزرگتر که اقتصاد مصرف کننده بایست در دهات و میان ایل هم جا پایی می‌یافت که وسیع‌ترین بازار داخلی است برای مصرف مصنوعات ماشینی... به‌هر صورت این دسته از روشنفکران به‌جای این که مشکل‌گشایی کوچکترین مسئله اجتماعی باشند خود در بیشتر موارد مشکل تازه‌ای بر مشکلات اجتماعی افزوده دارند. و بندرت می‌توان کسی یا کسانی ازیشان را یافت که به قدرت و تحرک روشنفکری توانسته باشند منشأ اثری یا حرکتی شده باشند در زندگی ده یا ایل: تأسیس ده یا شهر نمونه‌ای، اسکان داخلی عشیره‌ای، هدایت ایلات به نوع دیگری از حشم داری، تأسیس کارخانه‌ای در مسیر ایل، واژین قبیل... من که سراغ ندارم.

۴) زادگاه‌چهارم روشنفکری شهر نشینی تازه‌پاست با تمام حرفه‌های مختلفش. از کارگری ساده تا پیشه‌وری و کارمندی دولت. و این گرچه قلمروی است بسیار محدود، بادست بالاسیصد هزار نفر کارمندان کشوری و لشکری و حدود دو میلیون نفر کارگران مملکت، اما لايق‌ترین زادگاه‌های روشنفکری است. روشنفکرانی که ازین زادگاه برآمده‌اند نه به‌اسب و استر صدارت و وزارت دوله‌ها و سلطنه‌ها آمخته‌اند و نه از تعصب و خامی روحانیت بجان آمده‌اند تا از طرف دیگر بام بیفتد و نه از املاک موروث و حشم ایلی اوثی دارند تاطفیلی بارآمده باشند. اینها هستند که فارغ از تمام مقدمات طفیلی پروری و تعصب، در خانواده‌هایی

زیسته‌اند که پدری با درآمد متوسط و معقولش آن را می‌گرداند. به حرفاًی یا کسبی یا تخصصی یا نوعی کارگری یا منصب کوچکی در دستگاه دولت. و هر کدام از فرزندان ایشان دور از ملاقات چهره کریه فقر، طعم بسیاری از محرومیت‌ها را چشیده‌اند و هریک زیر بال گوشه‌ای از زندگی را گرفته‌اند. از کارد تعلیل تابستان‌گرفته تا عصرها و شبها ور دست پدر ایستادن – تا تو انسنه‌اند مدرسه‌ای بینند یا دانشگاهی؛ و بعد بر سند به تخصصی و درک و شعوری و نوعی آمادگی برای رهبری. اینها هستند که نه دلبسته اشرافیت و نه در بند تحریر روحانیت یا عکس العمل آن، و نه در مانده طفیلی گری مالکیت و زندگی ایلی، نه تنها مشکل گشایان کار خویش و خانواده خویش‌اند بلکه امید روشنفکری مملکت‌اند. و بهمان نسبت که شهرنشینی توسعه می‌یابد و مدارس محصول بیشتری می‌دهند بر جماعت این دسته از روشنفکران نیز افزوده می‌شود. البته اگر طفیلی پروری مدرسه‌های دیپلمه ساز بگذارد و وسوسه مشاغل طفیلی – همچون کار در دستگاه‌های امنیتی و نظامی و تبلیغاتی و تفنتی و زینتی – که کار کمتری می‌خواهند و مزد بیشتری دارند. و نیز اگر سرایت این وبا اخیر بگذارد که به جان روشنفکران افتاده: اینکه هر روشنفکری سرخورده و نومید از عوض کردن اوضاع زمانه، و در مانده در کار انتفاعی جامعه طبقاتی، به عوض کردن وضع طبقاتی شخص شخص خویش قناعت می‌ورزد.

با اینهمه، مدارس باهمه آینده‌نامعلومی که پیش‌پای فارغ‌التحصیلان خود می‌گذارند و باهمه هر ری‌ماجی‌هایی که حاصل تحصیل در آنهاست باسالی ۳۰ - ۴۰ هزار دیپلمه (بلکه بیشتر) وطن ثانی این دسته از

روشنفکران است که از وطن طبقاتی خود یعنی شهر نشینی تازه پا به آن تحویل داده می‌شوند و به همین دلیل است که در بحث از روشنفکری قبل از هر چیز به توسعه فرهنگ اهمیت داده می‌شود و به گسترش مدرسه و مکتب و آزمایشگاه . و به این که چه باید کرد تا مدارس و مکتب‌ها و آزمایشگاه‌ها و انشگاه‌ها جوابگوی درستی باشند به درخواست‌های لازم اجتماع . و نکته جالب که از هم اکنون در پیشانی این دسته از روشنفکران آینده می‌توان دید این که ایشان در بند شهر نشینی تازه پا با تمام مشخصات طبقاتی اش نیز نخواهند ماند. ایشان گرچه ازین زادگاه برآمده‌اند و بر می‌آیند اما از داماش خواهند گریخت و به جستجوی دنیابی برخواهند آمد (یعنی برآمده‌اند؟) فارغ از اجبار حضور طبقات، و حضور فقر و غنا، و حضور استعمار. ورسته از بند‌های طبقاتی و اخلاقی بورژوا . و اگر قرار باشد حاصل مبارزه‌های سال ۱۳۲۰ به این طرف را خلاصه کنیم جز این‌چه خواهد بود که نشانه‌هایی ازین آینده نزدیک ظاهر شده است؟ در شعر شurai جوان، در اعتصاب‌های غیر متربک کارگری و دانشگاهی ، در هول و ولایی که حکومت‌ها دارند برای رهبری جوانان (والبته اغلب به غلط و در مسیر نادرست)، در لاسی که با ایشان می‌زنند برای بازگشت از فرنگ ، در قضیه مغز‌های فراری ، در مجله‌های فرمایشی که برای جوانان درست می‌کنند، و تبلیغ به عمد و اطلاعی که در آنها به سمت کامجویی‌های حقیر از زندگی هست... و در هرجای دیگر ازین نشانه‌ها فراوان می‌توان سراغ داد .

چنین بود زادگاه‌های طبقاتی روشنفکران درین مملکت . اما هر چهار دسته روشنفکرانی که بر شمردم از آن دسته‌بندی اصلی بر کنار

نیستند. اکثریت عظیمی که به حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند و از روشنفکری فقط شغلش را دارند تا از عنوان و اعتبارش برای بررفتن از مدارج شغلی یا طبقاتی استفاده کنند. و اقلیت کوچکی که به حداکثر روشنفکری گرویده‌اند. به این ترتیب و صرف نظر از این دسته‌بندی اصلی - روشنفکران در ایران مثل هرجای دیگر دسته‌ای خاصند و لایه‌ای، قشری، و نه طبقه‌ای؟ غیر از دسته‌ها و طبقات دیگر اجتماعی. دسته‌ای دائم التزايد که به علت اجبار شهرنشینی و گسترش خدمات اجتماعی و تعلیمات عمومی، روز بروز قلمرو گسترده‌تری خواهند یافت و ناچار در جستجوی قدرتی که تا کنون از راه مال و ملک و ثروث موروث و حسب و نسب بدان می‌رسیده‌اند یا هنوز می‌رسند - ایشان همان قدرت را در اثر کارآمدیهای شخصی خود می‌خواهند بدست آورند. قدرت رهبری اجتماع را. منتهی آن دسته کثیر روشنفکران که به حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند هم اکنون نیز برآحتی می‌توانند - یا توانسته‌اند - به رهبری مملکت که در شرایطی دست کم نیمه استعماری اعمال می‌شود راه بیابند. چرا که قدرت حکومت‌ها با دستی پر از پول نفت، و دست دیگر پراز ابزار ارتباطی با مردم (رادیو - مطبوعات - تلویزیون) بهترین خریدار ایشان است. بحث بر سر آن دسته قلیل روشنفکران است که طالب حداکثر روشنفکری‌اند و افزون طلبند و وضع موجود را نمی‌پذیرند و در صدد عوض کردن شرایط موجودند.

روشنفکران چینی و غرب

عنوان ضمیمه فصلی که گذشت - ترجمه فصل آخر کتاب «روشنفکران چینی و غرب» را می‌آورم. که بتازگی منتشر شده است. با این هدف که نشان بدهد که چرا جماعت صد هزار نفره دانشجویان چینی-درس خوانده در فرنگ و امریکا و ژاپون (از ۱۸۷۲ تا ۱۹۴۹) - نتوانستند کوچکترین تأثیری بگذارند در راهی که چین به سمت سوسیالیسم تعقیب می‌کرد. و با آنکه قسمت اعظم رهبری تربیتی و سیاسی و اقتصادی چین درین ۷۷ ساله میان آن دو تاریخ، به دست همین فارغ‌التحصیلان بوده است چرا ایشان نتوانستند روحیه آزرده مرد چینی را با «متروپل» اخت‌کنند؛ که دویست سال تمام او را دوشیده بود و زجر داده بود و در حقارت هوای استعماری نگهداشته بود. و پیداست که غرض از نقل این فصل ایجاد امکان نوعی مقایسه است. واستنتاج این سؤال که آیا روش‌فکران ایرانی درس خوانده در فرنگ و امریکا - یا تربیت شدگان ایشان در مدارس داخلی-خواهند توانست کاری را بگنند که همقطاران ایشان در چین نتوانستند؛ واضح است که جواب این سؤال را وقتی بدقت بیشتر می‌توان پیشکویی کرد که بدانیم در همین فاصله زمانی، ما چقدر محصل به فرنگ فرستاده‌ایم و بر زمینه کار ایشان چقدر فارغ التحصیل از مدارس داخلی داشته‌ایم. تا بدست آمدن این ارقام - که در صفحات ۱۱۱ تا ۱۲۶ تخمینش را زده‌ام و نیز در ضمیمه «فالهای دراز امالنگ» که بیايد - فعلاً سه نکته برای شروع داریم :

یکی اینکه ما از صد و پنجاه سال پیش شاگرد به فرنگ فرستادن را شروع کردیم. یعنی که از حوالی ۱۱۹۶ شمسی و ۱۲۳۵ قمری.

دوم اینکه گرچه با وجود قلت جمیعت مانسبت به چین، نسبت این نوع تحصیل کرده‌های امامان بیشتر می‌نماید. اما پراکندگی مراکز تحصیلی ایشان که هر یک جهان‌بینی جداگانه‌ای را به تحصیل کرده‌های در فرنگ یا امریکا داده است خوب‌بختانه شرط هماهنگی میان جماعت ایشان را منحصر کرده است به عمل کردن در حوزه برداشت‌های استعماری.

سوم اینکه بیداری نسبی اما ابتر روشنفکران ایرانی یکی در واقیع مشروطه رخ داد سپس در واقیع پس از شهریور ۱۳۲۵ و بار دیگر در واقیع سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۲۹.

فصلی از کتاب «روشنفکران چینی و غرب ۱۸۷۲ - ۱۹۴۹»
بقلم وای. سی. وانگ. (صفحات ۴۹۷ تا ۵۰۳) چاپ امریکا - سال ۱۹۶۶.
 اینک واضح گردید که برای بررسی تاریخ چین درصد سال اخیر، مهمتر از همه توجهی است که باستی به تصادم آشکار تمدن غربی با یک شیوه اجتماعی سخت متفاوت، یعنی شیوه سنتی چین کرده شود. در فصل اول اصول اساسی و عمل کننده این اجتماع را مورد بحث قرار دادم. این اصول بر ارزش‌های اخلاقی معین استوار بود و از همه این اصول مهمتر هماهنگی اجتماعی بود. در عمل، این شیوه اجتماعی بهدو رویداد منتهی می‌شد. نخست آنکه موجب می‌شد تغییر مادی وضع زندگی باکنده بسیار صورت گیرد و دیگر اینکه حکومت اجتماعی یک عده دانشمند را محرز می‌کرد، با سوادانی که وظیفه‌شان دفاع و صیانت ملاک‌های اساسی بود. این هردو وضع در قرن نوزده بعثت برخورد شدید با غرب درهم شکسته شد. تغییر کند اوضاع مادی زندگی، بهیک نوع مقاومت در برابر فعالیتهاي بازرگانی و صنعتی منجر گردید و ضمناً این نومیدی را پیش آورد که کوشش‌های انسانی برای غلبه بر طبیعت بجا بی نمی‌رسد. چنین نومیدی و مقاومتی، چین را در برابر غرب دریک موقعیت غیرقابل رقابت قرار داد. غرب که پس از رنسانس خود را از موانع اجتماعی و اخلاقی مشابه، منتهی سبکتر، رهانیده بود و قرن ابداع و انقلاب یا انقلابات صنعتی را پیش آورده بود.

شکست در چین، ابتدا به صورت شکستهای نظامی روی داد^۱. برای دفاع از خود، چین مجبور شد تعهدات و سرمایه‌گذاریهای صنعتی را افزایش دهد و مربیان خود را از نو تربیت کند. این چنین اجباری، اساس اجتماع چینی را دگرگون ساخت. به مجرد چنین رویدادی دیگر حفظ سنن گذشته بسختی امکان یافت. پرسش مهم این نبود که آیا شیوه اجتماعی قدیم را حفظ کنیم، بلکه بیشتر این مسئله مطرح بود که کدام شیوه نو را جایگزین شیوه قدیم بنماییم. بیشتر چینی‌ها طرفدار اجتماعی بودند که بر الگوی غرب ساخته شده باشد و مخصوصاً امریکا و انگلیس را ترجیح می‌دادند. اما مدت‌زیادی وقت لازم بود تا سیستم‌های طرفدار اصالت فرد جای خود را در اجتماع چین باز کنند. در حالی

1. Chinese Intellectuals and The West. 1872-1949 By: Y. C. Wang.
 The University of North Carolina Press. U.S.A. 1966.
 ۲. گویا در ایران نیز وضع چنین بود، شکست ترکماچای و هرات و دیگر قضاها...ج.

که روش حکومتی که با تمرکن قدرت عمل می‌کند، وقت زیادی نمی‌خواست. وقت چیزی بود که چینی‌ها نداشتند یا دست کم احساس می‌کردند ندارند. اغراق نیست اگر بگوییم دموکراسی به مفهوم غربیش هیچگاه زمینه‌ای در چین نداشته است.

با این تحلیل می‌توان طرز کار تغییر اوضاع اجتماعی چین را بررسی کرد. اولین مسئله اهمیت طبقه تحصیل کرده بود. روش‌فکران بودند، نه دهقانان که آگاهانه با مشکلات حاصل از نفوذ غرب دست به گریبان بودند و طرز تلقی آنها، عکس العمل‌های اجتماعی و سیاسی چین را در برابر غرب تعیین می‌کرد. آیا آنها در برابر هرگونه تغییری، لجو جانه مقاومت می‌ورزیدند یا روش‌های غربی را کورکورانه تقليید می‌کردند؟ بطورکلی در مواجهه چین با غرب، چهار مرحله یا چهار زمینه می‌توان بر شمرد. اول از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۵ در این مرحله تنها محدودی از مردان بودند که تجربه تکان دهنده‌ای برای چین آینده پیش‌بینی می‌کردند. مرحله دوم از ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۵ که یک مدرنیزاسیون نسبی به وسیله کارمندان محدودی که متخصصان امور خارجه بودند در قلمرو فعالیت‌هایشان روی داد. این کوششها محدود به نوآوریهای فنی (تکنولوژی) بود و چون ثابت شد که این کوششها برای حفاظت چین کافی نیست اصلاحات (رفرم) اجتماعی و سیاسی در مرحله سوم از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۹ بوقوع پیوست. وقایع مشهور این زمان بالاخص قبل ذکر است. ابتدا حمله «ین‌فو» به حکومت استبدادی صورت گرفت و بعد انتقاد کوبنده «لیانگ چی‌چائو» متوجه مردانی شد که قدرت رادر دست داشتند. این دو تحول کمک زیادی به انقلاب ۱۹۱۱ کرد. در انقلاب ۱۹۱۱ نقش فعال بر عهده چینی‌های بود که در زاپن تربیت یافته بودند. سرانجام میان سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ دسته‌ای از استادان چینی که بعضی تربیت یافته‌کان زاپن و گروهی تربیت شدگان غرب بودند دست به انقلابی زدند که از حد سیاسی برتر بود و در قلمرو ارزشها قرار داشت. آنها این اعتقاد را پیش کشیدند که عیب اساسی به علت طرز تفکر «کنفوتسه‌ایسم» است و باید این طرز تفکر را برآوردداخت تا چین بتواند به تجدد واقعی برسد.

در مرحله چهارم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۹ چین شاهد سه کوشش بود تا خلشی را که از بی‌اعتبارشدن کنفوتسه‌ایسم بوجود آمده بود پر کند. ابتدا این پیشنهاد مطرح گردیده بود که چین بکلی «غرب‌زده» شود. این پیشنهاد از نظر سیاسی غیر

در خدمت و خیانت روشنگر ان

عملی بود و بزودی جذبه خود را ازدست داد. و دیگری کوشش «کومین تانگ» که بر اصول عقاید «سون یاتسن» پایه گذاری شده بود. و بیست سال میان سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۴۹ در کش و قوس این آزمایش گذشت. یک عیب چشم گیر این آزمایش تمایل حزب به ظاهر تعالیم «سون» بود و اینکه به روح این تعالیم توجه نشد. بیشتر دلایل زیادی برای این شکست وجود داشت. یکی اینکه خوداً هن تعالیم

۱. کنفووژه‌ایسم و دموکراسی جدید غربی هم از نظر تاریخی و هم از نظر ایدئولوژی باهم متناقض‌اند، در غرب از قرن پانزدهم به بعد، گسترش تجارت منجر به روی کار آمدن طبقه متوسط بورزوایی گردید و در عوض به علت یک سلسله موقعیت‌های پیچیده در قرون بعدی، همین طبقه بودند که مدافعان عمدۀ ناسیونالیسم و کاپیتاالیسم و دموکراسی شدند. در چین، کنفووژه‌ایسم سد راه تحولات بازرگانی قرار گرفت و بازرگانان را از نفوذ سیاسی محروم ساخت. دو طبقه عمدۀ در چین، باسواندان و دهقانان بودند و هیچ‌کدام هم در مقامی بودند که مدافع یک سیستم سیاسی دموکراتیک قرار بگیرند. از نظر ایدئولوژی حتی فاصلۀ میان کنفووژه‌ایسم و دموکراسی واضح‌تر است. در اجتماع پیر و کنفووشه توده‌های مردم در ظل حکومتند. در حالی که در دموکراسی، توده‌های مردم تعین‌کننده حکومت می‌باشند. اصل اساسی در دموکراسی این است که انسان ناقص است و قدرت فاسد‌کننده. در حالیکه در کنفووژه‌ایسم اصل اساسی، دانش بی‌چون و چرای مرد دانا است. در دموکراسی تحمل کردن نقطه نظرهای متفاوت توصیه می‌شود. اما در کنفووژه‌ایسم اعتقاد همکان به یک سلسله ملاکهای مسجل، رمزاعتالی جامعه شناخته می‌شود. حتی در طرز عمل، این دو روش باهم کاملاً متفاوت است. اولی برای صیانت آزادی و عدالت بر اجرای دقیق قانون تکیه می‌کند درحالی که دومی الزام قانونی را در خور یک جامعه خوب نمی‌داند. اگر ناسیونالیسم و کاپیتاالیسم از نظر تاریخی جزء لاینفلک دموکراسی انگلیسی-امریکائی است، حرص به مال و اعتقاد به حکومت سیاسی مطلقه هم لمنی است برگردان تقوای کنفووشه‌ای. سیستم کنفووشه‌ای از مرکزیت آغاز می‌کند و الهام بخش توده‌ها از بالاست. اما دموکراسی به علت طبیعت خاصش نمی‌تواند چیزی را بر توده‌ها تحمیل کند. بنابراین، این قصد که دموکراسی را جایگزین کنفووژه‌ایسم در چین نمایند دلیل جهالت‌کسافی است که به این کوشش دست زدند. آنان بدون آنکه خود بدانند بیشتر تحت تأثیر شیوه فکری کنفووشه بودند تا تحت تأثیر افکاری که از تمنی غربی اخذ کرده بودند. و این امر از نوشه‌های خودشان هم پیداست. نوشه‌هایی که از کلمات احساساتی و شعارهای تحقیرآمیز نسبت به مخالفانشان آنکه می‌باشد. اینگوئه احساساتی شدن‌ها با سن کنفووشه‌ای که درباره تشخیص خیر و شر تأکید و اصرار می‌کند هم آهنگ است. اما فریادی است بسی دور از روح علمی و دموکراتیک، روحی که این نویسنده‌گان خودشان موضعه می‌کردند. (به عنوان مقایسه مراجعه بفرمایید به مثل اعلای این نوع حضرات در ایران. یعنی به میرزا آقاخان کرمائی. ج.)

نقشهای ذاتی داشت و طوری بود که قبول تعبدی کلمات و ظواهر آن منجر به نادیده انگاشتن اصول اساسی آن می‌شد. و دیگر اینکه چنانکه توضیح خواهم داد، برداشت غلط اولیای امور در چین، احتمالاً هدایت‌کننده آنان به هدفی که «سون» دراندیشه داشت نبود. به هرجهت آنچه واضح است این است که «کومینگ» شکست خورد و شکستش منجر به روی کارآمدن رژیم کمونیست گردید که ریشه آنرا هم در جنبش چهارم مه ۱۹۱۹ باید جستجو کرد.

تا آنجاکه به این بررسی مربوط می‌شود هدف‌فوری من این بود که تصویری از نقش روشنفکران تربیت شده خارجه بدhem و آنها را ارزیابی کنم. به علت کثرتعداد مردانی که در این نقش سهیمند – کارارزش یا بی بسیار دشوار بود. یک بررسی وسیع از این نوع گزارش، بیشتر بر تصادفات تکیه خواهد کرد تا شرح حال دقیق تک‌تک افراد و مشکافی دقیق افکار و اعمال آنها. به علت طبیعت این مطالعه مشاهدات من الزاماً براین اصل استوار است که مردان مورد مطالعه دارای سجیه‌های معینی بودند و اعمالشان به این سجا‌یا مربوط می‌گردید. بعلاوه ارزشیابی من ناچار تا حد زیادی صورت کلی دارد. به این معنی که بیشتر، قضاوتهای ارزشی است تا نتیجه گیری‌هایی که معمولاً در مطالعات مبتنی بر شرح احوال می‌توان انجام داد.

چنانکه ملاحظه شد هدف از جنبش اعزام محصل به خارج برای تکمیل کادر رهبری در زمینه‌های تعلیم و تربیت و اقتصاد و سیاست بود. در آن حال که تعداد زیادی برخوردها در زمینه تحول اقتصادی شاید آسان‌تر باشد. در این مطالعه از کارمندان عالیرتبه بانکهای چین تحصیل کرده‌های زاین بودند، تحصیل کرده‌های غربی از نظر اقتصادی بیشتر در رشته مهندسی ابراز وجود کردند. و شاید به علت محدودیت صنایع خصوصی، بیشتر این مهندسان و متخصصان فنی، به خدمت دولت درآمدند. بسیاری از آنها به مقامات مدیریت صنایع دولتی رسیدند. اما تعداد کمی را می‌شناشیم که به مسئولیت خویش کاری را به مقاطعه بگیرند. با اینکه داران هم سخت وابسته به روابطی بودند که با مقامات دولتی داشتند. در حقیقت بیشتر بانکداران نه تنها با پشتیبانی سیاسی دولت آغاز بکار کردند بلکه اکثر معاملاتشان هم با دولت بود. تا بانکداری نو بوجود آمد و بانکها در ۱۹۳۵ عملاً ملی شد. به این علل هر چند یک طبقه بازرگان و متخصص فنی در چین به وجود آمد اما این طبقه نیروی سیاسی نداشت و نتوانست نقش مؤثری در صنعتی گردن چین بر عهده بگیرد.

از نظر تعلیم و تربیت چشم‌گیرترین مسئله، تصدی مقامات حاکم به وسیله

تحصیل کرده های از خارجه برگشته بود . از ۱۹۰۳ به بعد استادان مدارس عالی چین یا خارجیان بودند یا چینیها یی که در خارجه تربیت شده بودند . و بعد از ۱۹۲۲ تمام تعليمات مهم و مقامات مدیریت در دست مردانی بود که در غرب تربیت یافته بودند^۲ .

یقیناً این انحصار مقامات، به این معنا نیست که چنین مردانی هر کاری را که دلشان می خواست می توانستند بکنند . نسبت را که بکمیریم آنها حاکم بر اوضاع بودند اما در عین حال ناگزیر بودند خود را با نیروهای متنوع اجتماعی، هماهنگ بسازند . به علت مدیریت آنها، شیوه تعلیم و تربیت در چین دارای تعدادی مشخصات چشم گیر گردید . اول آنکه به تحصیلات عالی اهمیت بیشتری داده شد تا به تحصیلات ابتدایی . در مرحله دوم به جای تأکید بر علوم انسانی، تأکید بیشتر بر علوم محض و تکنولوژی کرده شد . سوم آنکه چنین برنامه ای مستلزم مصرف بیش از حد محصولات خارجی بود . هدف این مشخصات این حقیقت را می رساند که آموزش و پرورش در چین برای روزنگری فرد نیست بلکه نقشه ای است برای قدرتمند ساختن چین . درست یا نادرست، به هرجهت این مشخصات غریب و سلسله تغییرات در آموزش و پرورش غالباً بستگی به سیاست داشت . تا به آن حد که این برداشت صحیح باشد، مشخصات غریب و تغییرات در آموزش و پرورش ممکن است بستگی به سیاست داشته باشد ، اما مواردی هم بود که به علت انتخاب ، پیش نیامده بود . یکی از آنها غفلت حیرت آور از مناطق روستایی بود . تسهیلات برای آموزش و پرورش در روستاهای قرار داشت . این وضع روستاییان را از هر گونه موقعیتی برای بالا بردن و تکامل خودشان محروم می ساخت . طبقه برگزیده را از توده ها جدا می ساخت . بعلاوه به خلاف شیوه قدیم، آموزش و پرورش نو، در مقام مقایسه با درآمد سرانه چینیها بسیار کران تمام می شد . قبل از جنگ چین و ژاپن در ۱۹۳۷ تا

۰.۲ از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۷، بیست و هشت مدیر مدارس عالیتر (دو نفرشان دو بار به این مقام رسیدند) در وزارت آموزش و پرورش از این گروه بودند . از این تعداد شانزده نفرشان تربیت دیده غرب و پنج نفرشان تجسسی کرده بودند . جزویات مربوط به هفت نفر دیگر معلوم نشد . اما آنها هم به اغلب احتمال تربیت شده خارجه بودند . غالب وزرای آموزش و پرورش چین از ۱۹۱۱ به بعد تحصیل کرده های غرب بودند . در دوران حکومت «کومنیزانگ» از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲ بطور استثنای «چیانگ کای چک» اسم ششم ماه عهده دار وزارت آموزش و پرورش بود (۱۹۳۵-۱) .

۴۵ مدارس معده‌دی در چین کمک تحصیلی می‌دادند. با افول الزامی طایفه پیرستی و وجوب ارتباط با ده که در روزگار پیش‌باعث می‌شد که تعلیم و تربیت در دهات هم گسترده شود، اینک تنها اغنية می‌توانستند به مدرسه بروند.

عاقبت تغییر کلی در شیوه تعلیم و تربیت روی داد. قبل از هدف اصلی در کلیه مراحل، بدست آوردهن اصول اخلاقی و تعالی تحصیلی بود. در حالی که این هدف در تعلیمات ابتدایی و متوسطه هنوز کما بیش مورد توجه قرار می‌گرفت اما هدف تحصیلات عالی بطور روزافزون تربیت متخصصان فنی گردید. با محکوم کردن ارزش‌های سنتی، جریان پیچیده‌ای در چین پیش آمد. نتیجه این شد که روز بروز اصول اخلاقی ضعیفتر گردید و تمام هم‌وغم، مصروف بدست آوردن تخصصهای فنی شد و هرچه مقام و ادراک دانشمندان چینی از نظر بین‌المللی بالا رفت، روز بروز وابستگی آنها به توده‌های مردم کمتر شد. همانطور که عده‌ای از آنها اخیراً اعتراف کردند (در حکومت کمونیستی، اما نه الزاماً به دروغ) که آنها هر گز کوششی نکردند تا علم یا تکنولوژی را در چین گسترش دهند^۳. اینطور شد که دانشمندان چینی در رشتۀ خود به حد تخصص رسیدند. اما هیچ توجهی به نیازهای ملی نکردند. به علت تمام این رویدادها، در حالی که توده‌ها همواره متکی به دیگرانی ماندند که از منافعشان دفاع کنند؛ تضاد تعلیم و تربیت، با وجود این تحولات، نتایج اجتماعی بسیار مشوومی ببار آورد.

در مقام مقایسه، از نظر سیاسی، نقش تربیت شدگان خارجه، حتی داستان پیچیده‌تری است و لازم است مرحله به مرحله توضیح داده شود. بطور کلی می‌توان از سه مرحله سخن گفت. اول از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱ - دوم از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۲ و سوم از ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۹. در مرحله اول تربیت دیده‌های زاپن نقش مهمی را بر عهده داشتند در حالی که تربیت دیده‌های غوب به استثنای «ینفو» و شاید «سون‌یات‌سن» بطور وضوح اهمیتی نداشتند. در ۱۹۱۹ هر چند تنها یکی از آنها «هوشی» در انقلاب ادبی و در مبارزه برای بی‌اعتبار ساختن کنفوشزهای اسم از شخصیتهای اصلی بشمار می‌آمد. اما در سالهای بعد تعداد اشخاصی که در غرب تربیت یافته بودند روز بروز زیاد شد و در حکومت کومین تانگ عده زیادی از آنها عهده‌دار مقامات مهم دولتی گردیدند.

از نظر تحقیقی، چند توضیح مختصر درباره حوادث مهم سیاسی ضروری

۳. (و آیا انقلاب مشروطیت شباhtی به این قضاها ندارد؟ با توجه به عوارض و نتایج آن و بر افتادن سلسله قاجار والخ . . . ج).

بنظر می‌رسد. تصور می‌کنم مهمترین مشخصه انقلاب ۱۹۱۱ بیهودگی آن بود. چرا که نه روشنفکران و نه توده مردم چیزی پدست نیاوردند. اساساً این انقلاب پیروزی یک مرد بود یعنی «یوان شی کائی». اما این پیروزی هم دولت مستعجلی داشت و منجر به تباہی و مرگ «یوانشی کائی» در ۱۹۱۶ گردید. راست است که ادامه سلطنت سلسله «منجو» کمک کننده به هیچ هدف مفیدی نبود اما برآنداختن این سلسله هم نشانه لیاقت یا پیش‌بینی آینده از طرف انقلابیون نبود. در جنبش چهارم مه انقلاب ادبی بسیار پرمعنا تراز مبارزه بر ضد کنفوتوزه ایسم بنظر می‌آید^۴. اما در این انقلاب پیشوایان واقعی یکی «لیانگ چی چائو» بود که سبک نوی^۵ ابداع کرد و دیگرانی که پیش از ۱۹۱۱ عمل از کلمات و اصطلاحات عامیانه در آثار تبلیغاتی خود استفاده می‌کردند. با استفاده از نگاهی به گذشته، بنظر می‌آید که در اصلت «هوشی» اغراق شده باشد.

از نقطه نظر اجتماعی، مواردی که به اندازه تغییر وضع روشنفکران چین میان سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۲۷ چشم گیر باشد، محدودند. هر چند انقلابیون او لیه نقطه ضعفهای بسیار داشتند اما بیشترشان خود را وقف خیر عموم کرده بودند. ممکن است آنها بد راهنمایی شده بودند. اما اساساً بار روشنفکران ۱۹۳۵ فرق داشتند. از یک نظر مردان ۱۹۱۱ آخرین نسل طبقه برگزیده قدیمی بودند که به زمین وابسته بودند و روابط نزدیک باروستاییان داشتند، هر چند قدرت آنها بر توده مردم، غالباً به هتاکی می‌کشاندشان؛ اما این هتاکیها به علت وابستگی آنها به مولدهای محدود بود. از این گذشته آنان آرزو داشتند نام نیکی برای اعقابشان به یادگار بگذارند و منهیات اخلاقی که از کنفوتوزه ایسم الهام می‌گرفت و بر خورداری از یک زندگی مجلل و افتخارات اجتماعی، مانع بی‌چشم و رویشان می‌شد. تقریباً تمام این عوامل در تماس با هنر زمین از میان رفت. غالب روشنفکران جدید از خانواده بازرگانان بودند و بدون استثنای شهرها آقامت داشتند. وابستگیهای خانوادگی آنها بالنسبه ضعیف بود و نه به علت مذهب و نه به علت تعلیم و تربیت، با اصول اخلاقی قوی مجھن نبودند. با ظهور صنعت و به علت تخصصها یشان دیگر نیازی نداشتند به جستجوی مشاغل دولتی برآیند. و بطور روز افزونی، حساسیت نسبت به وسوسه‌های زندگی مرفه یافته بودند که مشخصه هر

۴. در اوایل ۱۹۰۱ «لیانگ» به زبان ادبی حمله کرد و از زبان عامیانه دفاع نمود. رجوع کنید

به مقاله او «عامیانه نویسی - پیش آهنگ تجدید».

۵. غالب ولایات قبل از ۱۹۱۱ روزنامه‌هایی به لهجه محلی داشتند. مثلاً در «آنهوی» - «شانتونگ» - «ئهای» و «سه‌چوان».

جامعهٔ نو صنعتی شده‌ای است. در نتیجه، استحصال مادی هدف عمدهٔ زندگی شد و عادت سابق که حرص مال اندوزی را زیر نقاب خیرخواهی برای عموم پنهان می‌کردند؛ کاملاً از میان رفت.

به‌اصطلاح سیاسی‌این تغییر، تغییر تعیین‌کننده سرنوشت بود. در سطح محلی، غیبیت مردان با سواد از نواحی روستایی موجب گردید که حکومت شایسته در این نواحی محال گردد. تحقیقات قابل اعتماد در نواحی روستایی در اواسط سال ۱۹۳۵ فساد حکومتهای محلی را به‌وضوح نشان می‌دهد.

نسل اشرافی قدیم از میان رفته بود و جای آنها را خردۀ نظامیان یا زیر دستانشان گرفته بودند که تنها دغدغۀ خاطرšان این بود که توقع روستاییان را به‌حداقل ممکن برسانند. از میان این مردان، گروهی جناپتکارشناخته شده، از آب درآمدند. اما حکومت‌ایالتی هم کمتر می‌توانست کاری به کارشان داشته باشد. در واقع خود حاکم هم غالباً وسوسه می‌شد که در اعمال نابحق آنها شرکت کند. خیلی چیزها بستگی به محل داشت. مثلاً اراذل در نواحی نزدیک به شهرهای جدید فعالیت زیادی نمی‌توانستند داشته باشند. در این نواحی آرامش و نظم ظاهرآ حکمرانی بود اما باطنآ فساد حکومت می‌گرد. تعداد روشنفکران حد بالا، در این نواحی انگشت‌شمار و افکار عمومی ضعیف بود. در جریان جنگهای داخلی که معمولاً محدود به نواحی روستایی می‌شد وضع به آخرین حد و خامت خود رسید. روستایی می‌توانست فرار کند یا در زمین خود بماند و منتظر عواقبش بنشیند. و هر زاهی را که بر می‌گزید احتمالاً به فناش می‌انجامید.

در حد ملی، تعداد و اهمیت تربیت‌شدگان غرب که روبه‌از دیاد نهاد، نفوذ سیاسی آنها قوس نزولی پیمود. بیشتر به‌این علت که آنها بیش از پیش به همراه فنی روی نهادند و در لام فردیت‌تنها ماندند. احتمالاً بسیاری از آنها، اعتقادی ضمنی به دموکراسی داشتند. اما اعتقادات آنها به حد کافی تبلور نیافته بود که اساسی برای یک عمل سیاسی قرار گیرد. چون هیچ رابطه‌ای با توده مردم نداشتند، طبعاً به پشتیبانی طبقات بالا تکیه گردند و اینطور شد که هر چند اسمًا عالی‌مقام شمرده شدند اما نقش سیاست‌شان منحصر به اعمال سیاست‌هایی گردید که با آن سیاست‌ها

۶. اینجا و آنجا - این سلسله‌گزارشها پس از انتشار، انتقادهای بعضی از داشمندان را برانگیخت که قابل ذکر قر از همه انتقاد «فتش هیائو توونگ» است. هر چند این انتقادات، سخت در سطح بالا، بیشتر روشنی را که در این تحقیقات بکار رفته بود محکوم می‌گردند و حقایقی را که فاش شده بود.

حمدودی کمی داشتند. بنا بر این روشنفکران نو، به جای آنکه مانند گذشتگانشان شاهد اعمال سلاطین خلاف کار باشند، در دست قدرتهای موجود به صورت ابزار ارضا شده‌ای، بکار گرفته شدند. برای اجتماع، چنین تغییری اهمیت حیاتی داشت چرا که معنایش این بود که دریچه اطمینان سیاسی چین از جا کنده شده است. وقتی عدم رضایت توده‌های مردم از رژیم، به منتهای درجه رسید؛ تعداد کمی از عمال حکومت بودند که بتوانند درد مردم را احساس کنند و اشتباهات را جبران نمایند^۸. روشنفکران غرب زده به علت غفلت، هم اخلاق و هم رهبری سیاسی را از دست دادند و آنوقت حکومت توالتیتر (کمونیستی) در چین برخاست.

ترجمه سیمین دانشور

۷. حقیقتی است چشم گیر که کارمندان دولت عادت کرده بودند که زندگی خود را همواره بر فقر توده مردم بنا نهند و در عین حال لازم بود دولت معیارهای تسکین دهنده‌ای ابداع کنند. در آثار قرطاس بازان مدرن عملا هیچگاه بهداشت نیت‌هایی بر نمی‌خوریم. حذف این احساسات در نوشته‌های آنان به این جهت نبود که در وضع روستاییان اندک بهبودی رویداده بود بلکه به عقیده من این حذف بیشتر نمایشگر طرز فکر تغییر یافته دولتیان بود.

ضمیمه چهارم

لویی ماسینیون

تصویر «نخبهٔ حقیقی» در علم الاجتماع و تاریخ

برداشت سودمندو به کار بردنی نصور «نخبهٔ حقیقی» به آن درجه از حقیقت بستگی دارد که به شخص منفرد در قبال گروهی که بدان تعلق دارد، نسبت داده می‌شود. آیا این شخص منفرد بدون آنکه اصالتی از خود داشته باشد همین یک فرد از نوع خود به شمار می‌آید؛ بنخی از عالمان علم الاجتماع که در نظرشان نخبهٔ حقیقی یک گروه اجتماعی، چیزی نیست جزو نتیجهٔ تصادفی معدهای آماری که به واسطهٔ تکرار به صورت ملاک درآمده است، چنین حکم داده‌اند (به موجب حکم قطعی بولثمان). اما چنین حکمی همانا نخبهٔ حقیقی را از همهٔ خصائص راستین او بازمی‌دارد چراکه این حکم، هریک از افراد نخبه را با روابط بروونی موجود در سلسلهٔ مراتب که موجب افتراق اوست، یکی می‌گیرد. و اگرچنین باشد شخصیت هر فرد نخبه از میان می‌رود و با از میان رفتن آن همانا سودمندی آن تصور که پیشنهاد خود کردیم محو خواهد شد.

پس به گمان من علم الاجتماع باید از این حد بگذرد و تصویری از نخبهٔ حقیقی به صورت حاصل تجربه درنظر گیرد که از طریق تحقیق در روان‌شناسی گروهه بست آمده است. میان مردمان گونه‌ای نابرابری هست: در هر عصر و

در هر گروه، اقلیتی موجود است. افراد این اقلیت به واسطه جبر تاریخ، یا برادر نشاط حیات اجتماعی، و فعال بودن نیروی اقتاع ایشان، به یکدیگر بستگی داشته و از هم پراکنده‌اند. در کتاب «جامعه»، داستان مردی را می‌خوانیم که چون شهر در خطر افتاد توانائی نشان می‌دهد که همه چیز را از خطر برها ند و چون تندباد خطر، فرو می‌نشیند بار دیگر به گوشہ گمنامی می‌خزد. آیندگان هماره سپاسگزار این مردان بزرگ و این جنبانندگان و تندروان و محترعان و کاشفان بوده‌اند. اینان همان کسانند که او گوست کنت در بنای پایدار فلسفه اصالت وضع خود ایشان را بزرگ مردان خوانده است و همیشانند که در این روزگار سازمان فرهنگ و دانش و هنر ملل متحد به بزرگداشت ایشان برخاست. اما بزرگداشت این مردان همراه شهرهای این جهانی که با اختراع تصادفی خود موجب عظمت آنها شده‌اند، بی‌اندک توجهی به شخصیت راستین ایشان از میان می‌رود و به گونه‌های بیماری همه گیر که آن اختراع نابود کرد، ناپدید می‌شود. راستی آن است که این افراد شاخص جریان اضمحلال را به واسطه افزون کردن زیاده بر حد تمايز و رویش شهرها و مدنیتهای این جهانی تسريع کرده‌اند. این افراد شاخص توانسته‌اند تن‌های خود را در بر این جهای بیماری، در امان نگاه دارند، اما با همین کادر در تباہی جان پناه خود تعجیل رواداشته‌اند. می‌دانیم که در برخی دینها، سخن از خداوندان روح بزرگ رفته است. هندوان ایشان را مهاتما و اعراب ابدال و مسیحیان قدیس خوانده‌اند، اما این نامگذاری مربوط به دوران پس از مرگ این خداوندان روح بزرگ است که در زمان حیات، همان در گمنامی بسرمی برند. پس اگر شهرت پس از مرگ باعث نامبرداری ایشان شود نه به سبب زندگی پس از مرگ است، که هنوز هم پیروان آئین زندگی جان جدا از تن، و پرستندگان همه چیز به صورت خدا بایقین کامل، آن را به اثبات نرسانندند، بل که به خاطر خصیمه تعویذ است، یا به عبارت دیگر اینکه این زندگی جان جدا از تن، و پرستندگان همه نیستند بل که به صورت جزوی از یک رشته ناگسته در می‌آیند و با آن مهر بی‌کرانه که به جهان می‌ورزند گواه راستین کار گر بودن راه و روش‌های روحانی در بهبود اوضاع فاسد اجتماعی و سیاسی می‌شوند.

اما چگونه می‌توان این ادعا را ثابت کرد؟ چگونه می‌توان ثابت کرد که هر فنخیه حقیقی، نوع پیشوای تعلیم است؟ تاریخ نویسان بطور کلی محلی به این

موضوع نگذارده‌اند. مکاتب تاریخ عادی ما در حد نزدیک به‌تمام، حاصل دست طبیعت منشیان است، که بیشتر با کارهای مالی سروکار داشته‌اند و در نظرشان ستایش رسمی و قایع فکار مزدور، با بهتان غیرمستقیم تذکرهٔ نویسان خیال‌باف، ازیک قماش است. صورت دقیق جلسات مجلس، و گزارش کار کرد هر کنسازمان کسب‌خبر، چندان تفاوتی با شکلک سازی و هجوخوانی اقلیت مجلس ندارد. و به‌همین جهت است که همین‌که حزب پیر وان مارکس قدرت را بدست گیرد تاریخی رسمی برای حفظ منافع سیاسی خود جعل می‌کند که از آن هردو بدتر است. همچنانکه عده‌ای از دانشمندان فلسفهٔ تاریخ در زمان ما، چون از تاریخ بدان معنی که باز گفتیم لسرد شدند، ذکر گذشت و قایع را به صورت دستگاه قیاسی خود ساخته براساس ریاضی بدل می‌کنند. بدینکونه است که این گروه فی‌المثل سیر صودی اجتماعی اطرافیان قیصر رومی یا ناپلئون بونا پارته را به تعبیری توضیح می‌کنند که بر مردم آن روزگاران مفهوم نیست. و چون نوبت به پایه گذاران دستگاه قیاسی جدید بر سر توضیح گروه قبلی را می‌زنند و خود می‌کوشند تکامل نوع بشر را توضیح دهند، در حالی که می‌توانند به انگار سی. جی. یونگ مبنی بر وجود افراد شاخص میان این‌ای بشر تکیم‌زنند که یک بروز آن با عروج ناگهانی قیصر رومی یا ناپلئون بونا پارته همزمان بوده است.

کوشش شگرف آرنولد توینبی در تعبیری که از تاریخ جهان کرده است از خطای اهل قیاس بر کنار نمانده است. به‌همین جهت جامعه شناسان بر او خرده گرفته‌اند که قدرت بیکران دانشمند اهل تجزیهٔ آزمایشگاهی را باور داشته است بی‌آنکه خود آزمایشگاه را به کار گرفته باشد و واقعی را به صورت و بر حسب اصطلاحات فنی توضیح کرده است که حقیقت را از او می‌پوشانند به همان‌کونه که حساب‌سان صورت حساب شرکها را بدقت واردی و نشر می‌کنند و بازهم از چشم خلق پوشیده است. اعتقاد اهل باطن نیز مقبولتر که هیچ، شاید مسخره‌تر باشد که فرمانروایی گروه‌های اطلاق را می‌پذیرند، اما نه از جانب اهل فن نخبهٔ حقیقی که از جانب کهنه‌لاما که در غارهای تبت ساکنند.

اکنون باز گردیم به مورخان. در فرادهش مردم‌سامی میلی‌تند به تبدیل تاریخ بشری به خصایص اعداد موجود است. تصویر نخبهٔ حقیقی در این فرادهش

همانا واقعیت ساده‌ای است در علم الاعداد. آن رستاخیز اختیار که در مکافات یوحنای می‌بینیم هر آینه از طریق اعداد نزد یکتای یکانه جمع آمده است؛ عدد چهار (چهار حیوان اناجیل) و عدد دوازده (دوازده داور دوازده سبط‌بنی اسرائیل و ۱۴۴۰۰۵ اختیار بنی اسرائیل). اصطلاح رستاخیز خود راجع است بر قومی که از آن پیشتر بدان کونه گروه گروه شده‌اند و گروه شدن ایشان بر حسب تعداد، برپایه چگونگی ترکیب سلسله ترتیب ایشان استوار است و اسلام که به بهترین وجهی عناصر کهن اندیشه سامی را محفوظ داشته است، در مفهوم اقوام محسنی خود نظریاتی در بارهٔ نخبهٔ حقیقی پدیدآورده است. مراد از این مفهوم جمع آمدن گروهی از مردم به حکم صدفه بر مصلانیست که حرکات مشابه انجام دهند یا به تلاوت قرآن پردازند. غرض از آن مردمی است که اجتماع ارادی ایشان تا آن حد افزوده می‌شود که به عدد گروه بالغ می‌گردد^۱ و به قول هر بارت به حد ادراک و عدم ادراک می‌رسد یا گفتی به جایی می‌رسد که یک پایی بر آستانه آگاهی دارد و یک پایی بر وسade نا آگاهی و کم آن مؤید کیف آن و بازگویی آن کلفت را که باری تعالیٰ نهاده بازگونه کرده است^۲ و همین تعدد از طریق تکرار بدایعامي رسید که پایی از درگاه استشعار به درون می‌نهد و در بارهٔ موجود الهام بخش خود نعرهٔ یا حق یا حق می‌کشد.

از همین منوال است که گفته‌اند عمر سی و هشتمنین نفر از نخستین گروه چهل نفری جدید اسلام بود که از خفا به درآمدند و بی‌پروا نهاد گزارند^۳. و هم امروز نیز در یکی از شهرهای سوریه رسم است که چون پیروان نصیریه (به تغییر) به چهل تن رسند نو رسیدگان را به حلقةٰ جدید فرستند (و چهل تن تعداد شهیدان سپاهیه نیز هست که پیش فرمانیان فرقهٔ بازیلی یونان بودند — پیش از آنکه آن فرقهٔ پدید آید). و در این ملاعنة با اعداد جالب توجه است که تعداد پهلوانان

۱. کویرهٔ نامی در زمستان ۱۹۳۲ به نویسنده گفته است که این عدد، تقریبی هم هست و به اصلی.

۲. اثری از اینگوئی استیناٹه هماواز و از دل برآمده را می‌توان در «خسی دینیقاۃ» یافت، آنچاکه نویسنده از هول هرولة زائران حج گریان می‌گردید.
۳. خوانندۀ هوشم‌د دریافتہ است که تکیه بر عدد چهل است که چون تعداد ایشان به چهل رسید از درگاه عدم استشعار قدم به دائرة استشعار نهادند و نهرهٔ الحق کشیدند. م

نخبهٔ جدعاون عبرانی ۳۱۳ بود همچنانکه شمارهٔ فاتحان غزوهٔ بدر ۳۱۳ بود و در خبر است که پیر وان مهدی قائم‌آنگاه که فرا رسید ۳۱۳ تن خواهند بود.

اینگونه اعداد رمزی، تنها حاکی از حضور همزمان گروهی خاص نیست که نشان از در آن همزمان بودن مؤکد است. بنابراین صریح قرآن مجید (آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۱۸) تعداد سالهایی که هفت تن اصحاب کهف، خواب بودند ۳۵۹ است که در آن مدت به عنایت الهی به درجهٔ کمال رسیدند. و همچنین است در نظر شیعهٔ ۲ مدت خفای ایشان تا قیام منجر به فتح مهدی فاطمی در شمال افریقا (مصر). این بهره‌برکردن تاریخ بشر آن مفهوم را که افلاطون در طیماً نوس بیان کردهٔ ۳ تعدیل می‌کند و تاریخ جهان را به صورت دنباله‌ای از یک جنس و بی‌انتها در می‌آورد، که بازناب ساده‌ای است از رجعت ابدی ادوار کواكب متواصل با تقارن و تقابل آن کواكب، و باز این بهره‌برکردن تاریخ بشر گونه‌ای تشخّص و گونه‌ای پیشرفت بازگشت ناپذیر بدان ارزانی می‌دارد که در لحظات گرفتاری با فشدگی همراه است و این لحظات چنانند که گونئی بر یک خط منحنی جای جای نقاط منفرد نهاده‌اند. این متن، نسجی الیافدار می‌باشد از وفایع هموار در پارچه‌ای، پود آن همه اعداد اصم یا اول یا سلسله به گونهٔ ارقام مسلسل فیبوناچی (۱ - ۲ - ۳ - ۵ - ۸ - ۱۳ - ...) «براوه» هنگام پدید آوردن دانش گلبرگ شماری به اثبات رساند که همان ارقام مسلسل فیبوناچی به ترتیب، نمودار آهنگ رشد ساقهٔ گیاهان است. بحرانهای رشد و رنجهای ناشی از درد زایمان بشریت با بردن جستن نخبهٔ حقیقی از میان جمع مردم مقارن می‌شود و این نخبهٔ حقیقی با مهرورزی خاص ارواح متعالی، با استشعار هر بارتی خود را بدل درد و رنج همکان می‌سازد^۴. این بنده این نکته را در مورد سرنوشت (ومدعیت) ماری آنتوانت

۱. و بعنوا فی کهنهٔ هم ثلات ماه سنین وازاداد و تسا.

۲. منظور نویسنده اسماعیلیان مصراست از مجرد شیعه و اتوبالیه. م

۳. در طیماً نوس که بیانی از علم طبیعی است فرض بر آن است که خدا جهان را از فضا و صفات موجود آفریده و صور را نموده قرارداده است. طرحی که خدادار استقرار قوانین طبیعت بکار می‌برد همانا تأکید درسادگی فهم ریاضی است. هر کجا امکان آن باشد فواصل و روابط طبیعت با واحد نسبت انتگرال سنجیده می‌شود. آن‌فضا که خدا با آن سروکاردارد فضای هندسی نیست بلکه ظرف مشترک ضرورت است. طیماً نوس جهان را در سه سطح تحلیل می‌کند: نجوم و هندسه و طب. و قس علیه‌هذا. م

۴. چنین بینگاریم که گروهی از مردم، بدون استشعار، آبستن یک نخبهٔ حقیقی هستند. چنین نخبهٔ حقیقی در تنهای ایشان هماهنگ با سلسله ارقام فیبوناچی با جهش‌های فاصله، مرتب به گونهٔ نمای در رحم، رشد می‌کند و با ایجاد دردی همسان درد زایمان در جمیع بجهان می‌جهد و هم در این لحظه از آستانه استشعار می‌گذرد و از آنجا که وجود او ظلم و جهول است دردها همه را به جان می‌خرد. م

انجامین شاهزاد فرانسه باز نموده است.

در نحوه تفکر قوم سامی این کشش تن بسوی یگانگی را می‌توان در خصیصه بلا اختلاف الفبای عربی بازیافت که در آن هر حرف هم رمز عددی است هم جزوی از نامی. روش خواص عددی در آن واحد روش تسمیه نیز است. فی المثل سال ۲۹۵ هجری که معادل سال ۹۰۲ میلادی است نام دو زن را که در عالم اسلام واجد اهمیت آن جهانی فراوانی هستند برمی‌انگیزد: یکی مریم مادر عیسی (م + ر + ئ + م = ۴۰ + ۲۰۰ + ۱۰ + ۴۰ = ۲۹۵) و دیگر فاطر که نام ولادت فاطمه دخت پیامبر اسلام و جده فاطمیان مصر (ف + ا + ط + ر = ۸۰ + ۱ + ۹ + ۲۰۰ = ۲۹۵). تعادل ارزش عددی این دونام برای فاطمیان توطئه چین بدین معنی بود که زمان سرکشی فراسیده است: یعنی مریم در شرف آن بود که عیسی را برای بازگشت به جهان وفتح سراسر آن به صورت مهدی بن فاطمه دوباره احیا کند و روح مریم در دور محمدی احیا شود. آن سرکشی به وقوع پیوست و در سال ۳۰۹ هجری منجر به اعلام خلافت فاطمی گردید که پس از مدتی حکومت در مهدیه، شهر قاهره را نبا و پایتخت را بدان نقل کرد. همین کشش میان اقوام غیر سامی در نامگذاری نوزاد باز هانده است.

پدر و مادر نوزاد بدان امید که چیزی از نخبه رویائی ایشان به وجود کوبد کرده یا بد، نام قهرمانی چنگی باستاره تئاتر برآمی نهند و اعتقاد دارند که پس از افول سریع شهرت آن کس که نامش را بر کودک نهاده اند خود کودک باقی خواهند بود هر چند چیزی از آن شهرت با او نماند. «پیرزاده» همواره به ما می‌گفت که شرط رسیدن علم الاجتماع به حقیقت آن است که عالم اندکی به درون خود بشکردد و از طریق مراقبه آنچنان در زندگی دیگران شریک شود که وضع ایشان را علانية ببینند. سواد مردم بدان قصد که بر خود وقوف یابند و به سر نوشت خود بر سند ناگزین نه دست به دامان آن کسان شوند که با گذشت سالها نامشان و یادشان پایدار است، همچنانکه کلیسا ای دخمه های روم، نامهای پیامبران را که در دعای میت تلقین می شود از فرقه اسنی به عاریت برده است و این کلیسا خود یک نخبه حقیقی بود. هم «فریزر» در کتاب «خدای محضر» هم «دومزیل» در تحقیقاتی که درباره شخصیتین پادشاهان روم معمول داشته است اشتباهاتی را که زاییده ناجیز انگاشتن این کشش است هر قدر هم که این کشش بی ارزش باشد باز نموده اند. و تحقیقاتی که

در دانش تأثیر مفرز بر ماده‌انجام شده است از قبیل تحقیقات «گوتها ردبوث» نشان می‌دهد که چکونه آنان که جانها شان یکی است به گونه کواکب در یک مجمع الکواکب در دفع مطلوب گرد می‌آیند و تازه در اجتماع، بی‌اثر نیز نیستند.

حفظ رابطهٔ اخلاقی حقیقی اعضا گروه با کل گروه به خاطر آسایش و سلامت گروه تنها با وجود نخبه امکان پذیر است. در این مورد پروفسور «بندیلک» در این اوآخر مطالعه بسیار جالب دقیقی در بارهٔ نخبه‌های حقیقی در جامعه کنونی امن یکا بعمل آورد. بر اثر این مطالعه، وی امکان آن را موجود دید که نشان دهد، اگر کسی از فلان و بهمان گروه برون آید و در زندگی دستگاه حاکم (اجرائی و قانونگذار و قضائی) راه یابد، بدقت چه اثری بر سبک لباس یا هنر طبقات مختلف خواهد گذاشت. نکتهٔ دیگری که همینان موضوع فوق بنظر رسید آن اثر کوثری یا تزکیه است که نخبهٔ حقیقی براین گروه‌ها گذارده است و این نخبه با قدرتی پهلوانی آنچه را این گروه‌ها ترازوی صحیح سنجش ارزش‌های شغل در برآور قصور دستگاه جزوی جامعه می‌انگارند حفظ کرده است.

به قول ریاضی دانان هیچ کلی بدون اجزا نیست. در مورد فوق اجزا پیشتر از کل پدید می‌آیند بدانکونه که مقدار، زماناً و مکان‌آماده را محدود می‌کنند. هیچ دسته اجتماعی را نمی‌توان بدون مدخلیت مفهوم گروه کار کن یا عامل سازمانده تحت مطالعه قرار داد. و این امر را در صورتی می‌توان درک کرد که قبل از فرض شود نخبهٔ حقیقی دست کم بطور خفیه در این گروه مؤثر است.

اما وضع این انگارهٔ فلسفی بس نیست. تصویر نخبهٔ حقیقی را بدون مراجعت به ملاحظات تاریخ بشری نمی‌توان دریافت. اکنون چنین بینگاریم که عددی داریم که شاید ثابت و محدود یا به قول یونگ شاخص باشد و ما بتوانیم توده مفاهیم جهانی را آنکونه که نویسنده‌گان توده از قبیل «ارنه تامپسون» صورت برداشته‌اند براین عدد بدل کنیم. این عدد محدود تعداد اوضاع و احوال سخت گیرایی زندگی است که در حدود اجتماعی مفروض، اثر کوثری یا تزکیه نفس دارد. نخبه از این احوال بحرانی خبر می‌شود و در حاصل آن بحرانها، شمه‌ای از شخصیت قاطع خود را برتر و بالاتر از طرحهای تعییدی و خود ساختهٔ فرضیات تاریخی می‌یابد. با چنین عمل قهرمانی است که نخبه وجود خود را آشکار می‌سازد و این عمل قهرمانی هر گونه و هر چیز که هست چونان محوری است که چیز‌های دیگر گرد آن می‌گردد و ارزش انتقالی و عبور از جامعه را دارد یا

عملی است که می‌تواند سعادت مردم را بالاتر برد و به اعمال ناشی از غرض خاص به گونه سلسله اعداد (فضایل سودآور - اعمال مزدورانه - هواجس سافل - گناهان شرم آور) ارزش بخشد. نخبه قهرمان تنها به واسطه رنجی که با مهر و رزی براستی رهانندۀ خود به عالم هستی می‌کشد با این سلسله اعمال بستگی دارد.

در اینجا فقط یک چنین عملی را به معانیه می‌خوانم. نمونه را در قربانی ابراهیم بجوییم. محمد بنیان‌گذار اسلام این قربانی را به عنوان مثال شاخص دال بر ما و راؤ، تجدید حیات بخشیده است. در سراسر تاریخ این قربانی بارها تکرار می‌شود چنانکه در برخاستن عیسی از مردگان که پس از قربانی دنیای مسیحی، شبانه به آسمان رفت و در مراسم عشاء ربانی یا هوخورشت که منظور از آن آرام بخشیدن دلهای حواریان بود از رحلت خداوندگار (رساله اول پولس رسول به قرنیان: باب پنجم آیات اول تا سیزدهم). نشان این قربانی را در عید فصح یهود در سفر خروج بازیافت. جالب دقت است که منصور حسین حلاج می‌خواست در یک چنین مراسم قربانی خود را به قربان دهد. یک بار که در مراسم عرفات هنگام ذبح قربانی حضور داشت دریافت که ایمان عامه چشم برآه فرار سیدن یک عنصر برق است، در میان اکره قربان: آن چنان کسی که شفاعت بلا راده او عفو عام گناهان یک ساله را تأمین کند. می‌خواست با مهر و رزی بدین حال دست یابد، و همچنان شد که می‌باشد.

و در این باب می‌توانید گفت: ای قلان از این رویداد، یک هزار سال می‌گذرد. مگر هنوز هم موارد مشابهی می‌توان یافت؟ وبلی. چرا که در معنی حقیقی خود، گاندی پس از یک عمر طولانی مبهی واژ آن پس که همه درد و رنج مردم هندو را به جان خرید در راه حق کشته شد. اکنون مردم هندو وجود خود را در شخص این مرد درد کش بلاگیر بازمی‌شناشند. اینکه پس از ده سال در هندوستان این نام موقتاً باسکوت قرین شده است چندان مهم نیست. بازنتاب مشعل گاندی به حکم بدل شدن تعویذ در کشورهای دیگر، مشعل جانهای دیگر را مشتعل ساخته است. به شکر آن وجود همین پیر مرد که از بسیاری روزه و قربانی به نحیفی گراییده، همچون آماج فروزان برابر دایره‌ای از چهره‌های دردمند که شعله وجود او همچنان بر آنها روشنی می‌بخشد و می‌جوید، پسر پا ایستاده است هر آینه ارج و قدر روحانی آدمی دستخوش امیال خود سرانه ملت‌ها نخواهد شد. آمین.

استدرالک

— برای حاشیه صفحه ۲۸ :

«کمتر از ده درصد امریکاییان سیاه پوستاند، اما بیش از بیست درصد سربازان امریکایی در ویتنام از سیاه‌هاند. اگر آدم فقیر باشد و سیاه باشد و نتواند بدانشکاه هم برود، ناچار سه‌برابر شناس بیشتر دارد برای احضار شدن به ارتش.»

«در امریکا ۳۵ تا ۴۰٪ بیکاری هست. نسبتی که در جنین مملکتی چندان زیاد هم نیست. اما همین نسبت در میان سیاهان امریکا ۲۰٪ است. و این یعنی که تمام بیکاران امریکا سیاه‌اند!»

از مصاحبه‌ای با «پرسالینجر» - مشاور مطبوعاتی «کنندی»‌ها ترجمه شد از صفحات ۳ و ۴ مجله «نوول ابسوالتور» چاپ پاریس - شماره ۲۰۲ - ۳۳ تا ۱۹۶۸ سپتامبر ۲۹

«در سال ۱۹۶۷ فاصله درآمد متوسط سالانه یک خانواده سفید و یک خانواده سیاه ۲۱۷۴ دلار بود، ۱۹ سال بعد با احتساب نرخ ثابت برای دلار، این فاصله تا ۳۰۳۶ دلار رسیده بود.»

ترجمه شد از ص ۲۳ مجله «تايم» امریکا - ۴ اکتبر ۱۹۶۸

«کمیون حقوق‌مدنی امریکا حساب کرده است که از سال ۱۸۸۲ تا ۱۹۵۹ ۲۵۹۵ بار سیاهان را لینچ کرده‌اند.»

همان صفحه - همان مجله

«کرچه جماعت سیاهان امریکا ۱۱٪ کل جماعت بیشتر نیست اما توقيف سیاهان بعلت قتل در سال گذشته ۴۸۸۳ بار بوده است در حالیکه در همان مدت از سفیدها ۳۲۰۰ نفر بهمین علت توقيف شده‌اند.»

ص ۲۴ - همان مجله

— برای صفحات ۳۵ و ۳۶ :

و در معنی «مزاحمت‌هایی که کار ماشین فراهم کرده است.» به نقل از «آدم تک‌بعدی» هربرت هارکوز : «ماشینی شدن از نیروی ضغلانی لازم برای کار روزبروز می‌کاهد. چه از نظر کمیت و چه از نظر شدت. این تحول که حدت پذیرفته

در خدمت و خیانت روش‌نگران

برخورد مهمی با مفهوم مارکسیستی کارگر (پرولتاریا) دارد. برای مارکس، پرولتر-پیش از همه یک کارگر دستی است که نیروی بدنی اش را ضمن کار - حتی اگر با ماشین باشد - مصرف می‌کند و خود را از پادرمی آورد. و سرمایه‌داران برای بھر، برداری از ارزش اضافی بود که این نیروی بدنی را در شرایطی پست تر از شرایط بشری می‌خریدند و بکار می‌گرفتند و همین بود که به استثمار، اشکال غیر انسانی و قیام انگیزش را می‌داد. مارکس از رفع بدنی و از مسکنت مادی‌منی فالید. عامل مادی و ملموسی که در برداشتی مزدور بودن و از خود بیگانه شدن (آلیه‌ناسیون) وجود داشت، همین اضلاع بدنی و زیست‌شناسی سرمایه‌داری کهنه بود. (بقول زیلبرسیمون ندون) فرنهای درازیک علت مهم از خود بیگانه شدن، درین واقعیت نهفته بود که موجود بشری، فردیت حیاتی و زیست‌شناسانه خود را، در اختیار تشکیلات ماشینی می‌گذاشت. یعنی که حمال ابزارها می‌شد. مجموعه ماشین نمی‌توانست شکل بگیرد، مگر اینکه آدمی را به عنوان حمال ابزارها در درون خود جا بیند. مشخصه تغییر شکل دهنده هر شغل در آن واحد هم مادی بود و هم بدنی. - اما امروزه ماشینی شدن کار که در سرمایه‌داریهای پیشرفته روزبروز دقیقتر و کاملتر می‌شود، در عین حال که اصل استثمار را همچنان حفظ کرده است، وضع و موقع استثمار شدکان را تغییر داده است. در یک مجموعه تکنولوژیک-کار ماشینی که قسمت اعظم وقت را (و اگرنه همه آنرا) صرف واکنش‌های خودکار و نیمه خودکار می‌کند همچنان نوعی مشعله است که بر تمام زندگی گسترده و همچنان یک برداشتی از پادرآورند و خنک‌کننده و غیر انسانی است. و بهمان نسبت که شتاب ماشین‌ها، تندتر می‌شود و رانندگان آنها با نظارت‌های سخت‌گیر تر عمل می‌کنند و کارگران از یکدیگر دورافتاده‌تر و تنها مانده‌تر می‌شوند - بهمان نسبت کار ماشینی از پادرآورندتر هم می‌شود. مسلماً این نوع برداشتی ناشی از خودکاری محصور و جزئی است. یعنی که در همان یک کارخانه، هم بخش‌های خودکارهست، هم نیمه خودکار و هم خودکار نشده. ولی در چنین شرایط (بقول چارلز واکر امریکایی) تکنولوژی هیجان فکری و یا کوشش مغزی را بجای خستگی عضلانی نشانده است. همین شخص می‌گوید که در خودکار شده‌ترین کارخانه‌ها، اصرار فراوان می‌کنند در باب الزام تغییر شکل دادن نیروی بدنی به تکنیک

وهوش . او می گوید بیشتر یک کله با هوش باشد تا یک دست چابک . بیشتر یک منطق دان باشد تایک کار گر صنعتی . بیشتر عصب باشد تا عضله . بیشتر رانندگی باشد تا کار گریدی . و بیشتر نظارت کننده باشد تا عمل کننده . - این نوع بندگی به نهایت رسیده، اصالة فرقی ندارد با آنچه بن یک منشی می رود یا بر یک کارمند بانک یا بر یک فروشنده (زن یا مرد) که مدام در فشار است، یا بر یک گوینده تله ویزیون . باین طریق یک دستشدن و مبتذل شدن کار - دیگر فرقی میان مشاغل استحصال کننده وغیر آن نگذاشته است . پرولتر در توقف های پیشین سرمایه داری نوعی چهار پای قربانی بود که با کار بدنی خود لوازم و تفنن های زندگی اجتماع را فراهم می کرد، در حالیکه خویشتن در مسکنت و مذلت بسرمی برد . باین ترتیب او خود بشخصه نفس نفی اجتماع بود . اما بعکس کار گر متشكل شده در بخش های پیشرفتۀ جامعه صنعتی دیگر آن نوع نفی جامعه را کمتر در تن خویش احساس می کند . او نیز عین دیگر «موضوع» های انسانی در تقسیم اجتماعی کار، در حال هماهنگ شدن با اجتماع صنعتی است . در بخش هایی که خود کاری بیش از همه موفق شده است، انگار نوعی اجتماع صنعتی، جرثومه های انسانی را ضمن کار بیکدیگر پیوسته . و انگار که ماشین، بکار انداز گان خود را به نوعی ضربان در خواب کرده است . (بقول همان چارلز واکر) عموماً پذیرفته شده است که حرکات هماهنگ گروهی از اشخاص که با ضربی واحد انجام می شود نوعی لذت ایجاد می کند . صرف نظر ازینکه آن اشخاص بوسیله آن حرکات در حال انجام دادن چه نوع کاری هستند . - آنوقت چنین جامعه شناس نظاره گری گمان می کند که این خود دلیلی است برای کاملتر کردن روزافزون محیط های کار دسته جمعی که هم استحصال را بالا می برد و هم برخی اشکال مهم لذت و رضایت خاطر شری را فراهم می کند . و آنوقت هم او از افزایش روحیه قوی دسته جمعی سخن می راند و به تأیید آن نکته ای را که کاز گری گفته است می آورد که : همکی ما هر چه هستیم در چرخش گرداب مانند اشیاء هستیم ... - در حالی که همین تعبیر بخوبی می دساند که بندگی ماشین تاچه حد تغییر صورت داده است : اشیاء می گردند . گردش ایشان دیگر آزار دهنده نیست . بلکه آدمیزاد را هم که بدل به ابزاری شده است با خود می گرداند . و بطور کامل هم . بابدن و فکر و روح . نکته ای که سارتر گفته، این جریان را روشن

می‌کند. او گفته «در آغاز براه افتادن ماشین‌های نیمه خودکار، پرسش نامه‌ها حکایت از این می‌کردند که کارگران متخصص ضمن کارشان خود را بدست رؤیاها جنسی می‌سپرده‌اند. اطاق را بخاطر می‌آورده‌اند و بستر را و شب را و تمام آنچه را که جز با تنها می‌وخلوت یک جفت، رابطه ندارد. و این در حقیقت خود ماشین است که در وجود ایشان، نوازش را خواب می‌بیند...» باین ترتیب جریان تحول ماشین در دنیای صنعتی - آنچه را که آزادی از راز و صمیعیت با خود دارد خراب می‌کند. مسائل جنسی و کار را در نوعی خودکاری ضربی و ناھوشیار، یکی می‌کند و این جریان تحول مساوی است با یکدست شدن و همسان شدن تمام مشاغل.»

ترجمه شد از صفحات ۵۰ تا ۵۳ کتاب:

L'homme unidimensionnel

Par : Herbert Marcuse

Ed.de Minuit . Paris 1968

- برای صفحه ۳۷ :

در سطر اول «نفس» به غلط «قفس» آمده است.

- برای صفحه ۴۷ :

در باب موضع گیری روشنفکر ایرانی در مقابل مؤسسات سنتی مراجمه کنید به «اسلام شناسی» بقلم دکتر علی شریعتی - از انتشارات شرکت انتشار - چاپ طوس - مشهد دیماه ۱۳۴۷. و این نمونه‌اش: «این جمله معروف از مصلح کبیر شیخ محمد عبدالحقی مصروف دوست و همکار و شاگرد سید جمال اسدآبادی، انقلابی مشهور و بیدار کننده کشورهای اسلامی در قرن اخیر است که «اروپا مذهب را رها کرد و پیش رفت ما رها کردیم و عقب رفتیم» مخالفت تحصیلکرده‌ها و مصطلاح غلط، روشنفکران، (غلط برای اینکه این کلمه را بجای intellectuel بکار می‌بریم. رجوع کنید به درس‌های من در رنسانس و تاریخ اروپا از پایان قرون وسطی تا ۱۶۶۰ در سال سوم رشته تاریخ سال تحصیلی ۶ - ۱۳۴۵) با مذهب در کشورهای اسلامی واژجمله ایران، در نیم قرن اخیر، نه همچون مخالفت تحصیلکرده‌های اروپایی است در قرون جدید که بر اساس تجربیاتی که خود بدست آورده‌اندو شناختی که از مذهب و قرون وسطی و کلیساشان دارند با مذهب مبارزه

کردند. بلکه این مخالفت با مذهب نیز خود از جمله تقلیدهای کورکرانهای است که از اروپائیان می‌کنند... تحصیلکرده امروز ما در مخالفت با مذهب، نه اسلام را می‌شناشونه تاریخ را. تنها یک زبان اروپایی را می‌داند و قضاوت اروپایی را در باره مذهبیش ترجمه کرده است و سپس تقلید» (صفحه ۲۳)

در دهه اول بهمن ۱۳۴۷ که مشهد بودم دو سه مجلس، با این حضرت علی شریعتی افتخار نشست و برخاست داشته‌ام و درین زمینه‌ها به تفصیل گپی‌زده‌ایم. و خوشحالم که در باب این مسائل بیکرای راه می‌رویم.

- برای صفحه ۴۸ :

در سطر سیزدهم «حل مشکلات» شده است «حد مشکلات».

- برای صفحه ۵۲ :

جمع کل اعدادی که در جدول این صفحه آمده اشتباه است. باید ۱۰۶۸۸۰ را در ۱۳۴۱ باشد.

- برای صفحه ۶۰ :

رجوع کنید با آنچه بعنوان استدرآک صفحات ۳۵ و ۳۶ - پیش ازین آمد.

- برای صفحه ۱۳۴ :

در باب مانی و معتقدات او رجوع بفرمایید به جزو «متن خطابه ملک الشعراه بهار» در دانشکده معقول و منقول با اسم «زندگی مانی» ص ۲۴ - که در بهمن ۱۳۱۳ منتشر شده است که گسترده ترجمه‌ای است از جکسون. و جالب اینکه همین متن بعدها شده است اساس کار سیدحسن تقیزاده در همین مقوله. و با اینهمه که از «تورفان» و متن‌های مانوی خوانده‌ایم و شنیده - هنوز کسی برخاسته که خود آن متن‌ها را پیش روی ما بگذارد.

- برای صفحه ۱۳۸ :

سراسر فصول ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک را ملاحظه بفرمایید که در آن بر احتی می‌توان دید که چگونه را فضی - شیعی - ابا حی - مزدکی - خرم دین - گبر - و هر مخالف دیگر دستگاه خلافت و امرای دست - نشانده اش بقلم وزیر محترم سلجوقی نه تنها همدست و همعقیده بلکه حتی یکسان تلقی شده‌اند.

— برای صفحه ۱۴۷ —

در باب اسماعیلیه بعنوان آخرین مدرکی که بفارسی درآمده، مراجعه بفرمایید به «فرقه اسماعیلیه» بقلم حاجسن ترجمه فریدون بدراهای. از انتشارات کتابفروشی تهران - تبریز آذر ۱۳۶۶. بخصوص به صفحات ۲۳۸ بعد تا ۲۴۶. این کتاب مفیدترین و کستردۀ ترین مطالعه‌ای است درین باب که من تاکنون دیده‌ام. گرچه کوشش نویسنده، برای توضیح دادن وضع طبقاتی این فرقه، بجایی نمی‌رسد (مثلًا در ص ۷۵ و آن اطراف) و عاقبت در نمی‌یابیم که کدام طبقه اجتماعی (بازرگانان؛ روستائیان؛ شهرنشینان؛ یا کمک‌های فاطمیان مصر؟) ازین فرقه پشتیبانی می‌کرده و نیز گرچه نشود راز نفسی دارد، اما به صورت هنوز بهترین متنی است درین باب بزبان فارسی. و برای شخص من این کتاب باین علت جالب‌تر شد که از حوالی ص ۱۹۰ آن، سؤال جدیدی برایم مطرح شد. و آن سؤال اینکه نکند باطنیان اسماعیلی، به کمک خلفای فاطمی مصر - در آخرین تحلیل از طرفی «سیصد سال تمام زیر بنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد را لق کردند» (چنانچه در ص ۱۵۶ همین دفتر آمده) و از طرف دیگر، نوعی کمک‌کنندگان به هجوم صلیبی‌ها بوده‌اند؛ و باین ترتیب نکند نوعی ستون پنجم بوده‌اند؛ باین مناسبت مراجعه‌ای کردم به دایرة المعارف اسلامی چاپ جدید - در ذیل عنوان فاطمیان مصر و علی‌الخصوص به مبحث روابط سیاسی فاطمیان با بیزانس - و از شما چه پنهان سؤال مطرح شده برایم جدی‌تر شد. و اکنون با توجه باینکه خلافت فاطمی مصر نوعی خلافت اسلامی میانه است که بقول دایرة المعارف اسلامی - جلد دوم صفحه ۸۷۵ - اواسط ستون اول، بقصد «ریشه‌کن کردن خلافت امویان آن‌دلس و عباسیان بغداد و هم‌چنین حکومت بیزانس» تأسیس شده بود و نیز با توجه باینکه فاطمیان مصر خلافت خود را بر محدوده جغرافیا‌یی خاصی نهاده بودند که بینش و فلسفه اسکندرانی و یونانی از آن نشأت کرده بود نیز با توجه به نقش دوجانبه «حشاشین» در ترورهای رجال جنگ‌های صلیبی و نیز با توجه به حاصل جمع آثار نهضت اسماعیلی در شرق خلافت اسلامی، این مسئله اکنون بصورت جدی مطرح است که در جریان تحول تاریخ اسلامی شرق، باطنیان اسماعیلی و پشتیبانان فاطمی ایشان قدمی بجلوبزمی داشته‌اندیا و سیله رکود را فراهم می‌کرده‌اند؛ و آنچه در زمینه این مطالعه که (امیدوارم روزی کسی تعهدش کند) بعنوان بدیهی

اول باید پذیرفت این است که تاکنون فراوان فریفته شده‌ایم بظاهر رهانیک حرکات ایشان و شهید نمایی‌های ناشی از شکست هیشان. و ماحصل سؤال اینکه مبادا اسماعیلیان باطنی نیز همچو روشنفکران غرب زده امروزی - متوجه عوامل دیرپایی تاریخ ساز در یک حوزه تمدن معین نبوده‌اند؟

برای صفحات ۵-۱۵۴.

در زمستان ۱۳۴۷ که مشهد طوس بودم سعادت زیارت نعمت میرزا زاده (آزم) شاعر طوسی نیز حاصل بود. با او گپی نیز در زمینه روشنفکران زده‌ام و خواسته که اگر چیز دندان‌گیری درین بابها بدست آورد خبرم کند. و این است آنچه او ضمن نامه‌های خود در تأیید مطالب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ فرموده:
 «... و اما راجع باآن زندیق - خیام - مدرک را پیدا کردم و مسئله بسیار مهم این است که مطلب از کسی است که با او معاصر است و کتابش را هم خودش نوشته و در زنده بودن مؤلف مطلب ثبت شده. اینهم عین عبارتش «السلطان ملکشاه ينزله النداء والخاقان شمس الملوك بيخارى يعظمه غاية التعظيم و مجلس الامام عمر معه على سريره ...» و نیز در همان کتاب در باره خیام: «ولهضنة بالتصنيف والتعليم ...». این مطالب را ابن فندق در کتاب تتمه صوان الحکمة در باره خیام نوشته این ابن فندق (ظهیر الدین ابوالحسن علی بن زید بن محمد بن حسین بن فندق بیهقی ۴۹۰ - ۵۶۵ هجری قمری) ضمناً مؤلف تاریخ بیهق (- سبزوار) نیز هست که آن مطالب را در باره خیام نوشته و این هم ترجمه‌اش «در کار تصمیف و تعلیم بخیل و کم کار بود ... سلطان ملکشاه سلجوقی او را از ندمای خویش می‌شد و خاقان شمس الملوك در بخارا هنگامی که سلطان اعظم سنجر کودک بود و بیماری آبله داشت او را معالجه کرد ...» و جای دیگر می‌گوید: «داماد یا پدرزن او یا برادر زنش (امام محمد بغدادی) برای من [ابن فندق] نقل کرد و گفت خیام دندان‌های خود را با خلالی از طلا پاک می‌کرد در حالیکه مشغول مطالعه مبحث الهیات بود از کتاب شفا و وقتی به فصل الواحد و الكثیر رسید خلال را میان دو ورق گذاشت و این موقعی است که خیام می‌خواسته بتن کدی یعنی که بمیرد ...»

از نامه اول - اوآخر بهمن ۱۳۴۷

« درباره قضیه خیام دو سه روز پیش متوجه کتاب (نادره ایام - حکیم عمر خیام) شدم که انجمن آثار ملی بسال ۱۳۶۲ در تهران چاپ کرده . بقلم یکانی . و تورقی کردم . معلوم شد همه مآخذی که در باره خیام بنحوی ذکر کرده اند و نیز اشخاصی که رأیی داشته اند درین مورد، از علمای عجم و عرب و فرنگ همه مآخذ و آراء ذکر و نقل شده و اگر بخواهی و لازم باشد کتاب بسیار خوبی درین زمینه است و ضمناً توجه داشته باشید که در زمینه روشنفکری نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم، چهار چهره بنمایند کی چهار تیپ از روشنفکران آن دوره با هم معاصرند و کاملاً متفاوت با یکدیگر : خیام - نظام الملک - غزالی - صباح . اگر چه خیام و نظام الملک را می توان در یک ردیف بحساب آوردن غزالی و صباح را دربرابر شان با دو گونه عکس العمل . مقاومت غزالی بصورت اعراض از نزدیکی بحکومت است (لابد برای جبران ریاست چند ساله نظامیه بغداد) و اینکه در نامه هایش به سنجیر و خلیفه رسمآ بنویسد که عهد کرده ام که خدمت هیچ حاکمی نکنم (مکاتیب غزالی) و بیشتر جهش در زمینه فکری و اندیشه کی خلائق است که اسلام را از تار و پود عنکبوت فلسفه یونان نجات بخشید آنچنانکه در تهافت - الفلسفه حساب ابن سینا و علم کلام مقتبس یونانی را اساساً رسیده است .

بنظر من خیلی آزاد اندیشی می خواهد و عمیق نگری که در آن دوره بنویسد « فقه علمی دنیاوی است ». و گوش فقهارا بگیرید که از حلال و حرام و نجس و پاک و اصلاح و اح�اط بگذرید و در روابط طبقات مردم مردانه جلوی حکومت را بگیرید که حکم گزار فقط اسلام است و شما به نمایندگی آن و نه حاکم . . . اما نظام الملک که یکی از معاونانش اورا بحق « خیر الظلمه » می خواند، در سیاست نامه ماهیتش را بخوبی روشن کرده که بجز مذهب مختار سلطان سلجوقی (باعتبار مذهب مختار خلیفه) دیگر مذاهب اسلامی بخصوص اسماعیلیه را کفر محض می داند (رجوع کن به حکایت اول از فصل چهل و دوم سیاست نامه که حکایت عجیبی است !) و خدا می داند از زبان پیغمبر و علی چقدر حدیث و روایت جعل کرده در مذمت شیعه ایشان ! جناب خیام هم که معلوم است مرتبه علم آنقدر بلند و مبر است ازین عالم که حکیم را فرصت آن نیست که بمسائل جزوی از قبیل وجود ظلم و فقر و مردمی که در و می شوند بیندیشد . آخر او رئیس دپارتمن فلکیات سلجوقی است او مسئول تعیین ساعت مناسب برای شکار ! (رجوع کن به نادره ایام حکیم عمر خیام) و

نیز از طفیل دوستی با نظام الملک و همداستانی با حکومت، او را باغی‌به فرموده‌اند در نیشا بور. لا بد هبّه مشروط که گذران عمر کند و با جهال در نیامیزد. توجه می‌دهم به فهرست مطالب کتاب حکیم عمر خیام - در آخر کتاب. و مخصوصاً به نامه مستر سیمپس در صفحه ۲۹۷ کتاب ...

تا یادم نرفته اگرچه جسارت و فضولی است اما نکته‌ای هم بنتظرم می‌رسد درباب حضرات عرفای این دوره (که وقتی دنبال موضوعی دیگر بودم بدان متوجه شدم و اکنون بیادم آمد) و آن اینکه خیلی مختصر و فهرست‌وار عرض می‌کنم. کانون اصلی عرفان (که از قرن پنجم ظهور عینی دارد) خراسان است و همزمان با این نهضت شیعه در خراسان فعالیت عمیق فکری و علمی آغاز کرده و مناقب‌خوانی کم و بیش‌علتی در برخی از شهرهای خراسان شروع شده - همه مشایخ صوفیه بدون استثنای سنی هستند و دقیقاً همه آن کرامات و اعجازی که شیعیان برای ائمه خود قائلند (عیناً. حتی درمثال‌هایی که من تطبیق کرده‌ام) به مشایخ صوفیه نسبت داده می‌شود.

اگر به کتابهای تألیف آن دوره مراجعه کنی درقبال تألیف هر مقتل - مثل «لهوف» سید بن طاووس یک «اسرار التوحید» محمد بن منور هست والخ ... و می‌دانم که این مشایخ کارشان این بوده که سرلوکه شکسته قوری را به انگشت فلان حاکم کنند که سلطنت فلان مکان را به توبخشیدم.

(یادم نیست کدامیک ازین ارادل اینکار را کرده. از مشاهیرشان بوده).

لابد یادت هست).

از نامه دوم - اول اسفند ۱۳۴۷

- برای صفحه ۱۵۸ :

تاریخ سرودن قصیده ملک الشعرا بهار حوالی سال ۱۳۰۶ است نه ۱۳۱۳. برای اطلاع از متن این قصیده مراجعه بفرمایید به «دیوان ملک الشعرا بهار» صفحات ۴۶۴ تا ۴۶۸. جلد اول - چاپ دوم - ۱۳۴۶ - امیر کبیر. نام قصیده «مسجد سلیمان» است و این‌هم مطلع و مقطع آن با دو بیت از وسط قصیده: مطلع، «حق پرستان سلف کاری نمایان کرده‌اند» «معبدی بر کوهسار از سنگ بنیان کرده‌اند».

.....

«یادم آمد کاند این آباد ویران مر مرا
د انگلیسان بارفیقی چند مهمان کرده‌اند.

«شرکت نفت بریتانی وایران است این
د کزه هنرمندی جهان رامات و حیران کرده‌اند.

.....

قطعه : «تو ز من خواهی بر نج ای مدعی» خواهی مرج
این هنرمندان بعض خویش احسان کرده‌اند.
زیر کلمه «احسان» رامن خط کشیده‌ام.

- برای صفحه ۱۷۰ :

در باب اولین دسته‌های محصل اعزامی به فرنگ ایضاً مراجمه بفرمایید
به مقالات محیط‌طباطبایی در شفق سرخ قدیم و مقاله «اولین کاروان معرفت» مجتبی
مینوی در مجله یغما سال ۱۳۳۲ بعد و نیز به «سفر نامه میرزا صالح‌شیرازی»
که اسماعیل رائین بتازگی با مقدمه‌ای منتشر کرده است. از انتشارات روزن-
۱۳۴۷.

- برای صفحه ۱۷۱ :

در باب بر مامکوزید بازیهای از فرنگ برگشتگان که از همان اوایل
باب بوده است مراجمه بفرمایید :

۱) به رسالت مجیدیه - تألیف مرحوم حاج میرزا محمدخان مجدالملک-
که با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید‌تفیسی در شهریور ۱۳۳۱ در تهران منتشر
شده است. متن رساله در ۱۲۸۷ قمری نوشته شده. و این نمونه‌ای از آن است.
از ص ۱۶ و ۱۷ :

«شتر مرغهای ایرانی که از پطرز بوزغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند و
دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم دیپلامات و سایر
علومی که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند معلومات آنها بدوجیز حصر شده
استخفاف ملت و تخطئه دولت. در بدو ورودی ایشان بروی پابند نمی‌شود که
از اروپا آمده‌اند. از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد بمرتبه‌ای تنزیه و تقدیس
می‌کنند که همه مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست آنرا بشبهه می‌فتد
که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیز‌ها از آب بیرون آورده. گویا توقف آنجا

بالذات مربیست و قلب ماهیت می‌کند . این انگورهای نو آورده هم با نطق‌های متأسفانه گاه از بخت خود اظهار تعجب می‌کنند که از ولایات منظمه باین زودی چرا بمالک بی‌نظم رجعت کرده‌اند ؟ و گاه به‌حوال پادشاه متغیر که تا چند از تمہید اسباب تربیت غفلت دارند ؟ این تأسف و تعجب تا وقتی است که بخودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده . همین که مصدر کاری و مرجع شغلی شدند باطمینان کامل که قبیح اعمالشان تا چندی برگت سیاست قطعه اروپا پوشیده است و باین زودیها کسی در صدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست بالا دست همه بی‌تربیت‌ها بر می‌خیزند و در پامال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و ترک غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بی‌جا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاح گوئی برؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق با قول ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از اموریت ایشان پشیمان می‌شود و متغیر می‌ماند که با این‌ها به‌جهه قانون سلوک کند ... »

۲) به رسالت خطی «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران» که حضرت فریدون آدمیت نسخه عکسی آنرا در اختیار گذاشت و این هم نمونه‌ای از آن از صفحه ۶ :

«امر و زکار مملکت ایران بجایی رسیده که پسر کی طبع پرست بصورت سکانه و به سیرت بیکانه که چهار خصلت از عادات فرنگیان یاد گرفته بخيال تغيير اوضاع سلطنت اسلام افتاده با چند نفر از رجال ساده هم مشرب باده باهم ساخته پادشاه را بقانون فرنگیان انداخته . هزار افسوس صد هزار افسوس .. الخ»

— برای صفحه ۱۷۲ :

در باب میرزا ملکم خان ایضاً مراجعت بفرمایید به صفحه (ز) مقدمه محیط طباطبایی بر مجموعه آثار میرزا ملکم خان - چاپ کتابخانه داشت تهران - ۱۳۲۷

— برای حاشیه صفحه ۱۷۸ :

و این میرزا علی خان امین‌الدوله همان است که مدرسه رشدیه را تأسیس کرده یا پست را بسبک جدید راه انداخته و ازین قبیل .

— برای صفحه ۱۸۸ :

در سطر نهم «خواهند یافت» غلط است فعل سوم شخص مفرد است

— برای صفحه ۱۸۹ :

«قاقله‌ای دراز اما لنگ» منتفی شد . بعلل فنی .

کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

نوشتہ کافر کروز اوبراين
ترجمہ عزت اللہ فولادوند
کفتکو با هربرت مارکوزہ و کارل بویر

آلبر کامو
(چاپ دوم)
انقلاب یا اصلاح
(چاپ دوم)
تحلیل ذهن

نوشتہ برتراند راسل
ترجمہ منوچهر بزرگمر
نوشتہ افلاطون
ترجمہ محمدحسن لطفی
نوشتہ هکل
ترجمہ دکتر حمید عنایت
نوشتہ موریس گرفستن
ترجمہ منوچهر بزرگمر

تیمائوس
خدایکان و بندہ
(چاپ دوم)
ژان پل سارقر

نوشتہ منوچهر بزرگمر
نوشتہ آرن نائس
ترجمہ منوچهر بزرگمر
نوشتہ السدر مکائینتاير
ترجمہ حمید عنایت
نوشتہ برتراند راسل
ترجمہ منوچهر بزرگمر
نوشتہ سوزان لنگر
ترجمہ منوچهر بزرگمر
نوشتہ یوستوس هارت فالک
ترجمہ منوچهر بزرگمر
نوشتہ افلاطون
ترجمہ محمدحسن لطفی - رضا کاویانی

فلسفه تحلیل منطقی
کارناب

مارکوزہ
(چاپ دوم)
مسائل فلسفه
(چاپ دوم)
منطق سمبیلیک

ویتنگشتاین

دوره آثار افلاطون (۷ جلد)

فلسفه چیست؟
(چاپ دوم)

دین

نوشتہ دیوید هیوم
ترجمہ دکتر حمید عنایت

تاریخ طبیعی دین
(چاپ دوم)

آموزش و پژوهش

فقر آموزش در امریکای لاتین
(چاپ سوم)

نوشتۀ ایوان ایلیج
ترجمۀ هوشنگ وزیری

جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی
در ایران
(چاپ دوم)

مقدمه بر جامعه‌شناسی

امریکای دیگر
(چاپ دوم)

نوشتۀ دکتر شاپور راسخ و دکتر
جمشید بهنام

نوشتۀ مایکل هرینکتن

ترجمۀ ابراهیم یونسی

سیاست

امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
(چاپ چهارم)

انقلاب افریقا
(چاپ چهارم)

پوست میاه صور تکهای سفید
(چاپ دوم)

ایالات نامتحد
(چاپ دوم)

جنگ ویتنام
(چاپ سوم)

چهرۀ استعمارگر، چهرۀ استعمارزده
(چاپ سوم)

در جبهۀ مقاومت فلسطین

روزهای سیاه غنا

سفری در گردباد

عرب و اسرائیل
(چاپ سوم)

مسئله فلسطین

نوشتۀ ک. بیلن
ترجمۀ و. ح. تبریزی

نوشتۀ فرانتس فانون

ترجمۀ محمد امین کاردان

نوشتۀ فرانتس فانون

ترجمۀ محمد امین کاردان

نوشتۀ ولادیمیر پوزنر

ترجمۀ محمد قاضی

نوشتۀ بر قرآن د راسل

ترجمۀ صمد خیرخواه

نوشتۀ آلبرمی

ترجمۀ هما ناطق

نوشتۀ روزه کودروا - فایض ا. سائق

ترجمۀ اسدالله بشیری

نوشتۀ قوام نکرمه

ترجمۀ جواد پیمان

نوشتۀ یوگنیا. س. کینزبر ک

ترجمۀ دکتر مهدی سمسار

نوشتۀ ماکسیم رودنسون

کزارش کنفرانس حقوق انان عرب در

الجزایر

ترجمۀ اسدالله بشیری

